

تاریخ ۱۵۶۷ء کو انشا اللہ تعالیٰ ہو سکتی ہے مگر نہ نوشتہ ہو۔
 کالج فورٹ ولیم حیرت طلبہ کے واسطے صاحب مسائل و مسائل
 صاحب واسطہ موجودہ کتب خانہ ای اور واسطہ کرائی و نقل کی وجہ
 ضابطہ کالج مانج امر علی ۱۵۶۷ء بمطابق لوم جمعہ مطابق سے ۱۵۶۷ء
 ہر سال کے لئے لکھ کر واسطہ ملافہ کے بستان کی رہبر کو پیش کیا

خرج خندان مسافر بسوی مغرب گشتا و حضرت حسن و حسن و ان و سه دور
سه و آن در محل بار چهار داد و از نور و بزرگ عمارت و اعیان بسیار گزید و مال
ندارد کرده و درگاه با جاه عالم بنام حضرت بنو شاه پیرده فرمان شد
بسنه را این حبیب عالم و الملک انما س کرده بنده و درگاه خبری معلوم
برای بنده گمان حضرت آورده است هر چند حضرت شاه چون سلاطین اهل
انکار آورد و فرمود و نخواهم سند عمارت و الملک بالخاص لخاص مبنی اید
محل حضرت شهر بار اکل فرمود که البته عمارت است انچه و ملک شهر
ان از ان است این یک کرد و مال در خراسان است اجمال ندارند و در راه
خوانه گنجینه است اجمال است این یک کرد و مال نسیم مفعول عطر و در
بمخالف کردند و هر یک که خان جهان سواری حضرت شهر بار حبیب است و در
برای اسباب حاجت شدی بنشینت علم دادی و از ان کار که نسیم مفعول
عطر دار و لو وجهه فرزند نسیم است و کارها انما موجود کنند و عمارت و عمارت
مال آمدی و بنده تمام تا آخر شد جو که به کتاب الهی ماه اول

نقل است ملک عماد الملک^۳ سزده کرد و مال جمع کرده بود و بهرامی بگر
 از دبار مال صد فراوان و صد بیایان می نمود و عهد الملک عماد الملک
 و لوان افطاح را برای دست در آستان آن کوکب شش می گماشت
 و از خوف عماد الملک و لوان و در آن در می گماشت افطاح و لوان
 ملک بدو را محال کرد و بی کار کنان او را بچسبی و بدو لوان لطیفه چون لوان
 چند سال می سپید افطاح را بهر کسی مبلغی می برون آمد احوال انحال
 است حسن و خوش حال گذرانیدند و آن شهر بار جهاندار فرمال و خوش
 چه مال و چه مال شهر او و عماد الملک شنید که نهرت سه ساله بوقت
 آمدن کبفت با فی افطاح را برای از رسم چنین رحمت فرمود و عماد
 مال خود را نداده است سخت گذرانید انماس خود بگوشت شاه
 قبر و رسانید که نده درگاه انبدر مال دارد و در محل مسکنه احوال
 ندکره خواند و شیخ خیری نیز مال نذر اندان ندکره را بدست عماد الملک
 داد و از دیگر چون حشر و خا و از منزل گاه خود رخ با خمر نهاد و کسواره

همچنان کردند و گفته خورشاه و خراسان و دو قاضی الشیخاد مال مقداری
بودند از سبب سلطان فیروزشاه با اهلش خورشاه را حاصل ملک خود را
بر جمیع خدایان قسمت کرده داده بود و مال و خراسان بدست اهل مقداری رسید
انوال افراد و دو قاضی فی ما بان ملک عماد الملک و عماد الملک جمع انوال
گوشتش میگوشت این همه شوره و فساد و سلطان محمدشاه نوشته
بن فیروزشاه منع خورشاه که طایفه ننگان آن درگاه کردند برای سمانی
بود آن والد نعلی و نعلی الدیبا ان شوره و مطر بناد و در سلطان محمدشاه
نوشته آمد مضمون عماد الملک بن خورشاه انوال کثیر بودیم تخمین و چند دولت شاه
طالب بن خانان و درگاه و سنو لوک بارگاه مالداران مال عماد الملک بسیار
شمار بود هر هیچ غنی به و مال داری این مقدار روی نه نمود بلکه در هیچ غنی به
هر هیچ جانی و هیچ ملکی این مقدار مال نبود و به شاه جوشه دیگر باسل و شاه
و چند به ملک بیست شب و روز نمی گزافد مال با چند ملک حساب و مال
افسانه شدن آسمان به سلطان فیروزشاه که در مال عماد الملک

زوشن ملک عماد الملک بنیاف نه شرح مال عماد الملک نقلت
 عماد الملک مالی فراوان و زرع بی باغان و درخت مال او از کزورات
 گدمنه بود چنین گویند او بان شته لقب بهمن مورخ ضعیف شمس سراج
 ضعیف که زوشنی مدره من برای مال ملک عماد الملک حاجت مند صلیع
 و دیگر را الهدهد که را بملین من برای مدره خورد کردند و بهای مدره من چهار
 خنجر می ماند حاصل از آن از آنست که این مقدار مال کثیر بر عماد الملک
 بمرجوعه شد که صلیع و دیگر را الهدهد که را بدره من خورد کردند و معتمد ایوان کار
 کنان ملک کوریت بنور و زامه رصحا من پس عماد الملک گذرانند در آن مجلس
 خواندند بیای بدره من صلیع و دیگر را الهدهد که چون زامه من پس او گذشت
 درین لفظ گفت چون مال از قبایس بدره کردن بگذارد و انجمن مال را در
 بدره کردن بگذارد و انجمن مال را و بدره کردن مصلحت نیست درین مجلس ملک
 عماد الملک کار کنان خود را براه گرفته و این لفظ از زبان بر آورد و ماها
 ملک و من و انرا کج گذارند این جمع را بطریق غلطه داران جایجا بدارند از آن

[illegible]

که شغل بیست عماد الملک لوط ضایحه ارجالت آن نهالت این نوع ضعیف شش سراج
 عیضف در مقدمه اجله سن فیه و زنی بی شریعت به معبود عماد الملک غلامی دانا و
 عاقل منسوب بود او را اعلی و احضار با حضرت شاه بیکشت و البته حضرت شاه بانه
 دولت خواست اتفاق بر سر ملکی در محل خلوت از دل و جان با عمادی الملک ادبی او
 در آن جواب با جواب و ادبی چنانچه حضرت شاه را موافق فرایق افتاد و بی هم بخشید
 بی برضا و لب این آئین عماد الملک حضرت شاه الدوله محل و غیر محل رضی و بی فیه و بر
 گفتنی دیگر امحور است که از حضرت شاه اقطاعی بامیر کشته بداند مجروح اند و گران شخص شش
 تحت ملک کردی حضرت شهنشاه نورمال و لشکران کس را اقطاع و ادبی
 و دیگر امعاد الملک خواستی که از شغل معزول کناند مجروح و آنکه گفتنی حضرت شهنشاه
 معزول کردی بیچاره سوار و بر او ملوانان نماند و در سپاه عماد الملک بی کار
 داخل بودند خدمتین غایبان کناره و ملوک نامدار داخل سپاه بر حکم فرمان حضرت شاه
 خدمت میکردند خدمتین اقطاعی و برگشت و روجه ماران و بدل انعام خود را و حضرت
 شهنشاه تعلق داشت بر سر کوهش حضرت فیه و زنی به خود بر ای محمور کی زره شش

محل بر یک روی بنوعی دیگر نمود بعضی گفته اند و الملک را و الله سلطان بنزد حجاز
از پدر خود بافته بود چون والده حضرت شاه را با سید لاریجی با خبر کردند
بدر والد شاه عماد الملک و چهار داده و بعضی گویند در آن آنام که سید لاریجی
رجب خبری از آن بر آید فرزند عماد الملک را با خبرید و بعضی گفته اند حضرت
سید شاه بعد از جلوس ملک شش خویش و خبری از آن سلطان و ملک
بود او جمال با کمال دست حضرت الله تبارک و تعالی صلوات الله علیه و نعم توالمه او را
با نواع اراستگی اراست سلطان بنزد شاه آن و حضرت سلطان و ملک
با خوارست و نکاح خود آورد و مقصود عماد الملک غلام او بود آن و خبر عماد الملک
بسلطان بنزد حضرت حاصل ازین است که همه حال عماد الملک بنده جمال
خادم حضرت حسن و خوشی افعال بود و غنی از جمله بندگان اموال و منافع المال
بنمود فی الرض حضرت شاه بنزد عماد الملک به طریق این است که حضرت شاه بود
بسته قدم و در کار بنزد بود اول کسی که در ملک سلطان بنزد شاه در آمد عماد
بود بعد از سید بنزد حضرت شاه در میان ای و او را گستاخهای اول اول کسی

الله تبارك وتعالى جل جلاله لو دند علی ملک باریک اینچنین عظمت و در
 داشت ملک چو کسی از او دمان دست و خواست سلطنت از حق بکسی از کس
 و فایز نم بود و در کار خدا جان و کردار باری صاحبان کونشش منشی می نمود ملک
 است باریک منشی از خون سلطان فرزند از پنهان خواست می الحفصه صدق ارا
 نا انکه زنده بود و عمو تو اچھی و دوستداری حضرت امشاه عهد طبع می نمود و بر
 حکم کسی از امانت بستی بسا لعی منشی حضرت امشاه نموده و بر سر محکم
 را از حسد و کینه زده و خبری اتر اتر ساند و بر بی عهد بایر کف بطور اکتست
 و می نمی اصحاب دولت با عزت و جنت ضایع منشی کوی بنماری به نور
 علیه الرحمه العرفان و نمود منشیات اگر کثرت ای کاوان است یا
 یا و گرد و لبش حاجتمندان است یا در آن حالت که خواهد این و آن می
 یا نخواهد از جهان منشی اکتست یا منشی منشی منشی منشی
 ملک انتم و عمو ملک به سلطان تفتت ملک عمو ملک است
 بود سلام با حضرت شهنشاه مکنام ابواب بود خواهی چون بود خواهی مکنش و در

و تا بنزد من و بی ملک بایست یک منتظر است و فنی جامه پاکیزه منبش
ملک بایست یک آرد و ملاک کند آن جامه را تا منبش خوش کرد و این لفظ
از زبان بر آورد که این جامه را بر من می کنند چون خطاط صاحب دست
کردار از آن جامه بر من نشود و اندک بود و اهل احصا منبش پاکیزه و غوغا
که از این جامه منبش نمی آید و درین محل ملک بایست یک کعبه که اگر منبش نمی
کنند و در این آری این الفاظ بی بدی گویند و نمند که در کتب جامه بر من
زیادت خرج میشود چون بر این کتب گویند و درم سجان الله درین خنجر
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بشارت فرموده قال انی علی الصلوات
و السلام اکثر اهل الجده باصف ما رسول الله علیه و سلم یعنی منبر اهل حرمات
بی بدی مانند ملک بایست یک منبر بی ازین طایفه بود و در کتاب ما را و اندک و منبش
ملک اگر ما بی با صطوری در مانده است بایست یک و آن که در منبش ملک بایست یک
در مانده است بایست یک که در منبر بی ازین طایفه بود و در کتاب ما را و اندک و منبش
بایست یک و منبش دولت و در منبش سلطان خمر و شاه دست حضرت

با خنثی بازی کو و مان عرفت گویند که ما که از سبب نوبت نام مگر ما که سبب نوبت
 طریق گفنی و این صحن نیست ملک ما یک فرمودی چون یک از سبب
 فرو و آوردند کوی را عکس بر فند و فار و خاک است ملک ما یک سبب لفظ امانت
 گفنی و کارین خود را از سبب مال یک و طریق امانت کردی معنی چون یک
 از سبب قطع از سبب باقی مال یک فرو و می آوردند بعد از آن هر بار که آن قطع
 بیش ملک ما یک یا یک به رفت بقدر یک رضی چون ملک ما یک
 او را بفر یک و بی بدیدل او چشم کو بختندی و فرمودی بازی هر یک بی شرم چون
 یک از بینم و فرود آوردند چه رفت ماند چون آن قطع چند گشت سه بر نه
 بیش ملک مذکور سبب رضی ملک است هر یک کارکنان خود و شارت کردی و گفنی که کار
 و آن باقی مال هر چه ارد و چهل سدی می کنند و آنچه دیگر می ماندی باقی بنام محمود
 از سبب از اختلاف با کتبه ملک مذکور بود و چنانکه سبب سعدی فرمودی مستویات
 من آن مورم که در پیام می بالند که که نه و میورم که از چشم می بالند که که یکجا خود شکر
 این نعمت گذارم که که که هر نه در مردم از اربابی ندارم که که افسانه بی بدید

سسی پیش در البناده شندی بای غلظت و کمکت که در است
و شغلی که اورا بود و محکوس را به بندی بخواندی چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمه
و الغفران قطعه شنیدم که مردان راه خدا یایا دل دشمنان هم مکر و دغا
یایا انرا کی مسه شود این مقام یایا که با دشمنان خلافت ملک
افسانه محاسبه که با کارکنان خویش میکرد و نفوذ است ملک است با کثرت
جهان را اهل صفات افطاش و معاشلا بسیار داده بود و ملک نه گور نشسته بود در آن
افطاش و سرگشت مطلقا از صفه خویش لغت کرده و در غایت اندوختن مطلق
از افطاش اصری ملک نه گور و نه خودی و به هر چه در آن جملان خود باز نمودی است
او کند چون محاسبه کردند و مبلغی مال بدان کارکنان حال باقی برون می آوردند
سبب ملک که در مکر و دغا در آن محل ملک است با یک کفنی که ملک از آن
رو که بنامند اگر باقی مال بسیار بودی اگر بستاند هزار یا شصت هزار سکه می بودی
ملک اگر یک سکه بودی مخفی لفظ خودی که یک از سر ایندوک فرو می
در آن ابام میان خلافت تمام این سخنی برین جملان شده بود که کماکان صنوبر

می کشوند و چون حاجتشان در سر ای اندی نادر جو کنند و از دستشند اول
 در محل درون کوشک بملک ماب بارک آمدی سلام کردی و
 در آن ایام ملک نیکبام در میان مناسکی کوشک شهر بار غلام لسنی
 چون حاجتشان بملک ماب بارک آمدی ملک کور فوضع تمام نمود
 چند گام با تمام عام انفصال کردی میان کور فوضع و خوشی بسیار رضی لجه
 حاجتشان از آن امکان بعد زیانی بدی حاسنی و باز لسنی بروی آمدی در
 لسنی و ملک ماب بارک هم در میان محس میاکی لسنی در آن
 محل سبب ملک فکور بد روز بعد از آن شب اوصاف زده الباده
 بستاند ملک فکور همه را فرمودی بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
 هر جا که صف زده الباده بودندی بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
 تمام نام به حکم شارت ملک نیکبام و دوکان و لیکن بستاند و بستاند
 نوسال می پافند این همه از خوبی ملک است و انرا مان که در محل بار جا
 خوف صفا ملک لسنی بد کور الباده شدی بکاهی پیش محل صبحه جوی

چون بایست ملک باریک سلطان فرزند شاه اجمین محنت کرد میان
دو مانی خورست یکا یکی حاصل آمد اگر مرد با بر در غم کسوت اجمین محنت
رودت از لطفانه جوت اهل بیگانه کند الله تبارک و تعالی صل علیه و سلم
نواله منفرد علی محبت فرزند دول پیر انجا کند کما قال النبی علیه السلام
والصلوات الغلوب مع الغلوب شاید این زمان نوشته اند از
نهاد در سنا برای ملک کور عیسو نعمت حضرت عیسو کور صل علیه
و سلم نواله اف نه مکنو ای و ملک غلفی ملک باریک مفضل است و اگر
عهد جوت سلطان فرزند شاه اجمین سلاطین اهل گاه و سواره
سوار سوار شدی الله بملک در شهنشاه مادی در و کون کون شک حضرت شهنشاه
بودی اگر چه حاجت بمان تمام علی الدوام نام مست می بود و در امور ملک
جید طبع می نمود با این هم حضرت شهنشاه معظم چون با جداران مقدم ملک
بایست باریک اهل غظم را بنزد شهنشاه می و سوار شهنشاه و ملک کور
هم در و در شهنشاه می شوند و میان خویش از مانه حرمت و از شهنشاه کور

الکاه خردی که سلطان فرور طعام خردی و اگر دینی حقیرت فرور شاه
 نیست زوره نفل کردی ملکات مبارک نزار عیان دوسنی شاه
 و دوسنداری سنا شاه برت زوره نفل کرده ما کار محبت ملک
 خد کورهای رسیده و سجای از امید ما آنکه سلطان فرور برک خردی ملک
 ما بر ملک بر سر برک خردی من نه انداختنی چون حقیرت شاه برک دوسن
 مبارک کردی نزار ابدان خاص که اهل جنصاص بودند امار اخصار
 ملک ما بر ملک سر ناسندند که خداوند عالم این زمان برک خورده
 اند الکاه ملک کور برک خردی و اگر کاه در اندام مبارک حقیرت سار جی و
 پا کرانی بدید آمدی بدید آن سبب و فاع کردی آن زور ملک مبارک به فاع کردی
 بعیت به اور بام اور بشو است یکا یا که گرمی خوں نشان میشوند جا
 سحران الدی ز بی محبت احمقین امار محبت و کسر ارمودت کمر نشان
 کسی مانند الکاه لوا العبد اشرار است در لوت محبت زوره برادران
 دوزخه شوند کنندگان بامران و احمیت که بام خود احمقین محبت کنند و

شاهزاده بزرگوار و سوار غنچه این توجع و زور سلطان فرزند است
بیت جهان گریه بر یک زنی نمود و یک یک بدان چشمه آن من جدی
نمود و یک یک مفرد و ششم در بیان عظمت ملکات باریک نقل
است که ملکات شریف و ملکات نامک برادر شهنشاه الوالد
در هوا و ای و دود و ساری بسیار و در این فرزندان حضرت که کوشش پیش
گمارت و حضرت فرزند شاه برادر و توجع خود را در این بسیار و در این فرزندان
مارک را فرزندان خود بنام شریفی در آن ابام خیل او را سپاه می کنند و به خیمه
بالا می رسند حضرت فرزند شاه با آن جاه به آن ملکات باریک و ملکات
حالی چون مستفان جانی از بانه و به پادشاه کرده خباثت می آید این صلحان
دوم حضرت قاتان و سیوم عمر خانان بودند و هم بچنین حضرت سهر شاه
دین را شش رخ خیل چون خوشنیل ملکات باریک و ملکات باریک و ملکات
چون ملکات باریک و در در اسرار حضرت شاه آید می ملان
منش شده و می آیند بنیان سلطان فرزند شاه و ملکات باریک

و درم از مخطوعات از مجلس نمی شنید و هر سال چون دستور آن خوش
 فعال مبلغ چهارک نیکه را خدمتی پیش نخت میگردانند سلطان ^{شاه} ^{میر}
 با تمام حفر جمع التور سلطنت بتمام مملکت شکل با وجود حوازه حاجان
 بن فاجهمان کرده بوده اما بنفیدیه التبارک و تعالی و افر عمره سلطان ^{شاه} ^{میر}
 بفروان حفر التصلی و چون هم چنین فرستاده بود اهل جا و بیاد
 و همندان در آمده در بنا و مملکت و بنج سلطنت یعنی زدن دندان شاه را
 محمد خان که بعد از سلطان محمد بن بوده و میان خاجهمان عداوت معین
 و عداوتی نهان انداخته بود و هر روز در مملکت بیدار بیدار بیدار
 در املک و هلی زبیر و زبیر گشت خلاق بیدار مکان از فرفره باز
 جوان بخت ه گشت که اضطراب این مکنان از گذشت شرح این
 چنین در آن زمان و شرح این چنین است بماندن بخت یا کار بجای رسیده
 بر ننگشید و افر کار و اسباب کرد و در خلاق این و بار از صغار و کبار بیدار
 متغول میبشت جنایت به بیان آن مخالف و شرح آن محمول و کنگ که بیدار

حضرت سلطان محمود بن خانبهان را فرزندم کرده بمنشنی بعد از
نقل خانبهان بمقول ابن خانبهان مدت بیست سال کمال یافت
خسر و خور تحصیل در امور ملک و نصایب مالی بیشتر نمود بر روی کز دی و
فراج حضرت ساه افتاد و بدحضرت شاه بهر روی دستور میفرمود خواه کار
کردی چون ابن خانبهان بیست و چهار بود و حضرت شاهنشاه
را رخ بسوی کلام غری بنمودی چون حضرت شاهنشاه در سواری مار
و بسوی مشهد و سیاحت فرمودی آنکه در جم کشمیر رسیدی و خانبهان برای
یا بهوش رضی خدا که در اول ملاقات با خانبهان بمقول از دست فرود آمدی که کنار
بختان با ابن خان جهان بنمرد اول ملاقات حضرت شاهنشاه ابواب کائنات از شک
دست فرود آمدی که کنار گشتی و شفقت در محبت و بهر منشن فرادان
فرمودی و خانبهان بمقول البه خدمتی از عطیات مگر منشی و احوال امن
نخست علم میداد و از آن و هدیه منشی برای گذراندن بمنشن نخست
میکشاید و در کار خانه های خاص بهرسانند و ابن خان جهان یک واک

بگویم با و ... در مانی عرض را راقدا حسد ... این حرف بیرون فاکرده ...
در ملک خود کسی رعایا کرده ... معجزه چون شهنشاه سنی از
حال نقل خاجنجان اهل جفا خبر یافت جسم مبارک خویش برگزیده
که بعد از بن امام در میهای بزرگ سواری بکنم و از جهت خاجنجان مقبول
سلطان سلطان قبول لیسار کرست اسن لوو عظیم خان علیه الرحمن
والغفران که شمه در کتاب آمد بعیت نشان سپهوار و عربیان
نه حیلن ... در صند زهر خاک کمرالسان نشان نمائند ... افسانه
عظیمت فان جهان من خاجنجان را دیوان نشریف بهر دیانت لطیف
بهین مؤرخ صفی شمشیر اج صفی روایت کرده دیگر من جمله بار نمود
و در آن هنگام که خاجنجان اهل کرام تولد شد در آن امام خاجنجان مقبول
ملکان داشت و در کارها و کردارهای گوناگونش گمانت و در آن
امام سلطان محمد شاه بین نعلن شاه طالب الله تبارها دور و از علما و
انور سلطانی می آید است خاجنجان مقبول از حال ولادت پسر سلطان

در کارها او کردار داد و صاحبش آن شود اب برادر جوی محافل آن رود و خاتمه آن خون
 مردان صادق الحاج و حاجی بشتار کرد الفاظ نثار مکرار بر او و خدمت بنیج نمود
 هم برین عمل باز عوده اگر صدام شمار با او نمودند و بنیج بود همان از پنج جهان
 بدل و همان قبول کرد و از آن باز خاتمه آن حساب را از او اعم با و خود و دی در میان
 گوشتش پیش نمودی اگر و فنی بالدی سندی سنی حجت صوماد فی الدلی
 از سندی خاص و خلوت صی بار و سندی سنی بلکه فان جهان را درین
 کار گوشتش بیدی بود و چون بد بالدی بلیک بر لیست و عید لایف و خواب
 رفته منصف بلیک او طشت و اقصایه بدیشند و اگر خاتمه آن به سوی کرد
 همان زبان از بالایی بلیک فرو اندی و دیوان طشت و اقصایه و ضو کردی
 باز در خواب بیدی بلیکس را بیدار کردی اخلاص در بیان صفت بنیج الاسلام
 بنیج لقا الخ و الشرح و الدین قدس الله سره العزیزه های بافت
 مشروبات بود و ستم بلیک خوش نامام باگاه اصل پیدا و بیغام
 اگر و بلیک فخر کرده با بلیک بلیک صفت و ستم کرده با ان که بلیک

بهنید بر لافظ خود و هر کس خدای بسیار شمارد است مدام در درگاه جنم عدم بکوت
نام اوست همه وقت بسوی رحمت کوشند و دره ظلم بر کس روا ندارند
ان که کوشش می کنند گویند اگر لفظی در ولایت ظلم کردی مال او در بی خاکها
اورا نسند می و همه وقت بهایار ایم و در بی مدام طایفه کارکنان را در رحمت
خود داند و دل و جان بدهد و کوشش اینان کردی و اگر حسابی بر سبیل صای از خود
حساب عمل صادرندی ما حضرت پنهان به با بشارت بار او در بی اگر چه سلطان
فرو شاه را از حسابات آن حال روشن شده بودی هم بحسن کتاب او را باز
سختی خلاص داند و در فضل حاجان بقول جلالی سرودی و ولد و محاسن
را نام بسند اندازی همه انرا در کوشش او و در راه فایده جان و در شرف نصرت
علیه الرحمه و العفو ان خود آن روز که فایده جهان متعلق جهان جهان و شمع جمع
عالم و عالمیان بنویز با شما هست شیخ کردار زمان خدمت سچ از آثار افوار
ش و اعتقاد بسندش از طاعت و عبادت انما س کرد درین محل هست
اکمل فرمود که شما و زیر بی شما را همان بهتر که کوشش فراوان و صدی امان

فوت خان جهان مرد معجز گشته پیرش تا دل نرفته تمام اعضای او بنور نازیده رفته
 چون اجل او برسد بیدار گشت بسیار گشت در آن شب که خواجه جهان نقل خود
 کرد و در آن روز حضرت فیروز لیدار نماز جمعه یکایک سواری کرد که از لب آب چون
 زنده بخت کردی منزل کرده و در آن حال این موعظه دینده سال در میان آن سمن
 خوشحال حاضر نشود و بدان احوال ناظر معجزه سبحان و نادانگان بنیان بارگشت بنیان
 بیست حضرت ان شایسته اهل احوال اصرار بنیان نمودند که در علم نجوم مدین
 معلوم میشود که این عین سارکان معهود بعضی شش مکمل بنجوم کرده اند که
 خورشید این بر خضراء است چون در آن ایام دستور امام اهل کرام در حجب نمودند
 سبب حضرت شاه سوار بجای یکایک کرد و بعد از آن آخر شب جمعه دستور نمود که
 بر تو را بخت عفو شکوه عیون انما اله وانا اله را همچون سبحان الله موت خواجه جهان
 معلوم در سال نهمه سبعین و سیصد و لو بعد از احوال شش شش حضرت بنور شاه
 نهم سال مقصود چون خان جهان مقبول نقل کرد تمام خلق و جمعی را نام میباشند
 هر یک نین که در آن سخن بود و در ساجد و مقامی مغرب نرفته تیرا خواجه جهان مقبول و تیر

شعلی بید چون شخص کردند در دیوان وزارت به شعلی محمل نبود و زیر پندیر
باز نمود اگر فرمان شهماد شود یکی را از شعل منقول کنند شعل بدین شخص دین
در محل سلطان جلال الدین فرمود یکی را لغو حاکم منقول و سخن باشد چون در
دریاست که البته فرایج جلالی به من بست که آن خربت را شعلی بیان اصحاب شود
آن وزیر شعل و قوی پیدا آورد و عینی طبقه ناظر حبست که در جمع مملکت که شعل
دیوان است اف محاکم بدین ناظر در آن جمع نظرت کنند و خوف در جمع
مملکت نیست که وزیر سلطان جلال الدین شعل و قوی نماید برای و طاعت
الکار که شش شش گمانست مقصود از آن زور باز و خوف و است و خوف
بیان اصحاب دیوان عالی وزارت نیستند اگر و طائف اصحاب دیوان
نوشته شود کهانی جدا گانه مادیاری رهنی وزیر حضرت جلالی با کلب است دیوان
و در است بی با این که بعضی کامل چه شعل بید آورده حضرت قزوین شاه بنشین
وزیر پندیر داشت بعیت اما جو برای بودند میرا یا یا در کار کرد و بعضی
در ملک اساس سخت امکنند یا یا بر فتنه فرخواست همین امکنند یا یا انسان

شمشیر ابرج عقیقت که مقام مسوخی فرو و سمن فردا مشرف است اندران
 امام که دختر زاده سلطان محمد حسن کنام که محمد نام او بود و ابنتان دیر او را بودند
 را محمد میگفتند و بگری را نمود و افسود و در عهد دین حضرت فرزند شاه سعل سلطان
 وزیر الملک خطاب او بعینت در محل حضرت شهر بار اکل فرمود که وزیر الملک
 دختر زاده ابیکان مغفور است فردا مشرف چگونه شنید و اگر مالا مشرف خودم
 شاید بر سر سلاطین ابین خوانم نام نان خواهد گشت سلطان
 فرزند شاه الهام حضرت ارجل صلاه فرمود چون جلای صاحب بنایب دیوان وزارت
 جانت فایزخان شنید غیر الملک طرف اسنه شنید و آن زمان که محل بار حضرت
 شهر بار سدی مصوفی بالا مشرف ایستاده شدی امانا طرد و خوف اکل
 نواب بس است سبب وزیر استاده شد و درین محل را دیوان اکل
 روانت کرده برین نخط بار نموده که شعل و فوفی در سوزنهای سلف بدست
 چون سلطان جلال الدین فراموش که سلطان جلال الدین ابواب ملکی میگفتند
 سلطان جلال الدین فراموش تا آن فریب را میان اصحاب دیوان وزارت

که برگزفت و این لفظ گفت که من نمیدانم که الله را ما من این نفع از جنت است
 مندا کردم که ما تو الواب مری و مری کشودم و من محل عین الملک گفت و در آن
 بمقال صدق گفت که این کمان از خاطر خود دور می باید گردانند که من این را می دانم
 و کلام سخن از سبب گفتام بدان من تو خداوت و بهر بقعه همان که بود من این میهم
 که گفت پیری بداد ملک بادشاه و فرار سلطنت شاه شاه هر چند که خان جهان
 خواست تا عین الملک را در خانه خود برد و عین الملک از خانه خان جهان فرست
 اری محمد سار است و در لوح ملکی نوشته چون از من حال سلطان شنیدند سزایان
 بیست و پنجم و اما که بی جان بود و شد بهر از آن است که نادان بود و بدید
 افان اصحاب مناسب که بر ابر و بر برای حبیب از نور ملکی سخن شده بودند
 چون خان جهان در سند وزارت شخصی نظام الملک از حسن ابر مران
 بابت وزیر حاکم حاکم صاصل شدند شخصی و فرود نرمان وزیر منزه و ملک
 سنی و در دوزخ و فرقه بر بد ملک و حاجت رسانا و وزیر منوی
 نسبی چنین گفته ای و ادیان شریف بر و این لطف مرین کورج ضعیف

خوفی و پراسی که در دل وزیر است بر دو و با او سعی محمد بن محمد می ماند کرد و ما وزیر بر سر
دوستور بنظر منع شده و بنال کارهای ملکی تواند و اگر به چون در دل بنور است
خطرات افتاد بدین سبب ادها خود را به کف دست بر نهاده کارهای بسنه
ملکی نتواند کشود و در وزیر ابا و انعام کارهای مملکت و انحال سلطت معطل ماند
بعضی اشخاص که درین فتنه دوی بودند برین مخرج صعب شمشیر عاج عقیق
گفته گویند حسن بنفقه همان بنان چشم و جهان گفته ما خاجه جهان را بیدران محل بنان
چون اهل حصا من شاه خاند کور را حاضر آوردند انار اسرار این گفتار بود
کند اندازد یک انار گفتار ان مجلس تمام شد بهر گفته درین محل خاجه جهان
ار نشیندن ان سخنان لغایت منکر کشد و چون معنومان بیدران محل با دستور
بمنه هوالی بهر منسنة چون سلطان بنور شاه دستور خواهر را در دیاری
اند و عرفات دیده حضرت بنشاه بیدران محل دستور بنشاه و معیت
کرد و خلعت خاند خود و پلوت بنده هزار و اکران مار گردانید چون دستور صد کور
با خوشی و غریب ظاهر و باطن ازان مقام چون دستور ان عظام بارک علیکم السلام

مرند دادن مصحف گزشت در کاره کردار او اندیشه می باید کرد و در اجتماع و بین حکام
حضرت شهریار مکنام رخ سحاب عین الملک آورد تا او چه خواهند کرد و کدام گویم
خواهند گشت در اجتماع این حکام و شنیدن فرزانت عین الملک چون میان
ملک نارغوده ابواب ملکی کنوده و گفته کرد ای یمن خزانده بدین و خیالان ضح
لهر سج و دل گذرانیدن در نهاد ملک و پنج سلطنت خلل دارد و هر یک کس که در صحن
حرما کوشتن کار و اکس هو خواه بنات در راه خنجران در بری و انا و دشواری
مستی است حسامان او تا هر نوع افتد ملک بفرار دارند و اجماع
سلطنت در پیش انده جانی را از خلاص می نماید بیت بر کون هر ملک
خواهی بداند سیمش کنش بر کنای بداند معوذ الفاطمین الملک سنی جهت
شهنشاه اهل تیر و الحام سندی به افتاد بعهده حضرت خردشاه ^{الملک} عین
و و بخواه مشورت کرد این لفظ از زبان چه باید کرد و در محل عین الملک اکمل را
نمود ابواب اسم از ملکی گشت و که این برگزیند که از حالت اسن نهالت و کوشش
دشمنان بنور رسیده باشد او را می باید طلبند و گوشتن او باید رسانند امر

غزل بنندگان آهن خدای و اهل انحصار حضرت فیروز شاه بهمان مجلس از
 مانور پیش رکاب خاتمه جمع کنند و با یکدیگر گفتند که این مکر کسی که عین الملک
 از آن شده امروز از بسبب وزیر او را غزل کردند و ابدا و گری هم از سبب
 وزیر این حال خود سنی ایشان بهر همه دل سلطان قبر وزیر را از خاک جهان کردند
 خواستند تا فاجعه آن از باب اله است از اند حضرت فیروز شاه چون چشم و کج کل
 حبس چاه باوئی باز است و کماست و در این بود درین محل فرمود اگر
 خواجه عین الدین اینجا بودی برای این کار باو منور کرده میدی ^{الملک} عین
 در اقطاع لغمان روان شده بود با سماعه بسبب چهار کرده اردو می رسیده بود
 از حضرت شاه فرمان بر عین الملک رفت که رفت و اشیای با یکدیگر و بصلحی
 روز و بیا به بسود و نار کرده چون فرمان چشم و همان بر عین الملک بسته بسبب
 جام و شهاب کام در دهلی رسید حضرت شاه ما آن نندگان درگاه ^{الملک} عین
 بهر خواه و در محل خلوت گاه نشست که یک بنده مخلص اسرار نهانی از آثار
 به دانی گفت بهر یک چوهره صحت چون ناصحان صفت که وزیر را بدین حد

نزدیک خود طلبید این الفاظ از زبان مبارک کشید فرمان فرمود و خواجگان
بشفت که در مخالفتها و افاضلها خرابی و فساد این بکمان از پیران جوان
در کوتهی نا ابدی و دود و چوین مفید حضرت سبحان جل جلاله میان بود و خواجه
مقابلست افطاس ملکان و افطاسات بهر و بیستونان بهر و نفوس گردان
ست در افطاس هر دو کاره و کردار ای این نظام منقول باشد چون ملک
این فرمان کشید حضرت ساقی راه رسانی کند و چون من نهاده در
افطاس عمل کنم و کارهای اینجای هر دست رسانم در دلوان و رات حساب
نظام منسخت و احکم کرد و درین مجلس حضرت سمنه اکل فرمود و خواجگان
افطاس ملکان از دلوان و رات خارج کردم بهر شمار ادر افطاس ملکان عمل
افند بهمان سموع شد کشته شما کافیت بدین شمع عین الملک الدین فطاس
ملکان فبرل کرد حکایتی خوب و افراط محبت از این عین الملک و سمع این
موج رسیده که بجهت درستان بهر فاعلت باستان لایق است و نود و پنج
نویسنده چون عین الملک را از سبب قانع خان از این است افت محاکم

با خوشی ظاهر و خوری باطن بسوی خانه شرافت چون خان جهان
 بهر محبت فراوان و بهجت بی پایان مکان بازگشت مفرح الحال و
 فارغ البال شدت داد که هر دو بر عین الملک فرمان برسان که نوار
 است افت محالک معزول سدی اری عجب کاری و احسن کردار
 ابن همه وانی حبیب عظمی خواجهان و حرمت و عتبت او بلکه باره
 درین کردار بار که حضرت شاه از سواری ستار مراجعت کرد به
 و عیان سمند دولت بسوی کشمیر گروانندی چون اول اول خاجه
 در بای سلطان افتادی حضرت شاه بان عتبت جاه از مرکب
 خود آمدی و خاجهان را کنار گرفتنی بهر شنس در دان کردی تا آنکه
 مشغول و حیات بود میان شاه و وزیر طواخواه خبری گنج معصود و
 بار آمده بهر سخن چون عین الملک فرمان عزل رسانید و از شغل
 معزول گردانند عین الملک زود در ساری بنیاد بعد از رسوم زور عتبت
 شاه ضرر و در محل سلاح کرد و درین محل حضرت به شاه اکمل عین الملک را

پیرانشان قاطر و بد از زبان مبارک یا الهام حضرت اله مبارک نمایی این
لفظ کنند که خا بنجان خبر نیست یعنی بدیوقت غیر محل رسیده باشند
این کلام دستور کلام علی الفور آغار که این صفت الملک حرام خود در لوان
سسته بر روی خداوند عالم الفاظی بطریق گفته خبر به با خطاطی سفینه
چون حضرت شهباز در ملت همانند آورنده خود را بر آورنده و به کشیده
صفت وزارت را بنده در خدمت اند مانند مقام وزارت اگر
در آن محل کسی از نامه حدیسی امانت کند نه راجه و فارماند چون
وقار از به کشیدگان حضرت شهباز به و دیان خلق غبار نماید و جنت
زمان شود و بسند بعین الملک و بند چون حضرت خورشید افواه دستور
شنبه بر سه در خود را در گریبان کشید بر زبان مبارک گذارد و گوشت
دستور را بنده گفت خا بنجان دیوان وزارت بنو و او و امر الحایب
نصایب دیوان وزارت در مع تواند هر کرا نو در کنی او مغرول کنی اگر
ملک بخیر نبوده درین محل خا بنجان از سلطان کسوت خاص بانفت

که است می اسود این زمان عین الملک قتل من نمده درگاه را ماه
 شنبه شاه در انداخت از و اج این موج حکم سلاطین خان بهر حال این
 زمان من نمده را در درگاه کفنه به می باید داشت بشندن اس کلام
 و اسماح این بیام حضرت شنبه شاه عظام از محل خواسته و محل صلوت
 رفته از سبب مخالفت فریقین چون ماعلان سنه فی الوض
 میان بیان هر دو فریق کار کفار از حد گذشت که مشروح ان مشورت
 به فقید الله تبارک و تعالی صل جلاله چون مساں وزیر لی لظفر و شرف لے ندر
 چند گاه بهر من گذشت یک روز بهر دو نفر در دیوان کو سینه بود و در دو
 با یکدیگر می بی می نمودند بعد ازین میان ناگاه وزیر بر روی شرف گفت
 که ای حرا بخور بند کرد از عین الملک بهر بر روی وزیر جواب صحیح لصریح
 داده الواپ بی حرنی کت ده دران حضرت شنبه شاه با عینت
 در محل صلوت بود دران محل عینای می نمود و دستور مشهور هم
 دران محل شنبه ابوسف حضرت قبر در شاه بدستور هوا صواہر انسا

و بهر وزیر عین الملک را طلبیده و نه هم چسبیده و بهر زمان مبارک زاننده
که خواججه عین الدین که در آمدن در وقت که انکار خاں جهان سبب چه
بود و لغنی ملاقات باز کردن سبب چه باری ملاقات با لست
کرد و درین محل عین الملک کامی از اسرار ملکی بر آورده و گفته که من بنده
در وثاق خاں جهان سبب چه بود و لغنی ملاقات بار من نه بودم مخصوص
در در سر ای می اندم چون میانه و ابره وزیر و ابره بادشاه هیچ فریفت
اگر سر نه محل هم از آن وزیر و اگر ملان هم سببش در او شده و
هم سببش در دین چون من بنده در هیچ چیز فری نیافتم و عین الملک
مگر این که انجا خاص است بدین که ان سببش در خاں جهان خود
اندم معزاج و عین الملک بر توار عین الملک کلمات شباهت خود
شباهت علیا گفت چو تر که هر اسرار ملکی منقلب نهند و درین محل خاں جهان
گفت که مانند من بنده درین ملک که بنده من بنده بسوی خانه که
خواهم رفت زیرا که با عین الملک روزمان گذارد و کرد و مالی بود و بهر نوع

بر ابرو نودند تا گاه حفرت سینه اش در منزل نزول کرده بود عین الملک نوشت
 بپادشاه روزی که ملک از دماغ خود سوخت و پیش در سه انجمن خا خندان همان آمد
 در محل عین الملک از است فرود آمده در سه انجمن خا خندان رفت اهل
 انجمن خا خندان به خاند کور از حال آمدن عین الملک گفتند تا آن زمان
 که خا خندان از محل خود بیرون آمدند کور از حال آمدن و با عین الملک توافق
 نمایند هم درین محل سخنی این مرد بکان به ملک ملوک گفت که این مرد خندان
 خا خندان است درین محل عین الملک اهل بکران خود گفت و گفت
 که ای عین الملک بکان چون عین پیش در سه انجمن خا خندان فرود آمدیم همان زمان
 چرا گفتی عین الملک هم درین سه انجمن خا خندان بمنزله افتاد
 او باز گشت در در سه ای پسر سلطان زنده چون خا خندان شدند
 عین الملک باز گشت در در سه ای رفت خا خندان بهر سو رفت
 پسر سلطان رفت و از حالت و مخالفت آمدن و باز گشت عین الملک
 بنام پیش حفرت سینه اش عظام گفت حفرت شاه فرود آمد و حفرت

اسم این جمع مفصل دهند و خرج مخب و در دیوان اسفند فرج
مفصل دهند و جمع مخب و در دیوان وزارت جمع فرج مفصل دهند
بوالعجب کاری داسه اری از آن روز باز که از زبان بی زبان خور
خسرو جهان این لفظ بیرون آمد احسان روز در وزارت همان
سند ماند و اگر نه بیستی ازین در طر جمع سلاطین اطل وین
درین شهر دوازدهمین زوره کارکنان مارک باین کاغذ مفصل و سگفت
مهر ساند فی العوض کار مکملت و اسرار نمودن هر دو فریق سبای
کنند و بچند رسید ماری و عین کفباری خا بنجان بر روی عین الملک سخا
سخن بیرون انداخته کفنی و عین الملک بنظر الفاظ بر آن بر روی
خا بنجان بر روی صحیح برده نگاه نه دیشی درین محل را و بان روایت
و حاکبان حکایت برین نوع ضعف بنشینس سراج حقیق گفت گو خور
صدق العبدی سفته حضرت قمر و شاه خون با بعد از آن اطل گاه بی ادبی
شکار از شهر و بی بیرون آمد خا بنجان بقول عین الملک بوالفصول

اله و حکمت اله عین الملک را با باخان جهان وزیر زمان کھنکوه لودی هر یکی بنا
 خویش از زبان بر ری منش الفاظ کتاب باز نمودی از غایت کفایت
 بسیار و لغات بنیادین و هر دو بزرگوار در دهر ای سینه و کمالیت
 بسیار و معابدت بنیادین و محب و دل بی بنیاد از حد بدین گفتن
 و هر یکی از هر دو و هر یک الفاظ بداند لیس را دین را دین کردند یک روز
 دستور حضرت شاه فیروز عین الملک گفت جوهر گوهر طیفه است
 گفت که شرف را با کاغذ خرج مفصل میکار که مفعولان خرج مفصل لطیفه
 زیرا که شرف صاحب استقامت جمع است و طیفه مخصوص خرج مخصوص و طیفه
 مستوفی است درین محل عین الملک عمل گفت که مستوفی را با کاغذ جمع
 مفصل چیست معنی این دو بزرگ مناسبت کنان و کلمات
 اشطاط گویان بخت چشم و جهان رنند و از حال و طایف عمل
 شرف و مستوفی پیش بخت باز گفتند در آن روز بخت فیروز شاه
 فرمود که مفعولان اشطاط و کار کنان معاللات را بر راه کنند و در

باز نمودند جواب را از ما را کشودند که می باید باشند که این من بصلح نیست
چون انار این کلام دارند این بهای که است سلطان محمد انار و حکام
صرح و لغات فصیح از زمان کتاد و هر تحمل اکامی داد اشرار
بسی عین الملک کرد و این لفظ از زمان مراد که آن گوهر خواهر
عین الملک است که سال مراد در آن می رسد صف اناده بود و ما
گوهر خواهر تا هم در آن روز فرماں نمود و عین الملک را در آن رتبه
المقصود عین الملک در لغات و در این من عین نخس بود و هم فصل اول
عاجی بنو و جناب خدیج کتب مفصل و محمد دولین محمد شاه و فرور راه
نصف کرده است یکی از آن ندر سل عین الملکی است که در جهان هر
زمان معروف و مشهور است الفقه الطولها و غیر قبولها ما را آمده شود
به سه سخن چون عین الملک در محمد فرور راه اشراف ممالک مملکت
دار الملک و بیایست در درگاه و طائف از اشراف لفا و نور اشراف
گوشتش بیش کماست در دول آن نور از این نیست اما عقیده هر

معنوی کرده بعد از چند روز سلطان محمد بارام چون خیر و انعام داد
 و یک ربل و به نفع نیکو سلطان محمد انداخته در آن روز سلطان محمد جلوس
 فضات و علماء حسن صفات و شیخ با برکات و مرمره فامان مستحسن در آن
 و فرقه ملوک اهل درصا و معارف خوش حکایات و جمیع قتل و ارضای و
 عوام هر یک صاحب طایفه محمد طلبند اخوان و کلاه و الفدا مار گاه و زر مار
 و احد جمع گردانیده اشخاص بد کور و اصحاب شهر و مور و حضرت سلطان محمد عاقل
 اند از زمین عبودیت بخدمت نمودند هر یکی در محل و مرند خویش از انار و عب
 سین با استادند درین محل سلطان محمد فرمان فرمود که بر همه اشخاص
 اهل درصا را برین چهار بند چون ایشان بر همه شهر دهند سلطان
 محمد رخ بدیشان آورد که ناز شما سوا بی میکنم اگر بر مردی گویند
 زن دای جوهری منی باشد و آن گوهر از آن کم شود بعد چند گاه بنفیر
 حضرت ناکاه آن مردان گوهر را در میان یک سبب بماندند
 درین محل این همه اشخاص اکل از علم رسیده محکمت و ارکان

چهارم از بنام در آن محل حمله خلافتی و محلی برای دیدن نماندند گویند که خاکبر
در سندان نشسته است بر سر من و وجه من نهاده و بنده مسند من و احم و نهالی زرد و زردی
فرمان شود بدیند از من سخن سلطان بنور رسیم کرد بدیت من نفقه هر کله می
بفرستم... یا اگر هر دو بنده بماند و بنده... افتاده معزول عین و عین مایه و نفقت
عین الملک را عین مایه و گفتند حضرت بنور شاه بر آیین خوانش نگاه
در عهد و لیس خویش از اندامه ارطقی منس در آغاز خلوس شهر اف ممالک
دارد ممالک دارد و آن وزارت اجلاس است بارگاه ممالک و حکماء و سلطنت
به دست رساند و عین الملک مردی داد مسند کامل و حاصل و در خواست و در کفایت
و در این استمل ممالک در کمال و فضل و فهم و عین که را و بان نشد لف به و ابان
لطیف به بن موزع صغف بنشس ارج عصف گفته و وجه و کو هر صدق
بصدق سعت اندرون اباج که در عهد سلطان محمد بن علاقی شاه
از داب برادران عین الملک معلی ناسالنه و عملی مایه در
و وجه و خود بن سید سلطان محمد بن عین الملک است مصلحت

بمشور بخت شاه مشهور را نمودند درین محل همانرا که محل فرمان فرموده من
 جملہ را نمود و مبادا عساکر و فساد متبہا که خارجہا را از سرسند معزول کنیم با نخواستیم
 خارجہا را زیادت کرد و درین صفت بالانہ نشود چون اورا خوش نمی
 ہم در سند خود میسند و دیگر چون خارجہا را برای گذراندن کسبها و دیوان
 وزارت با تمام اصحاب و تہارت از قزوین و آبادی لورہ اند حضرت فرمودہ
 چون سلاطین و حکام بکلہ با اوج جاہ انکار کرد و خارجہا را مظلوم این بود
 بامدہ شہار زیادت کرد و در خاطر شہار خیری گذشتہ درین محل خارجہا
 چون عافلان بیش سخت آغاز کرد و انفاط محبتہ بہفہمہ اورا کہ من پس
 زیادت و بانیہ نیست بی نہایت بخواستیم من بندہ در گاہ را جہ کار آید
 آن را ما کہ من بندہ بہا لہ زردوری منصل سخت مانند ام منیم اگر چہ این
 ہمہ ارج در حق بندہ میسند و اما بار را بان شہر و سی من بندہ را دران محل
 کمی آیند و جہ گویند کہ حضرت فرمودہ شہار خارجہا را بندہ در گاہ خود را آیند
 معزول کرد چون من بندہ میسند خویش را جہ کہ میسند و بار حضرت

معلوم گردید و چون گفت مکر خفرت جهاندار دکنست شهریار بدین ابراهیم میخواند
که مسد ازین لسانند و از وزارت بخردن کند و در جوان وزارت طوفا
را بنیادند و درین محل دستور کامل گفت و چون گوید اطفال و مطمنان سخت
که سید هم عطا خداوند عالم است و تهاجمه از دوری نیز عطای آن خفرت
است اما آن روز که من نده درگاه و بکنند این بارگاه و در کسری ای کفرت
شاه با منوش کردم اندر خداوند عالم تعلیم نوضع مسند وزارت بنام میده خود
ملک بران لسنده نسیم برانده که من ششم و اولاد من باشند و
منعل وزارت از نواد از فرزندان نو بود و من نو سارم و این نوضع که میده
درگاه موجود است و ستورند که آن کاغذ نوضع بیست ملک است و اردار
زبان خود این لفظ است که شما انماس می باید کرد و حضرت شاه بکنست
شهباه که نوشند خود را خواجه بفلم و کنان اند و بچنان این نوشند
خود را بدست مبارک خلیفای باره کند و کند بطرف خان و هند چون ملک
سایه و ملک بید النجاب بحضرت شهباه اهل شتاب اند انماس و ستور

می گرفت و در هر سده سالوردی هفت تمام کیفیت کلی و خصوصی بخت‌نمایی
 ممکنه را بنده چون حضرت شاه را از هر خواگی خایه‌نهمان محقق گشت و خصوصی
 کلی بخت ممکنه را بنده چون حضرت گدنت که خایه‌نهمان را از بنده وزارت
 مرسته بلندتر عطا کنند یک روز حضرت شاه فیروز و دو ملک معمر را از سالوده و فیروز را
 بهر خایه‌نهمان در شاه و یکی ملک سن و دویم ملک سید انجباب کلده ننه نارت
 بیت نشان داد و این حکام از زمان کت و با ایشان از زمان سلطان
 بهر خایه‌نهمان گویند چه بین وجه و چون ندر اما بنجست از لطافه چون مخلصان یکجا
 افتاده بخت اندر دل و در وقت بارگاه ندر یک بخت مشتین و مشتین ^{جهت}
 خود و مطلقه خان بده زیرا که بر بنده نالیم مسامحه زد و دوری مفصل گشت از مرسته
 مستدیر یارت و بنده است چون این مرد و لغو یعنی ملک سن و
 ملک سید انجباب و فیروز را بهر خایه‌نهمان آمدند و نوران کلمات
 حضرت شاه شهنشاه شمس جهات بر او کت و ندر انجم از حضرت مانی
 سنبله بودند تمام کمال ناز می‌خواند و مسخر می‌گذاشت و نور مسخر

بها و موزه مسلح می‌شناسد و نیز آنکه در قرآن مجید می‌یابد و چنانچه زور و بگوشه خن
شاه از دستور عمو خواهد پرسید و این نقطه نیز زبان گردانند که کارکنان آن
موزه را چه کردند و دستور کدو دستور گفت که بها و موزه مسلح نیز آنکه در خانه
سینه‌ها رسیده اگر چه موزه با دو کار در لکنوی فیت یافت و بهی عمل کامل
خارج جهان و فنی در است خن نشسته و در آن بیت باد شاه جهان
کتابخانه یکی یک کاندل دل نشان نمائند سکی یک یک و خن زندگانی یک
موزه و دستور یک کار دانی یک انسان جواب صریح و ادون خارج جهان بهر
خسرو جهان نقلت چون حضرت فخر شاه صاحب فتح و فخر و ابرار
همه شهنشاه گشت برای محارت که شکاف نوره در شهنشاه زمان
در سنل آن گذشت در آن امام حضرت شهنشاه یک نام در سال نوره
می بود در کار محاربات چون سلاطین اهل محارت که شهنشاه منع نموده تمام
وزیر لالطره در شهر قبر و آباد می بود در کار و کردار و ادون وزارت
تا نیز محاربات و آب حد بجهت بگشود و هر روز در سند می نوشت محاسبه اعمال

که بپا و آن فوزه مرصع و مکتل میخواستند و تپه را بنیکه بود اتفاقاً کارکنان میان خویش از آن
 عمل مکلفی بستر جمع شدند آن فوزه را در میان بادگار لکنوی ارسال میکنند و
 میان خود قسمت کردند و ندانگاه بمرقد ماه حضرت شهنشاه آن فوزه را با دو کار
 کرده راه اعمال که فوزه افعال انار بار نمودند که فوزه مذکور بدو کار مذکور و لکنوی
 روان کردند سلطان فرزند شاه که بادشاهی با درایت و کفایت بود در دل خود
 التواست که گشت و که این کارکنان آن فوزه را علف کرده اند و عذر ایشان نه
 بسند و فرست بران کارکنان و عذرمان سید حسره وی چون حسره و آن بداند و
 محل دستور اکمل حاضر آوردند و بدان مکالمات ملاحظه و عین حسنه و بد در دل
 اندیشید که زمان حضرت شاه و شهنشاه زین و زبان این کارکنان را به عیب
 راه خواهد گردانید فی الحال دستور خوشحال چون دستور آن حال و استیضاح
 حضرت حسره و خواله نماده شد استیضاح آن عهد داران یعنی گرفته از پیش
 حضرت فیروز شاه مانند بی غم برآورد و آورده چون از نظر شهنشاه و حجاب
 بران اعمال اهل افعال گفته که ای خویش گزینان شمار از میان خود و بماند

یا نه ده هزار تن که بان او دانا و کند و کمر بند بسجده به نه تمام بسران و دانا و ادان خفا
 با کلاه و کمر و بند و عظمت خواجه جهان بجای رسیده و مرند و عمر نه کشد که بار بار درین
 کردار حضرت فیروز شاه با او عباد فرمودی با او شاه و بی عظم سما بون
 خان جهان است بیدار و است ز نام ملک او را که بی بسره تمام
 ملک او را که افسانه خلاص و ادان خواجه جهان کار کنان از سلطان فیروز
 اگر از مرده کار کنان و فرزند عاقلان از وجود کسی از انار طبع بسی حصانی است
 جاسی می آمد آن کان را بدان سببش سخت ملک خفت مرند
 خاچه جهان که عجل جهان کو دی و رضایا ملک و مالی ابواب حد می کشد و در دست
 گفت کفایت و در مرده در این است سخت ناز خریدی و عجب
 شاه فیروز شاه اندی با و با او صادق به و این صدق برین موزع صغیف
 شمشیر عجب گفته در انار با هم از بشمار رفته تا ما که فزنی و فراسی
 آن چشم و سر و آن و سر و آن حضرت فیروز شاه السلطان کا حد
 موازنه زر برین مرصع و مکمل با جوهر منقش به علم عهد اران کارخانه مد کور بنو

سهری که دعویٰ رکنی نکرد و هر یکی را زنده ام خود آورد و بعد از نفل خاچنهان
 مقبول سلطان بنروز شاه قبول از سواری همه یکله ماند اگر سواری کردی هم
 در جواری رکنی خاچنه غیری بنشینت بیدیت با این وطن از بهرمان خسته
 بودیم. ایشان چون زند بسوزیم وطن را خسانه شد. پس از وادادان
 خاچنهان پس از بسیار بودند زیرا که خاچنهان عینت بر هم بسیار داشت
 برای جمع کردن حرم کوشش بنیما رگمانست کنز کمال حساب کمال
 در حرم خود جمع کنانند چنین گویند گویندگان بارک عین که دو هزار کنز
 از آن زمین روم چنین در حرم خود داشت و هر یک بنی خود را به پیرانهای
 مرصع و مکمل می آراست خاچنهان با آن سفال ملکی بی نامان بنشینت
 اوقات و ابا همان بربان و حرم مغول بودی خاچنهان را و بسیارند چون
 از احوال این حال و نفل این نفل کوشش و حصال رسید به عین الفاظ
 از زبان مبارک شنید به سهری که در خانه خاچنهان تولد نمود و بحر و تولد نسل یارده
 تدریج که با آن کند و مگر بنید سپید بدهند و نه خری که از آن خاچنهان کجا خبر شود

و بنال بسیار جادگان که همه بندگان او بودند بی حد بی عدد و حمل بسیار و کوهها
و دامادان و غلامان در استان مازی در مایه کسان بکلی میشن پهای سوار
و بهر رانند سپید و در کوه کلاه میشن پهای بهر مایه این دواب و داراب از فرود
در سینه هلی آمد بی خلق را آرام بود بی و مقام نظام روی نمود بی ملک
والد این توح گفتند و جوهر گوشت و صف و صفه که حضرت نمر و شاه حون
سلاطین اهل گاه با اوج جاه در انظار جلوس نیک نفس خود و نفع
کمال سینه زور در شهر بود بهر بار که بعد از دو سال و سه سال در شهر
چند روز معدود در شهر بلندی باز بطرفی سوار بی کردی خابنجان مقبول حون
دستور ان عقول عجم ملک و تمام خلق سلطنت را بر فرار و در سینه
بر فغان جهان سپاه بسیار چشم و اصل او بنهار ان دما و کوهها
بی بابان و غلامان و دانا و دانا و خان جهان خود بدست خویش و بهر
جو خواه و دولت خواه حضرت نمر و شاه بهر اعتماد و خابنجان حضرت
سلطان چند سال معاف تواند کرد و دست عمن بهر مخالفان بر آورد

اندک و اصل مندی در آن زور دستور سلطان بنور بر جمیع کارکنان و کارگزاران
 لغوی بر فنی کردی ملک در آن زور از غایت اندک و نهان مکر طعام بخورد
 و درین محل فرمودی توأم الملک مملکت و نظار سلطنت از راست اگر مال در آن
 اندک شود با و رغبت حاصل روز و بنیاد مملکت و بیج سلطنت روی بقیضانی اردو اگر
 معاد و اوصاف و الله ما خیر من سلطین و کعبه اموال جهانداران و درین بسی کسیت
 توأم آن مملکت و اوام آن سلطنت بغایت دشوار است بدین دستور مذکور است
 و زور و تنال جمع کردن اموال متغول بودی چنانچه مناسبت این حال نظایر تحصیل
 علیه الرحمة والعرفان میفرماید پیوسته سگد زبده بنوری بنمون خانه زاهد و سه
 بر در این پروین پیکر افسانه سواری خان جهان چون سلطان فرزند شاه
 لغایت خفرت اله و حمایت الله در مهم و ابیرای شکار از شهر واهی
 سواری کردی خان جهان و بر مملکت را در شهرهای مابین عصب کدرا شسته
 دستورند کوریون نمانان مشهور لیدار دهم سوم زور در جوار شهر واهی
 سواری کردی عصب خود بخلاق غموی زاهی سواری و زبر جسم بی شتاب سلطان

اغنی شمس سرای عصف درین تاریخ سلاطین شریف و صدراعظم شرح
و ملکف باز دیده معیند خواست جهان اهل صفا خواص الملک کنی در دهی
بودند چون حاجتشان نبیند که سلطان فرزند ه نردمک رسد حاجت
چون گروان و کند او را از انا رفوت بی بامان و دلمبری خردان
و در روشن اردو ن ششم و سی بیرون آید بخت فرزند راه بیست
بسیارین حاجتشان حضرت فرزند راه رانج و سی بیست داد او بدو چون
که حضرت فرزند راه را با وزیر بخواه بود و دستور را در دستور و سپهر
با حضرت شمشاد روی نمود و این مورد درین سطر مقرر گردانند ان نه
لتنس حاجتشان در سند فال جهان بر آیت وزیران و فوالتن و سنورا
هر دو روز در سنی محاسبه بظمان اخطا حساب که عهد از ان معالک
بنامک و اضناط تمام کردی او آل مانی حدیث الملک نصل رسد هر روز
خوابش او گذشتنی درین محل دستور اکمل تا کید بر ما کند کردی
که بنفاس مال رود و در خانه میرسد اگر دوری مال در خانه حضرت حسد و جو

کرام وزیر سلطان محمد لودلو و الخوص خان جهان نایب وزیر بی فالق و فیاض و سلطان
 خورشید انور دیوان وزارت کمال حال است و مفضلان افغان و عاقل و عاقل
 را چندان خوف از خواجہ جهان بنودی از قوام الملک کعبی بنیاد برسدند
 چون خواجہ جهان خواستی حاصل را رسیدند کذب قوام الملک و ان استیضای
 بعضی سخن بسیار کردی و همچنین چون خواجہ جهان طالب بن اردلوان
 خاسنی قوام الملک دیوان دار کردی و مفضلان کعبی بر آمدی بالباء
 فراوان و اسبابهای بی پایان در خواص سلطان جمع گنایند خواجہ جهان
 را نام سببش بنودی کارهای دیوان وزارت و علمها و از آثار مهارت قوام الملک
 صاحب خراش بر چهرت رسانندی خاجهان همه در عهد سلطان حکم
 عظمت گرفته لودلو و چون در بادشاهی و طوالت شهنشاهی سلطان مشهور
 بکرم حضرت الله رسید خواجہ جهان بان مفضل و کتابت بی پایان رخ از خسرو جهان
 گردانید سلطان محمد را بیادش ای اخبار کرد و سمع سلطان قبر و روست
 لصال بر آورد و ضایحه بیان آن حال و شرح آن نقال این مورخ و دبیر سال

بمنش سلطان محمد ایمان آورد و کلمه طیبه طاهر از زبان کناد که قال الله تبارک
و تعالی آن محانت بدین اسات بدستی در دستنی بیک مده ندری است
بیت حاصل دنیا جوگی است است ایامی طاعت کن کریم به طاعت
است ایامی معجزه چون خا بنجران اهل صفت شرف اسلام شرف گشت
سلطان محمد آورد و بقول نام داشت در حق اراحم و اوان و عطف بی بابان
گمانست چون سلطان محمد و ذات خا غلم خا بنجران همه صفات اهل
گیاست و ذات دبد خا بنجران را بنایت و ذات مشهور و بی داد و الوا
اراح کناد و چون خا بنجران دبد و ارباب و کردی و انصار خود نشینی
دران انصار همچنین باز دردی که بقول بنده محمد تعلق معجزه اگر چه در دستنی
خواندن و بشن نمیدانست اما عفل الناس بود و درک و اوان
و خود بی بابان داشت بقول عفل در درگاه و اراکام ارا
همه در عهد سلطان محمد در اندام حال و انوار مقام قوام الملک خطاب
افطار ملکان فیه بکده نایب و نیر شد و دران امام خواجه جهان ل

برای سنده انرا سخت پوشش گنا بنده بود ساقه پیرای بی مهر و دهنه کز کان -
 آوردن ان که در نما فعل معکوزند ناظر ما محرم بدانتان نه افند بهی اخلاط که نمار حاج
 اهل برکات و انت همه افعال بسندیده و هضاک سفوده در دانت نمار خال مر کز لود
 سفید الدنمارک نمایی خال بد کور بال بعد و از جلوس سبک لغوش سینه سینه
 جاه بنور ساه خال موافق و بخت الدنمارک عیت مراد اهل طراف لباس
 ظاهر نیست پیرای کمر نمیشد سلطان به بنده صفوی پایش به ایام حق
 به بنده بیان عظمت خا بنجران لغت خا بنجران و بنجران و جهان مغبول
 تمام دشت جعفر الدنمارک و نمایی صل جلاله اور بهمه حیدر است در عالم
 جاهلست او را کنومی گفتند اصلا دانت ملک بود بیان طالع از همه
 اعلی می نمود در عالم جاهلست برای ملک احضار بسیار و شناسار و
 ان خا بنجران از ملک در منافق سلطان محمد بن سلطان نعلی شرح گوشت
 ند چون رای بیک را سلطان محمد را بیک را برای خود داشت شهر
 و صلی روان کرد در انتا و راه بدخواه بد و رخ عیون خا بنجران چون مطیعان

کرداری نانا رخاں در علم شکر لب علق بسیار دانت بقوت شکر لب در دگر
طرافت بخت اوست برای ادراک نکات کمال این مهر معانی
کو سنس مین گمانت از غایت طلب فراوان و مدلی بیابان نانا رخاں با
بر بزدان عشق نهاد حفرت الدنارک و تعالی مل جلاد لفرشت بی الواب
شوق در دل او کنه صبا نچه جان ند کو رخبر داد بیت گفنی که بنار خبر دهر نه
غلام نست ... انما فی جنان کردی کوی که نمیدانی ... سحان الدود و مارا
که مکنی این معراج گفته در حسن بخت ... سخن کز دل بیرون اید کنند ...
لا جرم بر دل مکنی دیگر سبب این حال شنی تو منته بیت هر که سخن را سخن نیم
کنند ... خطره از خون بگر کم کنند ... فی القصد در دل خان غظم و خان مغظم عالم
این حاجی و غاری نانا رخاں چندان خوف انور شمع لود جو خان مکرور در
نکر منصور روان مستبدی البتہ رسم خاناں و ملوک است که چندکان کرک
از حسن نسبی بر این خود روان کنند نانا رخاں که کماں خود را سب سوار برود
کرد و نهار است کمانده بود مانند جره که از ابرمان بندی بگرز گویند علانند کور

لغات بخیان و لوصحی جفرت رحمن سمت خانه کعبه رسد حج گذارست گشت
 مدام و علی الدوام در محبت ناما رفا ان اهل عظام علماء کرام و متبحران خوش
 گرام می بودند لغت ناما رفا که در جهان مشهور است آن لغت جمع کرده بود خفین
 را و بان روایات و حکایات حکامان که ناما رفا بجا است لغت فی فضل رب
 گذرام لغت جمع کننده محول علماء و حاضر گرداننده در این ایام و علمه آن لغت را
 گذارست که اختلاف این لغت بودند ناما رفا جمع اختلاف در لغت خویش
 نوشتند بودند برای مایه لغت بدل جان داشتند و در هر یک اختلاف حواله بود
 لغت بر کرده کوی جمله لغت در لغت جمع گردانیده بود آن لغت در
 گشته ناما رفا آن لغت ناما رفا نام داشتند و هم در
 اعظم طالب دین یک فداوی است آن لغت

مشهور و بی بدوین جمع کرد و در هر

در فداوی خود نوشتند و اثر اند

معنی حواله لغت فداوی

عظمت دیگر بالا و خبر تا ناخان بجای تمامی زردن طاس زردن شیب و این طاس
زردن مخصوص بالا و خبر سلاطین میباشد و در پی عظمت و کثرت تا ناخان چون
حضرت فرور شاه در محل سخن گفتن دارد و در محل بازگشتن بجای رستگاه سلطان
فرور شاه که در این محل وزارت تا ناخان است و عجب جیب سلطان
فرور شاه چنان مقبول است اگر چه خارج چنان در به نظر نود و در محل بارها منقل
نمک آن شاه اهل صفایان را سنا و تا ناخان سنی چون مقید به
تبارک و تعالی تا ناخان مکنام در فرور امام بحضرت غلام بیست بوده چنان
طرف رستگاه و در محل وزارت حضرت فرور شاه را بر تا ناخان دو لخواه
احمد و کلی نود در امور ملک است و در احوال حضرت خضر و حصال منور
تا ناخان کرمی و البته حضرت فرور شاه با اوصیایه بر روی تا ناخان سکوه
کارهای مملکت و کردارهای سلطنت چنان رسانده می باشد که کور چون
دو سندان را در مشهور محقق و مواجوه حضرت فرور شاه بود و حلال چنان بسیار
داشت حضرت اله تبارک و تعالی صلوات الله و انت اورا با انواع ارادت سگی تا ناخان

چنانچه از عاقبت فوت و نهانیت فتوت بمقامات طلب گرفت را و بان لفت
 برین موزع صغیف شمشیر سراج عقیق بپزد لطیف گفته جوهر گوهر حسن
 که دفتی سلطان محمد از نامار ملک مسی دل کران کرد و از رمان خود الفاظ غنق
 بر آورد نامار ملک را در محلی جدا گردانید نامار ملک چون در آن مقام رفت چندینی
 از احوال خود برای سلطان محمد بنیست ایماغ نو کور و برین سطر برین حکم است
 بیست و نه ندانم از کجا بخشنده بی بی سبب از دوستان نه برده بی بی یک
 بی خوشی به زند جانان من بی بی ناله بیچارگان نشینده بی بی و نور نواری به گزین
 عادت بنویس بی بی از طایفی خود مکر کرده بی بی اگر گناه بی کرده ام ما را بخش
 بی بی زاکر تو صند بن گناه کشنده بی بی از ثناء و حسنه ناله العظیم
 بنیست جوی بی سبب بخشنده بی بی المحض و چون سلطان محمد ابن امارت
 به از ایت خواند حکام حسن پزیران راند نامار ملک را از آن محل از اند
 مراحم فراوان و عواطف بی بابان در باب او بند دل گردانید معتمدان نامار ملک
 اهل صفار و در عهد دولت حضرت بنویش که سنی نامارخان خطاب بدختر و طغیا

گوشتش منس گمانست آن مایه شاه زنی صاحب جمال نیست که بی او
یک زمان فرارند از دست افشاء آن مایه شاه آن زنی را بهتر بر این خویش
از انار اسرار انوار نخستینش آورده بود و آن زنی باردار بود چون آن
مایه شاه در حد و ولایت ملکان و بولیا لیور رسید مقدر اله تبارک و تعالی آن
زنی بچه آورد و فضا را هم و آن منس سلطان تغلق بهر آن مایه شاه ششون
افشا و ابواب فعال چون فعال کن و در میان بهر عفت افشا و بهر کی رخ نسیمی
بر ماه در عین و بدن و لوندان دیگر نخستین آن که را در کنواره گذارند و هر
روی مقدر بر نهادند چون لشکر سلطان تغلق شاه در هر و رسید چهار جانب
طرفه نخستین و بعضی بدین لشکر سلطان تغلق این که را در کنواره یافتند
سلطان آوردند چون سلطان تغلق این بچه را بدین بلبند بهر
سهم بر دزد و تارک نام کر و نامار ملک و در عهد سلطان تغلق فرو بود و در عهد
سلطان محمد بن رکن شد در عدادت و نسیم عفت انبی خاک و در دلداری و کند او را
اجوه و بهر گشت و در عهد سلطان محمد در لشکر سپاه و مقدر بهر شاه و بهر

نه از دی رف بر این رخ باشد افسانه کاو سم طریفه سم اسپ بفرمال بود
 ابن مورخ اثر او دیده بود و دوست از طریفه سم اسپ و سگهای او طریفه سم
 کاوان با حال کاو بهر یک سبیده می نمود اری زهی عجایب قدرت حضرت
 الرجل جلاله و هم نواله شایسته اگر بای بملت و کرانه مورخ بهر یک بود
 ادبی صحنه و روز ابدون و محمد و انکار کرده نشود بیان عظمی یعنی خانان
 درگاه و بعضی ملوک بارگاه حضرت فرزند همدان یعنی نورخان نواز چنگیز
 با و شاه و ...
 حسب السیف و الفلم بر کرده حضرت سبجان جل جلاله و بر کنده چهره جهان -
 خان اعظم ناما خان علیه الرحمه و العفوان معلوم کسان و مقصود جهانمان ما و
 که ناما خان مرحوم از اصل نرک بود و ادبی متحقق به و است معذوق باز نمود که در نام
 ساله و خرون ما جنبه با و است ای با جایی حص و سنگهای مالک شکای از
 با و است این خراسان در عهد دولت سلطان غیاث الدین تغلق مغازی
 در دلاست بی نهایت زمین ملکان و دیو با پور ما خست برای نهیب و ناراج

و یا به سیاه و سرخ ستمی دریا عهد او عهد سلطان فرزند شاه طوطی
سببه آوردند حضرت شاه فرمودند با این طوطی را در کوک مسر دل بزدند
و ظالمن اظهار کند وضع الهی به بند و عبرت کردند ایضا بکسمای و به
او رویش در بار داشتند آن ستمی نجات بزرگ بود و بزرگی نجیب
سر مل بزرگ با خرطوم میمند آن مقدار نمود آری محاسبی از افسانها
باز دو اسنانها و ستمی در بزرگی و در آری هر چه گویند ستمی اند آن ستمی
بزرگ گاه بهش در بار بود افان گاه و پنج باد و عهد دولت آن ستمی
و ستمی شاه زمین و زمان فرزند شاه السلطان انارال برامه یک کادی
را آوردند که آن کادی پنج باد است این مورخ آورد آمده بود این گاه و برگ
سببه بود چهار باد و قانون چهار یامان دست و یایی پنج از کردن او سر و آمده
لور و آن بای پنج که از کردن سر و آمده بود و مانده او به آن لور و اما این گاه و برگ
به آن بای پنج کردن نبی توانست آن با طر فدا کشتم که به دست او می
بجنان می نمود گاه من در بار بسته بودند مستوی ششم می کشتم هر پنج

اند از حیوانات عجیب از قدرت حضرت اله جل جلاله کوسبندی باشد
 باد آوردند این مورخ آن کوسبند را دیده بود و یک ابلق داشت آن کوسبند
 را در دست بود و یک پای و یک پای مای دوم بعد از لبان ماده
 و یک نشان شکل دیده شد در آن کوسبند همچنین بود که ماهی مادر را
 خود می توانست رفت علف و آب بخورد و بخورد و چند گاه آن کوسبند
 میش در بارش تنه را بسته بودند ملک درون کو شک فیه و را آباد
 میدادند با خلایق به بندنمائی و قدرت حق جل جلاله کنند
 افسانه زارع سپاه بالول و بابها و لعل در عهد دولت سلطان قهرور
 یک راغی سپاهی را آوردند که تمام وجود او سپاه و کنش بود مکرلول و با
 لعل در آن همچنین راغی آنچه جهان و ماده دوران مانند زره را همان
 زمانه تمام سپاه اند به طرفه دو در یک دلوها و بارها آن سپاه می مانند
 امان زارع بالول و مانند لعل بود و چند گاه آن زارع میش در بارش تنه
 داشته بودند این مورخ آن زارع را دیده بود و افراط طوطی سپاه بالول

آوردند و دو پیر گسباده بودند و هر دو را محبتی دراز بود و هر که از او جان زمانه
بافتد و از درشت آنکس با کمر گاه ایشان بر سر سبده این لوح ضعیف
نمیشد سراج ضعیف ایشان را دیده بود ایشان هر دو را مسکمی گفتند
بر صلیح زمان سلطان ایشان هر دو را چند گاه در شهر داشتند با غلامی نظر
نظر کند صنع الهی و قدرت جعفرت ناصیه های پدید معینه اجون انسان در
میدانند و سی مناره ایست که حسده می آید احسانه و عورت یارلس در
عید خبر در شاه صاحب محکمه با جاوه و عورت یارلس آوردند و آن در
عورت بقدر مباد بودند و هر دو کاخ نمی نمودند هم لسان داشتند هم لیس
و هر دو پیر گسباده بودند و هر دو را لبها و کرده بود و هر دو نفر شوم آن
داشتند و هر دو را از زمین هندوستان آورده بودند این لوح ضعیف
را دیده بود این علایق یکی از محاسبات است مشروبات
معمدانی که از هر چه نقد بر می آید تر الوه لوح پستی کرد و لغور می آید و هر دو
لفافه ای یک یک یک خط سر از دست مبادی می آید اکنون شرح داده

کوناه و بعضی عورات بارینش و بعضی حیوانات عجیب این هوکی علقه
 بنشینند مانند یی مانند بر خوانند کانرا افسانه اری یفد کوناه جون
 سلطان قنبر و شاه از سواری بهم بنشیند یار گشت جنایک بنال آن اسب بخش
 در سم سوم مشرح بنشیند است معجزه جوی حقن شهر بار بار از تنه
 سخت شهر و بی در حجت کرد یک اوجی از حش و رو فد کوناه آورد و بنشین
 فد کوناه بود که موافق یک کنز بالا اوی نمود و دور اری و اسه مار و ماندها و
 او همه عقیقتش فد داشت و سه او بقا سس بر اوجی بزرگ بنشین فد کوناه
 بود و دست دیا هم بقا سس فد می نمود و چندگاه حکم فرمان شاه در شهر
 و بیلی دور شهر فخر و آباد و دشنه بودند صلواتی بر چهار شهر و ا
 و اکتاف بلد و محالک برای نماز می آمدند تا این مورخ آورد بدو
 اری بود العجب ارای حجت که در قدرت اله بنارک و تعالی است
 افسانه دوم و یفد بزرگ و لعایت دراز و عهد دولن حفر
 شهر یار و طومار نکست آن جهاندار از زمین جاها و دور و یفد دراز

درین محل می نمودن ششم جمع آمدند و نقوش گشتند و بر طایفه زمارداران
گفتند که از سبب جزیه خود را در ملک انداختن مصلحت نیست
جمع نمودن آن جزیه زمارداران در دمه خویش قبول کردند چون در دمی
جزیه ششم بود حبس اول چهل تن که حبس دوم بیست تن که
حبس سوم ده تن که زمارداران از حال مجروح و سواری خود بیست
بار نموده بمرگ عام و الطاف تمام زخم عصبه در لفری جزیری که بکشتن
نشود و دختر شاه بفر و حساب فتح قهر و فرمان فرموده که در لفر
و سکان سکه سخاه کافی رسانند برای حبس زمارداران و ششم
چهاران عهده داران لعین شده سزوی کوبه بگرد عدل حکم
که مزخ نمایند از بر کم میاید کافر رسانند ششماه میاید مکر نه کنی ملک
سه راه میاید مقدم به تخم از احوال دوم مرد در از قد بک اردو کونا
بالا دو و عورت بار لبش افکند و در مرد دولت سلطان نمر و شاه
بکشتن حفرت از جل جلاله بعضی ادیان مادر پیدا شده بعضی بقدر

خزینه بخواری بسنایند و خزینه بایشان بکشد و داند تمام زمار داران هر
 چهار سنه جمعیت دهند و کوشک شکار رهند و سلطان قهر و شاه در
 کوشک بعمارت منقول بود ایشان بخت ششم بارگاه شکار انعام
 آرند که پنج و شصتی از اباد و در عهد دولت سیم بادشاهی حساب
 و سنگهای طایفه زمار داران خزینه نداده اند با چگونه و سیم این سباه در
 کجا بیدم اکنون ما اندم ناخود را خود و کوشک شکار سیم جمع کنیم خود را زنده
 بسوزیم خزینه بدیم چون کلمات به عمارت ایشان بسیم و چنان رسید
 بوی کیفیت گوشتگان منظر دهند و این لفظ از زبان مبارک کنند
 فرمان فرمود و ایشان بدین بیان گویند که خود را همین زمان بسوزند و بلکه
 کنند خزینه بشما بجهت بخوبی نخواهند گذاشت و این کار چون سلاطین
 پیشین نمیتواند گذاشت و در می باید کرد زمار دارانند که در چند روز در
 کوشک شکار از تاثیر اضطراب خافه کردند خود را در معرض ملکوت آوردند
 چون ایشان را تحقیق معلوم گشت که حضرت شاه از سر ما نخواهند گذاشت

سلطان قنبر و شاه نعمات حضرت و دست در باده و بگفت
طو ر شاهی خود در قسم جهان داری و از نور سیم ماری بامام علی الدوام
روشن به حکم منم مع محمد حضرت اعدای علیه الصلوٰه و السلام ملک
رانده ای بچنین هم به روشن این زمین از طایفه زمار داران چیزی به بند
و و عهد سلاطین منم الله از طایفه زمار داران چیزی به بند خزان
نعمت کرده بود و نیز هیچ و فنی این طایفه کسی چیزی نداده سلطان قنبر و شاه
بنو فقیح حضرت اله جمیع علماء و دین دار و شایخ مامور را بر راه خود جمع کنند
و بگویند این را رسانده که اسع عطایام افتاده که از طایفه زمار داران
چیزی به بند سلاطین گذشتند که درین کار پوشش بسیار کرده است
آنکه کارکنان و خدایان آن خوازان بکانه غفلت و زربده بر آنان
انگاشته اند و چون طایفه زمار دار کلمه حجره گفتند و کافران بر آنان منتقل
اند اول از اینان چیزی به رسانند و بامعاش ندانند جمیع اصحاب حضرت
و از باب طریقت بخصیفت فتوی داده از طایفه زمار داران و هم همان

زمان شهر بار و نثار چنانند از پیش در بار آوردند و میم انبار کردند و
 و پای آن زمار دار را محکم بستند در میان آن هم کی انداختند و آن هم که
 را بالای انبار بنهم انداختند فرو و انبار بنهم انش زود این لوح ضعیف
 شمس سراج ضعیف در آن نور شمس در بار حفرت شاه قمر و حافظ
 و بدان حالت تا طوفان غبار بگریز مهر کی آن زمار دار از دو چاه انش
 زده بکجا بگرفت سر از آن زمار دار و دوم چاه طرف با مان او چون بنهم
 حاکم لوح اول اول انش بدان زمار دار طرف با مان رسید زمار دار از
 انبار اضطراب آه سینه کشید هم در آن حالت و هم بدان مخالفت انش ارجا
 سران برود و بدین محل زمار دار بسیار طلبید زمار دار مذکور در زمان و
 سوخته شد و زهی صلابت شریعت که مستثنای طالب اسرار طاعت
 دزه از شرع تجاوز نکرد و نوی هم تباران را سوخته هم تبستانا
 بسوخت و هم بکشت انش پستان انش هم بکشت
 مقصد چهارم شدن خرد از طایفه زمار داران فضل است

اکمل مکرار رسانده که عهد فی سلسله آن زمار دار بریده کرده و در بن کفر آورده
 چون جنگگاه حکام بنمایان زمار از انار گفتار مجربان بیکو کار منس شده و چون
 درگاه و انصار بارگاه بخت ستمتاه متوان گفت زمان از منج حیر و
 سندان زمار دار را با آن مهر کی هم در شهر فرو راناد و بیارند چون آن زمار
 با فطر از تمام و فر فر راناد آوردند از حضرت قمر و شاه فرمان شاه شد
 با تمام علمای عظام و شیخ اهل اکرام و معیان خوش کلام را در حضرت
 طلعت و از ایشان فتوی طلبند و در آن فتوی (من تمام) و آنچه بیان کنند
 چون علمای و شیخ صالحان و معیان اهل صفحا حاضر شدند و بهر آن
 از حال آن طوایف بهر آن باز نمودند اهل علم فتوی داده الواجب
 بهر جهت بخت کنده که حضرت سرع بدین است ما این زمار
 و کافر کردار مسلمانان شود اگر از اعمال آوردن اما در آورند و بگویند
 مفسود و بهر آن هر چند ایمان غوغیه کردند و راه رفت نمودند قبول نکرد حکامان
 انکار از زبان بر آورده سه در سلام در نهاد و الغرض آن زمانه دار بود حکم

جنت خواجه گرفتند و با منسبتان و سورت بهر سورت ناز نمودند چون
از روی شهر ع گرفتند این خبر با جایتز متوود و عهد دولت خویش از انار
و الوار حبش منسبتان این فتح خبر داد و در گرد اندام آری محاسبه آری در دست
خواندن آن نذر این مورخ مت به مورخان اهل صفاداران زور و در آن محفل
حاضر بودند و بدان خواند سبها ماطر بود مع بدایری استماع این نذر است
کل غلبه بلد و محالک از عیسی تا ادنی استخاص معیسی حاضرانده خندان
آدمی بر روی زمین جمعند که از گفتار و شمار گدازند چون فاضل نصر الله
در آن جا نگاه و عین خواندن فضل و در میان الفاظ و الکانه ربید الفاظ مکرار
لغز به نذران گرداننده بگوشتی چنانسان رسامد و الکانه که انرا و مکام گویند
زهی روشی فخر و رشای در قسم و داوت ای و حاصل محمول این خبر -
حرف شهباز عظام بنام رفیع بلد و محالک و کتبه کنانده را و بان صادق
بر دوت مغزی بر من مورخ گفت جوهر گوشتی سفید سیل سیل است
از جمیع بلاد و محالک دور گرداننده در این تمام خبر که دورند در سال سیم

و مادر لوش ایشان از فصاحت این خبر نامرسانده این زمان این خط
 ورود را کردن شاید صاحبها بر احوال نشود در بانه جمال کمال نمایند اگر اراده
 مشرع شدن این خبر نمایند بستانند و اگر نه مانع نشوند از جمع محمول کنند
 فی العرض جمله علمای با صفا و تمام مشایخ سنه و صاحبان دلو آن فضا محض
 شاه طلبیده و از ایشان اسعفا طلبیده و جمع علمای مشایخ منقوی اللفظ
 و المعنی فتوی دادند و از کتب مغیره روایات حج بیرون آوردند که شنیدند
 این وجوه در علم مشایخ کبی از امانت و عانت است چون خود علمای مشایخ
 و جمهور مشایخ طایفه فتوی معینی داده و برین محل حضرت شهبان و اکمل و
 فرموده این جمع خبر داد و گردانند و بالا استیسی در بار جهاندار که فصل با
 افضل خوانند بر حکم فرمان فاضل نعم الله که فقهاء و شکر شهبان داشت
 بالله و بیل سوار شده ان فصل شد و از گرفته از ربا ان حضرت شهبان درند
 خوانده اگر چه سلاطین پیشین که بر روی زمین بودند در انفعال حکمت
 و افعال سلطنت البواب همیشگی به تدارکی نمودند از سبب مصلحتی

و انگاه پیروند در اعمال انداختند نه از آن سود اگر میاره سه دانگ می شناسند
 نه اورا نگذارند چون مدعی آن شخص در آن سه دانگ مالش رد سوخت زنده
 اعمی بخار بدین حد است و از سبب دوری بنیر چون بر طایفه سوداگران
 لغوی بند برانند سوداگر در شهر آمدن مانند پیرانته گران می خرد و بعضی
 محاسن دیگر مبتنی اند و همچنین مصلحتی گران درین خون طایفه عورتان
 بوجه دفع اوساکن بی نوا مصلحت طلب و انشان را در مانند کی لغوت
 زور لود این طایفه را در مشیت آمده الفقه نظرها و عن قبولها چون عنوان گران
 و انصار بارگاه مبتنی تحت خوف بادیه خون دستان این پیران
 این انار کردار و اسرار گفتار شرح مار نمودند الوار از مار کسودند
 بفرورسای طالب الدبیراه مالام حفرت از این افواه باصحا و لغوات
 شبند و بنام از افکار و اسامی استماع نموده جمیع علماء و مشایخ ملایک
 دستدر طلسمه خوان نموده اگر چه بعضی خبر داد جمیع مملکت
 حاصلات التوالی سلطان ملاطین بنیر سبب مصلحتی در ضعیف

در دوشی قدیم میبردند و در دوشی قدیم هفت چهار بر آورده هفت ماه دار
 نام دارند و آن بنجام گفته است و در آن مقام از گردش احوال
 خسته های بی با مان از چهار ماه و نه کور افتاده گشته و زوری گشته در آن
 محل کسان و توان طالبه سوداگران را با ستوران هم میبردند و یک
 دفعه خشت زوری در ستوران باز کرده در ششم فروردین ماه و پیرایه
 که در میسر میسازند بدین طریق میسوداگری که از اطراف دکناف در دوشی می
 اندازد و را میگذرانند تا آنکه دفعه خشت از دوشی قدیم در ششم فروردین
 به سبندی چون انجمن نودی آغازست و طالبه سوداگران از اطراف
 جهان در شهر دوشی آمدن کفلی اظهار کردید بدین سبب در ششم دوشی
 غم و غم گران شدن گرفت از احوال انجمن و شرح فیصل این مقام بنجام
 و کمال من خشت خشت و خوشحال میباشند و از هر یک چیز شرح ما را بخود
 بلکه پیشین خشت خشت شاه بارگاه استیسا به بدن جد گفتند که سوداگری
 سه من میبرد آورده بود و سه من داران خفته و الگامه آن شخص را درون خشت

و از سر وزن میگردند در یک کمال یک سده و اثنی عشر و هفتاد و شش سال جمع شده اما
 بر عهد و انکاه اهل تجارت از اسکان و مکانه حرا می کنند بر اجهه برای
 شدن آن دانک و اصطاف کردن کارکنان بر طائفه ناجوان سخنی میگردند
 و اکثر احوال اجمال می انداختند بدین سبب اهل تجارت در اصطاف احوال
 بودند مدتی در عهد و انکاه می ماندند و بگردش شهر و سیل عمل با شروع بود
 و مفضل هر یک از من خواهم و دو کار ما و اس این بر مصداق سلطان
 ما جنبه بود مصلح ملک سخا به از هر یک جمع معنی که اند اگر ارض گفتند
 دیگر نام شروع و به حراری بر مصداق شهر ارا ما جنبه و حراری به ما شد
 چون فضائی باد کادی و کج که در بر سنی دوازده فصل بود از من و به نمر مصلح
 مال در سبب اجمال هر سده و پنجاه و هفت سال از رزی بیند و زور
 ان بود که در ان ایام از سود اگر ان از طائفه خواص و عوام علم و حکمت و فضل
 و شکر به بی دشمنی و مکر و کجاستش تمام ستوران مار کرده در شهر
 می آید و دندان ستوران اسان را که ان و توان بر ذری میگردند

در دوشلی قدیم میبردند و در دوشلی قدیم هفت چهار بر آورده هفت ماهدار
 نام دارند و آن بنیام گفته است دوران فقام از گردش احوال
 خسته های بی با مان از چهار ماه و کور افتاده سکنه و زوری کنند در آن
 محل کسان و جوان طایفه سوداگران را با ستوران هم میبردند و یک
 دفعه خشت زوری در ستوران باز کرده در شش ماه و نیم
 کهور میبردند بدین طریق بر سوداگری که از اطراف دکناف در دوشلی می
 آمدند او را میبردند تا آنکه دفعه خشت از دوشلی قدیم در شش ماه و نیم
 بر ساندی چون امجدی آمدی آغازست و طایفه سوداگران از اطراف
 جهان در شش ماه قدسی آمدن کفلی اعرار گردید بدین سبب در شش ماه قدسی
 غم و مات گران شدن گرفت از احوال انجمن و شرح فصل این مقال تمام
 و کمال من خشت خشت و خوشحال را میبردند و از هر یک چیز شرح ما را نموده
 بلکه پیش خشت خشت شاه بارگاه شهنشاه بدین جد گفتند که سوداگری
 شش ماه میبردند و بود عهده داران خسته و الکاه آن منخن را در و ن خسته

دار سر وزن میگردند در سکه یک دینار صد دینار تخمین و صد سلفی مال جمع میند اما
در عهد و الحاکم اهل بخارا از اسبانه و سنگانه خزان می شدند نیز در اجهه برای
سندن آن دینار و اضطرار کردن کارکنان بر طایفه ناهران سخی میگردند
و اکثر احوال احوال می انداختند بدین سبب اهل بخارا در اضطرار می
بودند مدتی در عهد و الحاکم می ماندند و بگروزشهر و سخی منسلح با شروع نمود
و منسلح می ماند که از سن خانهای و دو کارهای و این یعنی به طایفه سلطان
ماضیه و سلفی یک سینه نیز در سکه جمع میند که آنرا اگر از سن گفتند
و بگروزشهر و سخی در حارری به طایفه شهراران ماضیه و حارری می ماند
چون فضائی باد کادی و سخی کند در سخی و از ده فصل بدید از سن و سخی
مال در سبب الخال می رسد و تخمین فرمایش روزی میند و زور
آن بود که در آن ایام از سوداگران از طایفه خواص و عوام غلبه و سخی
و سخی نه بی دشمنی و سخی کوشتن تمام سواران مار کرده در شهر
می آوردند آن سواران انسان را که و توان بر زور میگردند

مایه در او این زر برین و سگین است و او می نمودند و طعام و آب هم بدان آوردند
 بنحورند سلطان قنبر و شاه ارباباری خوف حضرت الله تبارک و تعالی
 استعداد در آوردن ای سگین و کلسین کردی بچشمین در هم و آن زمان را
 و در سن آن زمان بمراتب بخت صورت انور میکردند سلطان قنبر و شاه
 از علم خبرها و در کشته از بی جوش بخت زاره علما و فرقه صلحا و بلویان
 حضرت می بودند آنچه از آن از محصول بلاد و ممالک مانده و مع می
 نمودند سلطان قنبر و شاه بختان محصول سندن بیدای و منع کردی
 و از جمیع اقصای کفایتی و فنی بخت بخت قنبر و شاه بی علما و درگاه
 بی از آن خوف حضرت الهی ظل جلله و غم لواء جد جبر از قسم و درگاه
 بخت بخت بخت شاه شمس جهات باز نمودند که در عهد سلطان
 سلطان طین مایه وضع کرد و بودند بختی از آن حال و امکان چه بود از مقدار
 فحاش که در سه ای عدل ز کوه نشود از قسم لصاب و غره لصاب بعد از
 فاریع شدن و سندن مال ز کوه ان غام احاسی و غرنه می آوردند

بنام دور کنا بند تا آنجا که رنج او رسید آنچه محصول بلاد و ممالک نامزد و
دیده و دور کنا بند و نیز در محال اعمال خرقه کارکنان اهل اطفال ناکند نیز
با و حیوانات ماهیها را نمانند مقدسه و دهم دور کردن نامزد و حیوانات
بود بر خلاف مندرج روی می نمود بنام از محصول بلاد و ممالک دور کنا بند و مقدار
روم سباه که در قسم ملکبی وضع بود و آن روم مخالف مندرج می نمود و سیم
مع گردانندگی از آن نفاسی مندرج محل خلوتگاه سلاطین و آن است
ناجداران بر من است که الله در مقام آرامگاه و آن کارخانهها مندرج
است که نند با سلاطین بوقت خلوت نظیر آن تصور کنند سلطان
قبیر و شاه از غایت جل حضرت اله فرمان فرمود تا تصور در من کارخانهها کنند
زیرا به من است به عبت سیاسی صور نگری نفس با فواید و دشمنان به مقدار
دشمنان بکارند و ای نمائنده نامند و مع دیگران بود که در عهد سلاطین با صند
رواغن حبس و در زمین و فوه کندن صور نگری بود و ای و آن به ملک مندرج نمودی
سلطان قبیر و شاه بتوفیق حضرت اله از جمله دور کنا بند و هم چنین مندرج است

شاه بنمروز در سواری شکار بیرون آمدی هر دو تانه اردربالای جبل در
مهمه سه بهر خنجر و دو کمان لغز تان دارد و در خنجر و جبل می نشیند
و آن تان برای مکر خنجر اطلالها با خنجر و جبل می کشند و چون خنجر
شاه بنمروز از دور غوغای کردار تان است و سه کرده آن دوتانه با غوغا در
جای تان ایستاده خانه خنجر بنمروز شاه این تانه وضع هم بخنجر و در جبل
بزرگ خنجر وضع گردانیده اردربالای خنجر و کبی و سه در جبل و عرض را این تان
و جبل بالای خنجر و جبل می کشند آن تان بالای آن خنجر و دو لغز و دوتانی را
مسند و دوتالی آن تان ایستاده بهر تان خنجر اردربالای کبی و سه اردربالای این
خنجر و جدید وضع خنجر بنمروز تان ایستاده کبی و سه دوتانه اردربالای و دو جبل
بزرگ و کبی و سه تان نه منصل تان و زر در تان و پنجم لودند و اسطراب
لصف و ایستادش بادشاه بودی این لود و قسم ام که در کتاب آمده اردربالای
انگار کرده اند بهر دین شریع داده اند از مقامات قسم پنجم از هر یک
بنمروز که حجاز و مملکت بخش آمده مفید الله تعالی در و طریقی حجاز و مملکت

به بود برای خلافتی هدی نمود و بنا بر آنکه این خبر و سر که اندک از علی بن ابی طالب و العقیان فرستادند
 بدینست بنیست خبرت که امر است و وعده فرود آمدن بجای حطاب
 قدری هجرت و طعم در میان نمود برای جبهه فصل است حضرت شاه فرمود
 حضرت و بهر فرد و عهد دولت خویش فرستاد و کلمات معنی نمود برای مختلف وضع
 و یکی از اینها طاس کرد که سال در رسم سوم شرح آمده است و دو دیکر در
 بیان که آن شرح در لغت و شکار لغت نه شده و یک کشته سینه برگ
 بد که فرمود که آن محصول وضع فرمود برای بود چون فرستادن درگاه کاروان
 حضرت شاهنشاهی شش جهات فرستاده باد برای لغت مکرر دزد و بلیز بارگاه
 و یکگاه برای آوردند و در آن وقت کشته سینه فصل بارگاه حضرت شاه
 می آوردند و بیشتر اوقات حضرت فرمود شاه در محل کشته سینه می نمود
 در آن مقام با تمام غلام اندر اسیر عنای می نمودیم همچنین حضرت فرمود برای
 لب دین و وعده و نه از دین در میان دو کال آن شاه اینی برای
 سیر و دزد در میان یکی برای سینه یکی برای سینه در دست کردند چون حضرت

چون غیر محل مشبهی این عمل طالع انعام یافتن از ایشان بر همه قدر انعام
از خسر و مکنام می مانند که هر یکی را چند مکان سکته بکنند تا که او بار مطر
و هلی بجای رسبد که فرزندان خود سال بپای خود کرده از شهر و هلی
در شهر خود آباد می آرند ملک هر که را بسری چهار ساله یا پنج ساله بودی
بپای خود کرده در غیر و آباد می آوردند و راجه انعام که از شش شصت عظام
می یافتند در لغری که اندر ضمیمه می شود و ضعیفی کارکنان درگاه و حال
بارگاه خود کنند اما این طالع خرق پیدا از انان اسرار و رسم
جهاندار به سبب بسوی کارکنان منظر می دهند و این لفظ از زبان سارک کشید
بسیارگان فقران در عرض فقر و ان سرفهت و در منظر و امیدوار میباشند
تا که در رجوع نمایند با غری بیایم بدین ابد واری فرزندان خود و سال خود را
بسیج کرده از هلی در غیر و آباد می آرند اگر میان ایشان خرق پیدا کنند
ایشان چگونه باشند در محل حضرت شهنشاه اکمل جهان فرمود که انعام در لغری
بکشد و دهند و فرخا کردن حایت بدست سبجان الله حضرت فرمود که اگر شش

در بیان احوال طلب کردن مطربان بعد از نماز جمعه حضرت سلطان فرزند فضل
 چون روز جمعه شد بعد از نماز جمعه حضرت شاه فرموده که طایفه مطربان
 بر چهار کسند و طایفه پهلوانان این چهار مقام و طایفه اود بیان بر روز
 جمعه بعد از ای نماز درون در کس ای حاضر اند چون حضرت شاه فرمود
 نماز جمعه را کسنی در محل حجه جوین یار دادی این ابن هر طایفه موازنه در روز
 او می راجع میکردند ایشان را بنحضر سلطان فرزند شاه می بردند حضرت
 سلیمانی مکران با طایفه مطربان و سبک بود ایشان منقول
 چون بعد از مالی از ایشان فارغ می شد بعد از طایفه پهلوانان و کرده
 بلان چون بلان کسنی میکردند چون بعد از مالی از ایشان فارغ می شدند
 فقه و افسانه اود بیان منقول می شد از میان نماز دیگر با این طایفه
 شروع بودی با ایشان از جنبه اطعمه ان خاطر باید یک طایفه عرب
 بی زبان نمودی در آن شهر اکل بخت با ایشان علوم و کلام و البته در آن
 پنج کیفیت کسنی و بخت از زبان فرست به جری گفتن عنوان الفصحی

شب و چهار ملک جل می نواختند بار بار کوناگون می شدند و فرو و کوناگون
نیز درین چهار ملک و هیل و سینه می نواختند خلایق از اطراف
و کثافت و از ملک و هیل و خلق می نمودند و درین شبها
در قبر زانو می انداختند و خواص مسلم و بنود جن و کبریا حاضر می شدند و می دیدند
فی القصد ما شب اینچنین بار بار بوالعجب می شدند و حضرت شاه فرمود
بالقصد و بهر زور درین شبها خود می گردید و می گردید کاه از زوره تا بهر احوال
و فرقه خانان و ملک بهر همه در کونک نیز جل حاضر می شدند و صاحب سماه مل
کلیس را می بگردند و صاحب کعبه که کلیس این تمام خبر در شب بهر آن
میشد حضرت خسرو می شنید صاحب می آوردند و می شنیداه موقوفه الله
به یکی را انعام و می بند باز کرد می نطق و ازین صفت و در عهد دولت آن
شاهنشاه بکرم الله بکرم الله خلائی را فرستاد و بچین بود و بچین و در با سعاد
مستویات نه چندان آرزو مند که وصف در بیان آید یا اگر
صد نامه نویسم حکایت می شن از آن آید یا مقدمه میفتد هم

در دل صد بعثت شاد و بی یازد بعل برسم کعبه و بی یازد نشانه بگرد
 و بی یازد نشانه بی یازد نشانه بی یازد نشانه بی یازد نشانه بی یازد نشانه
 چون ماه شعبان در حرم اندازد بخت ملک نعمت فرماید بخت بار
 و شب برات میبندد در پانزده ماه شعبان خشم روی جهان درون گو
 خبر و آباد و آبادی گلزار معتبر نمی بخت و در بنوخت کار چون ماه اذان
 بنار گوشتش می کشد چون زلزله است در دما سر بیدار بنده و هم و چهارم
 و پانزدهم بار یک بار در وجود میگرداند و در کونک خبر و آباد و آباد و آباد و آباد
 را کردن بنابران چهار الک بخت یک الک خاص و دوم از آن
 ملک با این بار یک الک سوم از آن ملک بی چهارم از آن ملک
 بعقب بر ملک محمد حامی درین بر چهار الک سی گناه فر و در اصل دوم
 بعقب بندی در کونک نزول درین بر سه بنده چندان منعم و جوارخ
 بعد از آنکه بنجام بدان کرد و یک در کونک نزول طرافه زور و درش نمودی
 بر چهار الک کشی نامی لبند و زان کشا منعم باشند و درین هر

عالمیابر ابر و دستور با مهارت و اصحاب خوش دلوای محاکم و ام حاکم
در مقام خوش نشسته و البسمه مغنیز چون در عفا سحر یک یک کم و دشمن
بر آمد خفت خمر در ساه در نماز عید سوار سندی و ابن محله خاها ملوک و بنام
اچل سلوک از مجلس بیرون آیدند و سلطان مغنیز شاه با ادهام حضرت الله تعالی
نابعد از آن حسب کلامه گاه گاهی اچل و بیل سوار سندی و گاه گاهی در اسب
و باد و خیز سوزن آندی یک جبهه سلطان و دوم جبهه به علق شاه با جبهه فدای
سرخ سندی مغنیز و دایمی جبهه بجه در محل جشن بکشد سلطان مغنیز شاه
با ادهام حضرت به گزیده در گاه نماز عید و سوار کوسک نرویل گزیده و چون بار
نماز فارغ شد دست کوسک همایون با گزشت بار در بارهای بلند
در الوقت خدمت بنیان نگه داشتند اگر عمارت مسلمان عید سندی سلطان مغنیز شاه
مخضض مسلمانان همه در روز عید لا سندی و اگر که در روز عید بعضی خاها ملوک
حاکم می باشد اند مغنیز چون با آنکه انش آندی غیر محل سندی عید است از جشن
بارگشتی تمام طایفه نوام و اچل طاب و از سدر اعوام می باغند بیست

سکه خانه بانک سکه داران در میان می رفتند بعد از طایفه مظان و اهل طرب
 می بردند تمام مظان حابه های موصوفه در برود شمار ای عمل هر سه و طایفه
 اهل طرب با سرهای رصع و مکمل با انصوبها پیش پهای بود یک
 نفر چهل کمان هزار تن که سوار بود سینه بر کمر می باد و سنده چنانچه کتاب
 این جنغال غنری عال مازوید - سندی همه بار بستان - بالا جوهر
 این زبان هر یک که خورده شیر... مناراب این حال و لائق -
 این جنغال غنری دیگر فرماید - سندی است و سر و قدس و دبار میداند
 و سر که دید باریداند - سه تیر و دوازده و چون تیر... نوشنده زهر
 و سر تیر... الفقه جو... این جنجال محل مرت گشت طایفه قوال گرفته
 اهل طرب به نفس متغول شدند بعد تمام خلق از در خانه ها کبار و ملوک
 مانند ارباب و معارف بر کار و علمای کامکار و مشایخ و زکات و انباء سبیل با شما
 در محل اسلام را بپشت زند بعد تمام خلق میرفت و اصحاب و لوان قضای
 محاکم دام معظم و اصحاب و لوان مذکور و اصحاب و لوان عالی وزارت دام

برآوردن می آید اول زندگان متعارف میزند بعد به دست و کمر و میزند و میسره
 میگذرانند و در غیر اسما و سلطان و در جرد و جرد و سلطان میزند تمام
 مازاد می رکنند و وی بعضی خبر لعل و بعضی سینه و بعضی سرگ گل لعل و بعضی کبک و
 بعضی لیس و بعضی سیاه و بعضی سینه و بعضی سمیع سرگ گل لعل که از اسکنه میگویند
 در پرتوای برنگالی بادنا ه سر میزند چون جرد و جرد و در محلهای خود ایستاده
 بعد از نهای مراب بدرون میروند و در حشدهای امام اقبال تمام نهای
 کسالی مطلق و مطلق میشتی سخت میروند و نهای در اندرون محل میروند
 و نهای نمودن نهای کسالی میوزنه صدو شصت یا صد و شصت و لودی و لعاب
 زبانه و لودی الحفظ و اصحاب علمی نهای مراب در محل و در نهمین بعد از سیاه
 با نگاه خاص نازین های غرق محل درون می برزند بعد بعضی بملان آرد سینه کمال
 خیم لاس با کنگاه زرین در سماء نوره کس و علمای دور کس در محل و درون میروند
 ستر کس فلک و صفت و ام رفعا ستر نهمین می آورند سلام میگویند و در نهای
 خود میگویند و در نهمین میسره در محلهای خود ایستاده میزند بعد از اصحاب

بدین سبب تمام پیرای استخوان روز عید نشسته میباشم المفعول و سینه شاه معبود
 بر کرده حضرت و دود معبود و خود اهتمام میکردان جشن روز عید چون روز عید نشسته
 در هر هفت صحن کوشک معظم فرزند ابا دیرک خندان کوه که اندر در حوض نبی
 گویند و رعایت صحیحاً فرار میکردند در محل ریاست که نه از صحن میآید گویند بر حکم فرمان
 شاه بارگاه جهان بنای نصب میکردند که آن محل را محل بارگاه بارعام بنام گویند و در آن
 محل بادشاه اکمل کوشک برای عام فرمایش کرده بود چون حضرت جهان دار حواله
 بر بارعام بر خلاف خود اصرار و بد در آن محل نشستی در دو معسک آن کوشک
 و در آنست از صوب میباشند و سایر از هر جنب میداشته بعضی نهال
 از ابر لشم و بعضی از سر سینه بعضی از حسنک آن زر و نقره بعضی از انماهای از جام
 رنگین از جام کبود و بعضی از لؤلؤ و بعضی از گل از اصل نهال عین معبود و شش در آن
 محل میداشته و تمام دیوارها و صحن میآید بنام میگردانند و جام خاکیهای لکری
 در تمام صحن بارگاه فرار میکردند و از جنب میوه نر و خشک آب میپاشیدند چون حالت
 مبتدا حضرت فرزند شاه میآمد در محل کوشک مینشست ملک بایک بار

خدا این دین خود میرسد یا یا در حق او کس بر خود و دانشی که می کند و خبر نیست
سواد در دانشی یا مقصد و نشان در ^{۱۶} علم شرح چندینای مال و اسرار که می کند
فضل است حضرت ستم شاه سلطان قبر و شاه ابوالحسن این سلاطین
اهل گاه در نور سمان زور ایجاد و زین بر آن و زور نور و چندینا و عام
کردی در بن کار کوشش چون بنابر نمودی چون عید نزدیک رسیدی
بیش از آن سحرکی هفتی شدی و در شب عید حضرت قبر و زین که بسیار
شب برادر بودی بکلیت بار و در بن کردار حضرت شاه رخ بسوی ملک
رمان با نیک آوردی و فرمودی ابراهیم و جندی نه اگر بود بن کار نشود و مع
کنی چندین خون بخورم و اگر نه در عید فدا یکان معذورم سلطان محمد شاه
بن سلطان قلعون شاه انار الله بر اینم چون شب عید شدی سلطان محمد
بر من همین قدر گفتی که باب امر حجاب خود عید است بخود اگر از راه
سلطان محمد این مقدار لفظ هر دو آمدی من همان زبان اینها و تمام حسن
روز عید موجود میکنم اندم نوا بختان نه بسیار با حسن در بیت زالی کنایه

و پیرهای معهود و مرز و معاضد و اصل کرده ماحاصلات آن فراتر از بلوان فرات
 و شفافانه خرج شود و باینجه خفت جهاندار تعیین فرات امانت کرد و بجهان
 برای اهل علم و حفاظ و علماء را در آن تعیین کرده و آن را راجع داد و او مان
 بدو ایات الطیف و شریف برین نور صغیف شمشیر عصف گفته
 که مبلغ سی و شش لک نیکو ایامه بلاد محاکب لوجه او را تعیین داشته
 بلکه جهاندار دولت نفر که دلام با دل رئیس گویند اردوان اسحاقی شاه
 بید و ند عهد و دار مستحان در عهد دولت آن شاه جهان عدا صده بود و از
 صده سلطان فرور شاه کرم الله تبارک و تعالی بر همه را بخوشی و خورس
 گذشت هر چند که این صغیف نخواهد در سلطان فرور شاه با خورساند از
 غایت بی نهایت الطاف و شفاف که آن شهباز را با طلق افشا
 با خرمی رسید چنانچه مناسب این حال اجتناب و نه ک الله علیه الرحمن
 و العفو ان مفر باید بدیت با فنی از گشت ازل نوشته میا راست
 گمن از تر اید نوشته میا که چه جهان داری و شایست میا سویی

و نفس از روی فوسسی بخت را در عالم اقبال خوشی و بدی و سنی چون مر لعل را از رو
الهم و محبت غظم زینتی بخت و شش نسبی کینه اسناوت د بای لعل
در میدان دوای بچوکان محبت کوی عقلت نیست زان بانه همه سان با
و عالم سکر فی سکر ساخت با غایت بیمار فی بیمار را در فقر صلوت
بنابر کفرت یلبات کلمات با هم لود و بجز و محبت من و شفای بدن بر آ
لطافت نظافت بشارت انشانت لوتی و صو کرد بعد از انعام طبارانت بدو کما
حیات مشغول نیست بعد از قرض عار و انعام را در عای اند و دلن و ازین
حضرت فیروزت ه طالب کو بن مشغول گشته نداشت این حال و
بنوٹ این فعال حضرت پیغمبر مصطفیٰ محمد رسول الله علیه و سلم از عیانت
صفا از این حال بدین حال فرمود کما قال صلی الله علیه و سلم او قال الله در فی
خلوت المؤمنین صدقه یا بعیت دور بنو حاتم و دلن مشیت یا و کما
نوسلمان بنبت یا یا آری عجب اسرار ی در دیوان خرات و شفاه
یا بر کات ششناه شش جهان از انار صفت لطافت برای اسناد و کما

معرزا اطلبای صادق و حکمای صادق که زین فیه آسمانه کارخانه سفافانه بکنه زوده
 انتظار بیماری منظر نشسته بخردا که بیماری و مخموری و بعضی مخمور به انسان
 رفته و از حالت مغالت حجت طبیان مذکور و حکیمان مشهور بمعالجت
 مغلولان نه سبب مخموران مغلول شدند چنانچه عواقره حقه خود را به بیمار
 بعد از کردن چهار طبع و بعضی را بنا بر سه بود و او اعطی و بعضی به میان زبان
 واحد و یا فصد به حسب مزاج بسوی علاج ستانند از غایت اشتقاق و در هر یک
 از سه حالتی داروی تلخ از داروی خانه سفافانه خون کلاب در کام بیمار بکام
 و ناکام جکمانند و معجزه های بدای صبات نه کبت با منند ناکمان و خلق
 بیماری شمار چون علاج شده بخرد و معالجت از علت مرض خلاص نموده چون
 سیر زمان بسوی آموی جان دو آن روان شده آری آن و بعضی افتاده
 البساده و البسادی را بنیادی بوی ندره از نشادی بخت کشادی عمل
 اهل را به بنش نهادی و بخت بدست و لن کشادی گوشش گوشش
 گوشش گوشش چشمش زدن گوشش زبان را زبان نمایی به روشنی

دختران جان و کمالان در ان مقام شرب و رنده داد و به اطعمه و شربیه برای
در بقدان از خزانة نعین کرده بر مار کرم عام بشفقت تمام بر خلافت خاص و عام
کشاده جا و کس در گاه خرب بدل من سال در دراره لاجرم بمباران
گرفتار و مغلولان سمار سمار و خود کشند لبیکان و لبیکان افغان و غیران
هر کامی و ده ها افغان و ویر لغدی چند جای نشند خون کمی بد کشند و
کس کلی پیش پستانه سفاخانه شفا قند بحر و منظور بی نظردیدن اصحاب
سفاخانه را در سر سماران و سماره در خون اهل اضطرار و دست سوال با ملک
مقال بر دست خادمان مملکت لعنت کرد و انده من پناه لودند بشتاب
بشتاب بسوی اهل بشتاب نمان شفا قند بحر نمان شفا قند بحر
در خون حین گمزه از امید صبات ایشان کاشنه با غرور عام و در جایی تمام بشتاب
سلامتی سلام عفو دوام خون اصحاب بگانه حایت سفاخانه ان شارت
به بشارت داده که بقوله تعالی سلام علیکم طیم فی الہ علو خالد بن بیت
خون دست دی بشارت بزدان پاک یک سابقه نشان یا نش برین شفا قند

سفافخانه و ستانه صحت خانه از انار نه بر جسته روانه پیرای استاد
 بنگانه فرموده بدفعولان صعیف و غمومان کجف در دین و سواد
 کشود طبیان صادق و حکمان صادق بعهده داری ان فردا شمه نیم ابد و کشت
 دار بیمار نهما کاشته بالا دویه و وجه اطباء العین فرمودیم من جمله مار نموده چون مریض
 سکن از انار نه مجبوری و شامت مجبوری استغاثت به نشان پیر نشان
 دل ابد و در احوال مفعال خویش و احوال در دین و در نشانی باز نماید که
 طبیان و انار و حکمان توانا بنصرت مریض نکرند و دلیل او را بدلال عقلی در مریض
 به خمی به بند حربه علاج از سه مهار کند بر ان عقل مختلف بدای منقح
 سازد معجون و عقل سادی سر نازید یا علاج بیمار بیمار عقل نشان
 در اعتدال ابد و صحت صحت تن و سلامتی بدن در ابد بعیت چون سر
 اعزاز تر از آدمی یک یک است انجام تر از آدمی یک یک معجز چون سلطان
 فخر شاه بخند من قبل بمحل کسل ناکند تا کبد کرده استانه سفافخانه صحت
 برای عامه مریضان نماز نموده اطبان حادق و حکمان صادق و کمدنای مصدق

مغلولان نهاده مجو نهاده و محار از دار و خانه اجینا و لغویان داده و کلمات
بقراط و حکایت بقراط است که دام سلاطین خوش کنام بیست هزار
و لغویان لغات کرده شاه چندی با عظمت خود شد سوال این لغات
در مغلولان از درباری خوشی حاصل خود کرده که سلاطین را در این
جهان داری و قانون شده یاری از گفتار کردار کدام آثار بهر است
با جماعه گفت و جوهر گوشت این سینه مسفی سفید که دور گردانند
حار بناهار از صد بیمار که همیشه پیما به بیمار در عین مرض گرفتار است
در اقامت این فعل ثواب بیمار است از شجره را از غره بیمار است
در اقامت عمل این عمل کوشش بیمار در ان بسیار است خاصه
مناصب این قولی این چشم و ویدک الله الا حنین طالب بن عبد الله
و العفران بیست و در عمل خبر خوف کین مذبح چون بکنی منع ناف کین
فی الموضع سلطان فرزند یا خول غایت حضرت العقیق بیمار
و در تب زمره گرفتار ان از سه سفقت بطانه مغلول و در سه کارخانه

باز این دو اندوه ماند کوه بانش کوه یکی علت خیمت دوم کثرت اضطراب
 فوت صحبت پیرین بیمار نه چار روز آورده حضرت سرور عالمیان و
 صغیر مجربان برای معالجت بیمار آن و مدادی مر لسان ماک نمیزند
 ماکید فرموده کمال خال النبی علیه الصلوات و السلام العالم علمان علم الله
 و علم الدران صدق بار رسول الله صلی الله علیه و سلم ۰۰۰
 هر دو در آنکه بنی در آن چاره نیست ۰۰۰ و ران در دسعدی باد و
 سازداری ۰۰۰ لاجرم میهنه ناچیدان لطف رحال بیمار آن تمام
 تمام بگوشتش دوام مدام کرده هر یکی در عهد دولتی خویش لغز است
 و گداز است سس بر دوشش کوسش سس بار منبذل در آنه لغفت
 بمجوری و مجنوری بکمال کوسش در رفته تنگن خود پنداشته
 ابن افعال سغبه خصال بی خبر را بسر کرده هر باب شهر بار و را دارد
 اطوار عهد خود صحبت خانه از نا بتر سفت بطانه بر آورده ایواب
 کرم و ارباب نعم بر آستانه و بگانه کشا و سبب خود کو ارباب

را بسندش باید طسب عقل در آینه کردن بر سر فرماید و نفس سکنین با وجود
 لغت میان دو بلاد را اندکی علت بیماری دویم کثرت فقر و اضطراب
 آثار این دو رخ بر دل مرض بیماریاره پیواره کاری لاجرم مرض سکنین در
 ایام مرض فلسفی وجه عاقله نبی برای امعانی عاقله از عاقله
 مغربی و ضعف جسمانی کوی با آمدی را اند این نام ادا پی خوانده
 نوکلان قضای زمانه برای قوت عیال خانه به سبیل عادت زمانه زمان
 زمان ملائت کت ده مرض بیماریاره از آثار بیماری لیسار دل بر مردن
 بر باد ده از عاقله اضطراب و دیده در کتاب مرض و طسب در باب
 علت افتاده آثار ادب زبانی و اسرار حکمت حضرت سبحانی
 اکثر الواجب بلده عسان بر جسمنا طسری و ماطنی مرض نشاده مرض
 سکنین بادل غمگین میان بلاهای کوناگون و علت های روز افزون
 که در صحبت در لکالو کو و در ایام مرض از یک فقر و مانده رسن در
 الم و ملکیت غیظم مهر سع که جان در زخم که بر من کارم مگر بگویند مفصود

بنده گویند که قال الله تبارک و تعالی لبس علی الله محی فرج لا علی المرء
 فرج چیست در لبس زود چین با منع روم که کین از در بای معکست
 محروم که حضرت الله تبارک و تعالی بعد از آنکه علی در بنیاد نهاد حسب ادبی
 زاده از ده هزار علت نهاد انار بلا و اسرار عباد درین ادمین درین اوروار
 چشمش هزار علت است که اطبایی صادق و حکمای صادق نام آن
 علمهای بداند و آرومی شش نذر علت است اطبایی صادق -
 و حکمای صادق نام علت و آنکه به نام دارد و شش نذر علت است
 که اطبایی نام آن علت باشد اما برای دفع علت دارد بداند بین
 و وجه حضرت خدا در کرم و حقی لیل و النهار بنعم حقی علی را کف حقی مخلوقا
 اهل زمین بخا صحت گماشته و نیم بد عباد در زمین نذر کلستان -
 بدان ادمین بند قدرت و کمال حکمت گماشته چون افواج و انواع
 علی حصارین و کبیره بنده را محو کرد اندر لهن مسکین بادل اند و بکنین
 و سینه عکسین چون محو و مان عکسین در دازه را اکل دشته بسترین

باران برسد تدبیر الهی از غنی بکسب بنعم فرمود صلی الله علیه
 سلم بهتر از غنی گور است چنانچه خود را به نظامی علیه الرحمه و العرفان و
 ستوی چو حسن گفت چندی را از آن که با خانه ناکو حای
 زن می آید بی خبری فرماید و خنود و خنود نام دارد و می آید ستمنده بدردام داد
 می آید که شک زن است سرده می آید و زید باند بکردنی آب می آید ستوی
 ناراده کو بماند و خنود می آید چون زاد ملا یکر و بهر می آید و زنده بماند و چنان
 او می آید در خانه خنود می آید و ز خانه بفرماید زاده می آید هر کور در
 مباد و اما و می آید با آنکه لو و بسک اخنود می آید بازاده نگویند و خنود می آید
 زن ناقص عقل آفریند می آید هر نام زمان در ف در بند می آید الفقه لطو
 و عن قبولها صاحب سلطان فرور ساه ما بهام حفرت الله تبارک و تعالی
 و چون و لو آن خرات برای لشکر الوالد باب بنا کردیم بحال دار ^{القضا}
 برای هر یک بگمانه و شناسایی و عزت نزدیک و دور و چنان
 و سر اهل دولت و بفرماگر و اینده افانه بناسفا خانه که انرا صحیح خانه

چنانچه حضرت اله تعالی و تبارک بقدرت اعلی از حالت مفالته و خیران
 نزدیک زحان برسم و محبان کما قال اله تبارک و تعالی الخال والنون بنه
 الحجاب الدنیا و الباقیات الصالحی خیر لعننی محمد صلی الله علیه و سلم مال لران
 هم دو خبر درین جهان زینت و نبات ربانی حبیب عمل صالح که سراسر
 اتفاق میفرماید برین است که آن عمل صالح حبیب احسان در حق و خیران
 و این نیز در حدیث است که میفرماید و احسان کند و حق و خیران اگر
 به کماله حور باشد و این نیز در حدیث است هر که در کار خیر و خیر کسی از انار
 یکاکی بسنی یکاکی بسنی سمند بیان در روزگار خیر کوره آب برود
 کند اسناد سنو اله تبارک و تعالی او را صواب خیر روزی کند بر آن
 طایفه و خیران لغایت صحیف دو انم کنند فاطمه اند محکوم غریب
 اگر و خیر اسوده مادر و پدر او خواب منعمی ننوده و اگر بباد و خیران و خیران
 مشهور در غراب لاجرم مادر و پدر او دمام در غرق آب الغاب سبحان الله
 همه احوال در احوال میفرماید اگر مراد مادی از عسی به بودی به خوب بودی

که در آن ایام بفعل امانت ایستاد می نمود همچنان صاحب دیگر المقصود -
 شهباشاه مقبول حضرت و دود فرمود که تا عهد و داران دیوان خراسان
 از حالت مخالفت اصحاب ابوالنات بحقیق کند بدلال عقلی و
 بیدار من نفلی جادی شوند بر اندازد حال هر یک وجه لغت کنند
 اول بنیادهای حکمت و دوم سبب حکمت است و بیست و یکمین
 کما جبر دهند و خزان الغرض چون آمدن خبر امانت گشت بیک
 عهد و داران خراسان برای امانت این کار درست مسلمانان فقیر و
 بیوه فقیر از احصای ضرر دیگر از چهار سوئی مملکت در شهر مازندران
 و خراسان در دیوان نویسانند با کسان گفته برای خریدار بسیار با لالچر و
 از ارم شاه و خواطرهاستند بهرین هزار و خن خوش آخر کار خرسند
 بدین سبب چنین کسان را در کار ساخته کما قال النبی علیه السلام
 والسلام ابوالنات مردی لغبی بود و خراسان البته زمین جهان از
 باستانی عجب کاری بود العجب اسرار بی عجب فومی اند و خراسان

باز بر هوا خواه در محل خلوت گاه در حکایت منقول گشت میان ساه و زور کرد
انگشت تابنده گرفتند و ملک لونه انداختند چون لونه آرا نشن فردا آوردند مرد
کردند بنشیند و زن کردند خفا خیمه بر آورد و قدیم بود مهر سنس کانی هم بدان برآ
آسود و صد و نغال جمال نمود گویند در وضع گویان شدند سلطان بنور شاه
کرت شاه را جامه داد و ابواب مرا حجب کرد و با طفت کشاد و بن محل و بر
اکمل ناز غود و چون مهر حضرت شد بهار که مدت حسرت و گسی مدار از انا گشتا را بن
گویند گمان لکار آوران میان دین بر و آن آمدن حضرت بنور شاه فرمان و بدیا
کرت شاه را بهشت میل سوار کنند با جهانسان بداند که مهر سنس کانی حضرت
جهانمابی منزله است و در و بیج لفصانی بنس و کدورتانه همچنان کردند کرت
به حکم فرمان شاه و در میل سوار کرده در میان شهر گردانید آن گویند گمان در
شده حضرت شاه ایشان را در محلی به سبیل جلدر و آن کرده اما بعد از چند
دستور هوا خواه کرت شاه از کار مغرور و لغایده اما ستمانه و کمراری اگر چنین
وزرای غافل نباشند که ملکی با کردار جهانمادی بدستواری کنند هر یک

چینی در دل می باید گذارند تا رستنی حال از آن در رستنی حال ظاهر و این
 پیر کو شاه گفت گوهر صدق بعد از سغفیه که در آن محل نخوت شهنشاه اکمل
 مار بریده کرده این قوط پاک نوحه خواهد نمود و اینده برای انجان خود
 پیر و اگر بنوعی چند حبه لفسه در آن محل بر بایستد مادیون گونه نوانیم اندر
 گشت ما انگشت فروتن پیر مار گشت آثار اسرارش گفت
 ایشان درین کار سعی نموده یک انگشت از میان خالی گذاشته و چند حبه
 و در میان انداخت و دهن انگشت بموچ مهر کرده چون روز دهم سنده حضرت
 شاه با وسنور و رگامه در محل نخوت نشسته در آن محل حضرت شهباز
 اکمل بالاد بند نشسته و حاج جهان و سنور به حامه خانه ارام گرفته پیر شاه
 را با گوشتگان آورده و زرگران را بر نه کرده و اینده ورنه ایشان نمیدانده
 و انگشت فروتن انگشت آورده پیش زرگران انمار کرده -
 زرگران نزد کور چند ششش کانی به حکم فرمان بر آورده مشهور معبود در گونه
 انداختند بالای الش و زت انداختند الش میبیدند و حضرت پیر شاه

و قانون است در جهان که همیشه فزونی کارکنان در نواختنست بی پایانست
 گویند و این بنست که این کار از دانت نوانده مانند بر داز کارکنان خود
 گفتن کن اگر همچین مانند که کن گویند بر اند من ندیدم بی سادم کردن سدان
 شطرنج بازی مادرین بنده بازم نادر سنجی به ششش کانی بکم ربانی و بدان
 جهان جهانان عالم و عالمان ظاهر گردد و معینا چون کجاست اهل خطا
 از سنی سنی بازگشت بر کارکنان خود رفت برای روی این
 کردار دشتن بلند از گفت و شنود سبب از دره کارکنان گفت
 که یک صبه نفقه در پیشش کانی نقصان است کجاست به ششش سندان
 را سنی حال و صفت فعال مار گفت درین محل دستور دستور بر سر سبب گفت
 که در محل خلوت گاه برای احتیاط این افواه طایفه زرگران را خود میداد
 بر و با اینان باز سنجی شاه چون اینچنین افواه از زبان دستور درگاه شنید
 وزیر به ندیم سنی نظر گردانید کجاست شاه سمت زرگران او دید چون ایشان
 را دید آنچه از زبان دستور شنید بگوشتن ایشان رسانید که شمارا درین کار

دور آن آواز فریاد بفریاد بفریاد بفریاد بفریاد بفریاد بفریاد بفریاد
 بشنیدن این کلام شهادت عظام فرمود که برای تحقیق این گفتار و تصدیق
 این کردار کرام عین شاه گرد و دستور شهنشاه در این مسواریه فرمود که این
 داده ایوان اسرار ملک کتبه که در احوال انداختن این کار محض غلط و
 انحراف کردن عین خطا درین محل است به شاه اکل فرمود و نیز این را از ماری باید
 کرد و مار سینه از من عین غلط و دستور الفاظ دستور این شهادت فرمود
 گفت جوهر گوهر فریاد معانی ملک کتبه که گویند گمان را لغت نموده اند
 کرد و برای اصحاب این کار در باید شنیدن فی الحال آن گویند گمان تحقیق
 این کردار در محل خلوت چون اصحاب خلوت می باید است بعد از این
 این کار در باید است فی الحال آن گویند گمان و دستور این در این
 در بند نهانه و لو آن در این در این در این در این در این در این در این
 خان جهان افکار کرد الفاظ اسرار از زبان بر آورد و شهادت کما در این
 محال که کردار طمع اموال و دل بسیار است سبب این معافی نه است

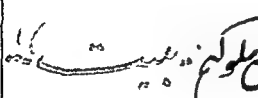
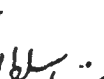
بگر شاه مهر زده بودند با پاک دو نفر گوندگان جالاک سبب سختی نداشتی
اوزنگ کر بخلدی بر این قانون یاد داشتی گوندگی کردند و برین جمله مار خوردند
که در مهر شش کانی محال حضرت جهان بینی یک صبه نفقه نقصان انداخته اند
اگر انحال کنند راستی محال و صدق اس نفال فی الحال سبب سخت معلوم نشود
بدان کارکنان و عهدداران رود و آنچه روز سلطان خبر و شاه با امام حضرت
الله آن کیفیت را مسلم و مستور نموده کرده در آن امام حاج جهان مفعول
بکنام در حساب بود فضل حاج جهان مفعول در سال شصت و هفتاد و هشت
بود فی الحال درین محل در نه کامل الفاظ اکمل باز نمود و ابواب سراسر را ملکی کشود
که مهر سلاطین و میان محاکم روی و پس بدختر نکرم اند اگر عباد او حرکت
بکرم است و بامدوخ و محل مهم گردد و بدنام شود و بعد آن دختر را ماد جو
جمال و کمال بسی کسی بخواند هم بخشن اگر مهر سلطان طالبان دین و معاد الله
بر است باید روح کسی از آثار کفزار طبع بسی سبب نقصان مهر کیفیت
دیدگوی فی الحال مهر است ای حال بدنام می شود و در عالم جهان و محاکم

سلطان فیروز شاه در طور غفلت و دو بگشت خویش خویش سلطان اهل
 کسی گنای مهر بخندین نوع بدید آورد و ضایحه زرنکه و نقره که چهل و شصت
 کانی و مهر بیست و پنج کانی و سب و چهار کانی و دوازده کانی و ده کانی و شصت
 و شصت کانی و مهر یکی خصل خویش فیروز شاه بخندین اخیاس معکاس مهر
 وضع گردانید بعد در دل مبارک بالهام حضرت حق تبارک تعالی گذرانید
 اگر سیاره فخران از بازار اهل جوی حرکت کنند و از جمله بالادیم خصل و بادا
 باخی مانند آن دکان دارد آنکه خود ندارد اگر این راه گذری آن باخی بر او
 بگذارد و خالص رود اگر از آن دوکاندا طلب کنند چون این مدت از کسی چه دید
 باخی او دید بدین وجه بیان بلع دستری فعالیت آن حالت منطبق کند سلطان
 فیروز شاه فرمان فرمود که مهر نیم خصل که انرا اده گویند مهر واک خصل که انرا انگویند
 وضع کنند تا عرض فخر او مکن حاصل نشود المفضو و در جلوس سلطان فیروز شاه
 در الفرب مهر شش کانی کو شاه بود عهد و ارنده کور و درین محل مهر و شش
 بیش نمود و چند آنکه که را مهر شش کانی در عهد دولت سلطان بعده داد

حضرت یوسف صلی الله علیه وسلم طعام می خوردند و وقت نهمه دست نهادند و گفتند
 ای یوسف صلی الله علیه وسلم حرفه یا ای که بیرون داری سبب چه نفع
 اضطراری طعام بنه عزای خوری حضرت یوسف گفت بنعمه صلوات الله علیه
 جواب چون اهل تنبای ادبی الواب اسم ارباکشادی و فرمودی
 اگر سه خورم که سنگان را خورم و کنش گردانم و دجای این بر تمام معذرا
 اگر چه منته یوسف صلی الله علیه وسلم حسب صفاد و فاکامل بود و این
 در خود سنگ را ندانم من همه حال و در پیش معبر با محمد رسول الله صلی الله علیه
 وسلم آمده است که منته یوسف صلی الله علیه وسلم بعد از رفتن ابناء حسب
 نهم ماه در نینت رود و سبب آنکه در تمام حساب بناده باشد چون از
 حضرت کریم الله سلطان فخر شاه در دارد بنا حساب حضرت یونس
 به بخوبی بد نزدیک باندگان خدای تبارک و تعالی استانی گردانند بدیت
 از کنه خولیس مورانی می برسی و لیک با کرمی عار داری غم خوردن و نه باشد
 مقدم چهاردهم سه زبان احوال سکه مهر شناسانی نقل است

تاجداران و فرقه مستمرباران در دار و پناسر قوم خلدن اندند همچنان که حکمت
 حقیرت سبحان ما را حساب کرد و افرات سار و بی شمار است چون مظهر
 یوسف علیه الصلوات و السلام زمین جهان بدای جهان بیرون از سرای قاف
 و گلدان با فیضت و اله مدفن اکثر اعیان صلوات الله علیهم و سلم و بیت المقدس
 او از پیران یوسف را علیه الصلوات و السلام را بیرون بیت المقدس در
 خاک سپارند که او بادشاه مصر بود اگر چه با خلدن الواع عدل نمود و با صحنه
 بسیار است همچنان کردند مظهر یوسف علیه الصلوات و السلام بیرون
 بیت المقدس و دشمنان بستر اشیاء اهل صفاء درون و الصلوات
 و السلام بیرون بیت المقدس آسوده اند مگر حقیر مظهر یوسف
 صلی الله علیه و سلم بیرون بیت المقدس نشسته معلوم است
 که مظهر یوسف علیه الصلوات چگونه بادشاهی نمود در بیت المقدس
 کمال که در شهر مصر روی نمود خلدن آن کمال بنفید به حضرت سبحان الوداد
 اضطراب گشود و سحر نبی به بر رحمت بر اجف نمود و در بین مدت

افطاعی از اقطاع خویش در حقن آمدی و با جوی که کردی آن مفتح را در دیوان
وزارت حاضر می آوردند موارد حساب کرد او میدهند بنشینت بر سر
می بر دند بگذرانند بانی بیرون می آوردند بعد از آن سوال و جواب بی الحال
مقطع را روان میکردند و چون سال اتمام سند می میران کار خاسار در دیوان
وزارت حاضر می آوردند از ایشان محلات می کنند و باقی از قسم
و جنس بیرون می آوردند از ایشان همه حال در بدست چهل سال
محاسبه بر اصول محاسباتند و این بنیت که سلطان فخر وزیر است
علم بود ملک بنکومندانست و دیده جسم می بست همه حال از جنبه می
اعمال اعمال دیده باده میکرد آری ز بی خوشی و خورجی که علمداران و دروا
ابند مدارم چون سلطان فخر شاه با تمام حضرت اله ما اهل اعمال و کلاه
این جنین معالجه دارند طرف کنه صفار و کبار بر ایشان برند حضرت اله
بتبارک تعالی کریم در جم است بقدست علی خیرت منول عمل ممکن
و کردار بی امور سلطنت او را بکرم بخشند باشد نیز اچه جناحه راه

نهر شتران بسیار بسته آن سران در دیرگاه داشت محرمند و حوالی شتران و بلاد من
 و آن فرات همه در وجه سازبانان گزیده بودند خبری شنیدند در شهر کو و خون گنگام
 سوار به شهر باری شدی جلد شتر و شتر به می آوردند هر سال شتران
 ربات بستند زیر آنچه جای که جمع قطعان افغانا هر سال خدمتیار از هر
 وصف بگزیدار نمودند آن نهر می آوردند سبحان الله زهی انام با بکرت
 و نعمت که دو ملک نهر و شاه کو و الله محاسبه بیج کارخانه در دست چهل سال
 به اسلوب محاسنان نشد چون محاسنان مملکت فتنه کرده بودند که سلطان
 فرور شاه مالهام حضرت الله بهر جمیع خلایق از لطف احسان گشاده گلدند
 بسیار بدست ایشان داده از گناه کبیر خلایق مملکت بوفور سلطنت
 باز آمده چون کارکنان درگاه محاسنان احوال شهنشاه را بخبر رسانیدند
 برانده ایشان بفرمان موقوف گردید انوار علی دین ملوکیم 
 چون همه کس خدمت سلطان کنند  هر چه که سلطان کند آن کنند 
 معتمد اور دولت آن شهنشاه اگر محاسبه افغانی شدی بجز واکم مقطع

ادب و تک منفعت کارخانها را بنشین کردی و در میان واحد شمام رسانیدی و در آن
ایام دیوان مجروح کارخانها بعلیده بودی و عیال کارخانها در آن دیوان
سندی اگر چه نمره دیوان وزارت بنام معوض کارخانها حساب کرده اند
چنانچه اصحاب دیوان محاسبه اقطاع میگردند همچنان حساب کرد
کارخانها سند و در هر کارخانه محاسبه معبود و خود ضابطه فرستاده و بلیغیه و علیخانه
و بابگاه درین کارخانه با حاشیه بسیار بود و برای خواندن می نمودند اما بابگاه
سلطان فرزند شاه در محفل می بنشیند بابگاه بزرگ و بنشیند و آن وسط بنشیند
بابگاه دیگر در قفس هم درون درمارتند برای بنشیند و آن بابگاه محفل خاص میگفتند
محفل چهارم بارگاه شکرخانه و محفل پنجم بابگاه بار که در آن بنده گان خاص و خازن
این پنج بارگاه چندین هزار اسب و در آن بی سوار می نمودند که آنرا بنده می گفتند
و کارخانها بلیغیه بنشیند علییده بود و عهد داری این کارخانه ملک و دولت
که در آن ایام او دولت و سبزه نفر میگفتند و شاه و کور را سلطان ابوالکر شاه
در دیوانش ای خود خطاب صفدر خان کرده بود و همه عمل داده بود و در کارخانه

عمده الملک ملل خان و جو افغانه عمده السلطان الشرف اغنی خواجه جهان
 سه در سلطانی بود و همچنین خانان معظم و ملوک اعظم عمده داران کارخانه ها
 بودند و از روزه اهل لفر یک کارخانه داران منظران شاه جهان از
 پیش خویش تعیین کرده بود و چنانچه ملک کمال الدین نورسخوان لفر
 جاهد از خانه داشت چوب بند سبید بود و همچنین در یک کارخانه سیمه او را
 معارف لفر داشتند و در آن ایام لفر علیخانه و کارخانه و ملجانه سیمه
 از پیش بخت عمده بدر آورد و درین موزج بود و از حسنہ نشان درین کارخانه
 این موزج کار کردی معینا باره درین کردار سلطان فرزند شاه فرمودی که در ملک و ملک
 همین دو گوهر لطیف ماده جوهر نشد لفر یک گوهر قسم افطاعت و بیگناهی و ملک
 و گوهر دوم قسم کارخانه ها و فتح لکنه که محمول افطاعت است همچنان لکنه که در
 جمع می شود برین دوجه لفر یک کارخانه من کمتر از لفر شش سلطان
 درسی شش کارخانه معروف از پیش خویش تعیین کرده بود و خواجه ابو الحسن
 مجموع کارخانه داشت آنچه در پیش می شد اول به خواجه ابو الحسن فرمان رسیدی

آن کارخانهها بحد کور و خارج نشاید و حاکمیه و اصحاب دیگر مبلغ ملک شصت
 هزار تنگ سمن قرص است بود و خرج کارخانهها و غیره را سنی ضمیمه جام و زرخانه و
 علمخانه و فرستخانه و رکاسخانه و مانند آن در پنج کارخانهها هر سال فرمایش^{شاه}
 شدی در هر سال اسبابهای نود است گردیدی و در جامدارخانه هر سال اوراق
 زینان سمن ملک نکره را فرمایش رسنایی شدی خارج فرمایش سجا
 دنا بستنایی در علمخانه هر سال هشتاد هزار تنگ را فرمایش برای اسباب در رب
 شدی خارج سر مای حاکمیه و وجه اصحاب علمخانه و در فرستخانه موارد و دو
 تنگ فرمایش فرستاده شدی در عهد دولت آن شاه و کنت آن ستمشاه و بعض
 فرمایش را بگردند و بر یک کارخانه عهد همانا کیار و ملک انداز بود و ضمیمه جام^{خانه}
 عهد ملک سی و املک اسمعیل بود که ایشان عهدی داری خانه را به
 مسمیه بر دارند و علمخانه را و عهد ملک سابع سلطان و در خانه عهد ملک
 خیر بهرام و علمخانه و یابگاه خاص در کاسخانه عهد ملک محمد حاجی زر او خانه
 و سلا حانه عهد ملک مبارک کبریم سلاخدار خاص و کل در و دوطندار خانه

اند. اما بگوشت فرغش باید و او را از خانه سر و دل می آید اگر کسی از سبب محاسب
 بسی مؤثر دل کرده و دیگری در آن شغل لغت شود و با مسکایم هر کسی در آمدن کتم چون
 ابن مسکنان بفرمان بنویسان از سبب سماره گی و بیکاری چندین لغت و ملحق
 دارند بر من نمایا آه تا ابدی دل به بردارند درین محل سلطان خبر و زشتایان هر دو
 این لغت بالافعی از بنی دل بیکاران دور کردند و هر کجا که بیکاری به بیکاری بود
 و محل بلم مبتدی اری حسن کرداری بهی منبایان خالص که خبر و زشتایان
 به منی که کرد و سینه تک به خبر قول و فعلی که اندک سینه غلام به افرغ بود که قال
 النبی علیه الصلوٰۃ و السلام لا عمل بالسان جناحه نساب ابن حال خود به
 نظامی نورخ تواریخ شادان مبرق ما بد علیه الرحمۃ و العفوان مشی
 جهان چیست مگر در بر یک او ای ای؟ رعایای جنگ او از جنگ او ای ای؟
 درخت البت شش سوس جاسخ ای ای؟ تنی چند را کرده در چهار سخی ای ای؟
 یکایک در غنای بارین خست ای ای؟ به نزار ضد چون مراد سخت ای ای؟
 مضمی نه بنی درین جاب کس ای ای؟ نماند انان بر کبی نفس ای ای؟

بزرگان او اور سے شرف حاصل فرمایا گیا اور یہ سب
دکرواری منقولہ اور سے حاصل ہوئے ہیں
کارکن یعنی خود سے حاصل ہوئے ہیں
اور ان سے جو سب سے زیادہ

شرف و تہذیب حاصل ہوئے ہیں

تہذیب

تہذیب

تہذیب

تہذیب

تہذیب

تہذیب

تہذیب

تہذیب

فرزند شاه طایفه سکاران را نزد انقلست برادر که آن مشهور با جهاندار از سوزاری
شکار در شمشیر هوشی آمدی هر ملک یک آبدی کونوالی که از کونوالی باورهای
و جلادت خود در میان غلامان مشهور عدل و انصاف می نمودند ام ملک هوشی
در ششم طایفه کونوالی ابواب هوشی باری و بیداری کسوف زمان فرزند شاه
نزد کورن برگی که بیکاری پرکاری بر سحاری در ششم است همچنین طایفه را
بیشتر سخت گاه اردو کونوال نزد کورن هوشی هر یک محلت و در ششم را پیش خود
طلبیدی و از احوال هر یک آشفار کردی و المفیدار بکاران از پیش معارف کرد
ششم می بودند از غایت بصر منبجرت روی خود بکس نمودند همچنین معارفان بر
زادگان را محلت در آن پیش کونوال می آوردند ملک آبدی کونوال اسانی
انسان بالست و میبایست می نوب باشند و انشان را در محل صالح پیش
بر روی سلطان فرزند شاه با هم حضرت اله البه همگی را بمعرفت پیرگان ان
شخص شناسنی بکاری و مصلحتی متعول گردانندی ز بی صافی دین که سلطان فرزند
داشت هم که را پیش ادبی بودند اگر چه دقتی ندیده بودند البته از شناسنی

هر همه با جمع کتابنده مفایر سلاطین ابامان دین نازده و معور گرداننده و هم سخنن آن سینه بار
 روم و سخنن فخر و شاه طالب سخنن رب العالمین خطاب بر شایخ طریف و علمای شریف
 قدس الله اسماءهم را به از سر مسعت کنند مملک و خطای سلاطین و شایخ
 دین مکندهای در کنند ایشان از جو ب صندل و آینه های یک بقره را از سر آینه
 آری بوالعجب اسماء می و عهد دولت فخر و شاه و دور مکنست آن سینه فاع
 بنزد کان و دفع بید کان مفایر عظم رسیده است نکلوی کن چون عرب و اوست
 رس است بیکین معالم باد کار بسیار گشت اما این سکر که منج و فنی و با
 اصح سماعتی کان عمارت از آثار اسماء در مهارت بکام مکنده چون و صحت
 عمارت آغاز شد بی اول و بوال و وزارت بر آورد و محتاج شد بی مال تمام از
 خزانه شهر باران علم کارکنان و عهد و داران عمارت مبتدعه و عمارت
 آغاز مکنده بدین نوع بدین چهل سال و عهد دولت فخر و شاه عمارت
 گوناگون از هر جنبش رن مبتدعی بود دولت هر گز داده خود راه گشت
 مبتدع است نصرت من الله موفق در راه و در راه منتهی کردن سلطان

دست گشته بود اصحاب و ارباب آن مقامات انواع اضطراب رخ می نمودند و این
رسمی است در رسم ملکی و این است در روش جهان داری که هر کشته و مورد خود
بدرنگشاه نشینت جزئی جزئی اهلک از رسم فراموشی اصحاب و ارباب
باید کاتب به هم ملک اصحابی احصا کنند و حاصلات آن قومات و دخل تقابله حسن
گردانند برای اصحاب و ارباب تا بعد از کس و حلت ایشان در تقابله و بدین رسم اینها
محارری مانند و آن محله و بهر خواستند و ما بهر شده اصحاب و ارباب آن مقامات
محرور ماده هر یکی تا بهر عزت بسی است تا بعد خوانده بدین سبب محله ظاهر را که
کنند سلطان فیروز شاه بختیاری حضرت و با تمام الله و مورد و کتب و خوشن
یفر است و گبارت پیش در بین کاران تمام بسیار کرده و کوشش شستبار و
و تقابله جمع سلاطین و بختیاری کنایه از سزاده گرداننده و آن مقدار فریات که پیش
ازین و دخل هر یک بفره بود و بسی برای روی می نمود و هر یک مسلک شده بود
و آن تمام دیه را ابادان کنایه از اصحاب و ارباب آن تقابله که منفرد شده
بودند ملک هر یک نیز در جهان گرفته بهر قصد سلطان فیروز شاه با تمام الله

حاجه سوندگار که رز بن داشت بنسناه و هر یک طالبه کار دیگران عمارت
 سخنان جالاک لعین فرمود چنانچه طالبه سنت تراش و جوب تراش و دیگر
 دو در و در گذار کشت و چون پیر و رازد امتال و هر قومی بکمان سخته نصب شده
 انجمن عمارت خانه که در عهد دولت آن بنسناه عظمی گرفت در عهد سید
 صاحب سنگایی بنو و زیاده و عمارتخانه که منو که عرص می آید ملکه اموال بی با عمارت
 من رضا بنج شمسعدی علیه الرحمه و العوان فرمود و هر که آمد عمارت
 نوسخت رفت منزل دیگر می خیزد و این عمارت بسیر بنو کسی
 وال و گر بنجست بچیان خوشی افسانه روش گردانیدن سلطان محمود
 مقابله سلاطین طالبان دین و نور کردن خطابه مشایخ اهل لعین برای رضا حیرت
 رب العالمین مع نذا سلطان محمود شاه مقابله سلاطین مای انار الله به نام را
 از کسوت کمانده نازه گردانید بهر اجد و فرزند ماجد اران و فرقه ستم باران را از عمارت
 عظمی و نهایت مکتت از حال سلاطین ماصبه کجا بادی آید بعضی
 و تحسین مقابله ابان شود بدین سبب بنو مقابله سلاطین بنو حیران

کوشک جوئیور و کوشک شکار و کوشک بند فیض خان کوشک نوره و مقامات
دیگر و از قسم بند با جناح بند فیض خان و بند الحی که در آن مقام با دشتاه بکنام اب
رغم انداخته بودند و بند دها الیور و بند شکر خان و بند نوره و بند سهند و بند اباب
و باندان ابن جنین و بند محکم و بند محلی و بند اندامه و بند و حال قصه مادر با طسا برای
صادر و دار و بنا کرد و جنین روایت کردند و ابان مترلف بر و ابان لطیف
که سلطان فیروز شاه با الهام حضرت اله در شهر طوسی و فیروز آباد و بند
خانقاه برای آسایش بندگان بر آورده بدین جهت چون مسافران از اطراف
و اکثاف جهان درین مکان میآمدند و در خانقاهان روز و همان نشوند و بند
خانقاه سبعت و شصت روز سال تمام همان میسند و بی جهت ملک و در
خانقاه سلطان فیروز شاه متولیان سنی و عهداران بنی لعین کرده و فرغ
خانقاه لغد از خوانده و بنده فی العوض و در محلی و مقام که عبارت کرده و بند بند آورده
از جنبش جنبه برای نام سمنه مکرر سمنه و در دران انام ملک غازی سنی و عمار
بود در کار عمارت حدیثی نمود و بزرگ از جهان را از سر و دست و عبدالحق و عوف

عمارت‌های گوناگون که سلطان فروره کرده نقل است شاه فرور بالفرن و فرور
 را برای بر آوردن عمارت‌ها حد بسیار و چند بیشتر بود درین کار کوته هزار بار قصه
 نمود و هر یک با دست‌های دین‌نیایی و حبیب‌گم‌گم‌ای که به سخت محکمت و ادب
 سلطنت و از ملک و هلی‌لشت و ملک‌های دیگر لغت گرفته و بر
 عمارت اینقدر که شش‌گوش فرادان و کوشش بی‌پایان که سلطان
 فرور داشت با انواع نمونه و درگاه عمارت از بنا کثرت از این از قسم
 شهر و چهار بار و کوشک‌ها و بنا و بندها و ساجدها و نمایه بسیار و بیشتر
 بنا فروده چنانچه شهر چهار فروره و فرغه آباد که از حالت و مخالفت این
 مورخ ضعیف شمس‌الراج عقیق در مقدمات سالی مندرج شرح داده
 و هم همچنین شهر فروره آباد داری کبیره و خلق‌پسور کاسنه و خلق‌پسور صلوک
 کوه و شهر جوینور و خیران در محلی و نمایه برای فرار و آرام حصار و محکم و مستحکم
 بر آورد و با استحکام بسیار مستحکم گردانیده و از قسم کوشک‌ها و فرور و کوشک
 بر دل و کوشک مهتد و اری و کوشک شهر چهار فروره و کوشک فتح‌آباد و

شکار با خنجر که از سلاطین پیشین کم کسی یافت مگر خضر شاه درین درگاه
 کوشش پیشین گماشت و هم چنین سهند شاه دین و دور که در این برادر
 راست گنایند بود و احسن سرک که در هر یک مکان گریختن بی اسکا
 و بزر معلوم نیست که چند کند نمود و در یک آن امین و مکان بایر برای این دور
 و در هر یک گنایند و این دور یک دور با در و در یک آن صد و بیست نفر کپار و در سوارها
 جهانداریم ابر کاب بی بر دند چون نرلی نرلی شد بی و گونست از شکایات
 بسیار جمع شدی در آن دیکو و لاهی بخشند و بخلی میدادند چند طایفه بی خود
 که بنشیند غلغله خودی هم چنین آن شهر بار روی زمین در عهد دولت خویش
 بفرست گنایست پیشین هر وضعی که کرد هر یک جراحی و زور کار بود و آری
 بود العجب ساری اینان همه رفتند آنچه در بختان کردند با خود به دندارت
 بانی پیش نمائند ازین همه نمودار و عورت خود نمائند است یا بیست
 این رسم جهان بی وفاست یا مغرور شدن در حلالست یا
 بر کس که بر او و بمیرد یا جاوید جهان کس نکرد مقصد یازدهم در بیان

عمارت‌های گوناگون که سلطان فیروز کرده نقل است شاه فیروز بالغت و هوش
 را برای برآوردن عمارت‌ها حد بسیار و چندین بار بود درین کار کوشه هزار بار قصد
 نمود و هر یک با دست‌های دین‌نیایی و حساب‌گنجایی که بر سخت محکمت و ادب
 سلطنت و از ملک و هلی‌نست و ملکه‌های دیگر لغت‌گرفت برآید
 عمارت اینقدر کوشش کرد و موسی خرداوان و کوشش بی‌ایمان که سلطان
 فیروز داشت با انواع نمونه در ده‌گاه عمارت از نام‌های گزین ارادت از شمع
 شهرهای و چهارباغ و کوچه‌ها و پانزده‌تند و ساجدها و نمایه‌سار و بیشتر
 بنا فروده چنانچه شهر چهار فیروزه فرسخ آباد که از حالت و مخالفت این
 مورخ ضعیف شمشیر ارج عقیق در مقامات سابق شرح شرح داده
 و هم چنین شهر فیروزه آباد داری کبیره و خلق‌پسور کاسنه و خلق‌پسور صلوک
 کوش و شهر جوینور و خیران در هر محلی و نمایه‌ی برای فرار و آرام حصار و محکم و مستحکم
 برآورد و با سحر کام بسیار مستحکم گردانیده و از شمع کوچه‌ها و فرور و کوشک
 بر دل و کوشک مهتداری و کوشک شهر چهار فیروزه و کوشک ضحی‌آباد و

شکار با خنجر که از سلاطین پشتم کم کسی با من مگر خمر در شاه و دین در گاه
کوشتن پیش کمانت و هم بچنین سینه شاه و دین و دو یک در این بر سر
راست کنانده بود و بچنین سر که در هر یک در مکان کرب بختی اسکا
و بر معلوم نیست که چند کتک شود و دو یک در آن امین و مکان با به ای این دو یک
دو که در یک کنانده آن هر دو یک و با دو یک در آن صد و بیست و چهار در سوارها
جهاندار به ابر کاب می برند چون منزل نمی شد می و گوشت از شکا و سکار
سوار جمع می شدی در آن و یکدیگر را می بختند و بخل می میدادند چند طایفه می آمدند
که پیشتر خلق خود می هم بچنین آن مشهور بار روی زمین در عهد دولت خویش
بفرست و گماشت پیش هر وضعی که کرده یک جراحچه به رز کار بود و آری
بوالعجب اسرار می اینان همه رفتند آنچه در بختان کردند با خود به دوزان
بالی پیش نموده ازین همه نمودار و عورت خود نمیدانست بیست
این رسم جهان بی وفاست بی مغرور شدن و در خطا است بی
به کس که بر او او بمیرد بی جاد و جهان کس نکرد و مقصد یازدهم در بیان

منتی کشته شده دگامگاه بودی سلطان خردشاه فرمودی تا دایه های

برگ بالایی خنجر اندازند و بر چهار جانب آن دایره بیلین قند کرده و بیلال

نمان مالدی دام شد می آوند آن مشیر را زیر دام گند فند و ماه گاه لاهی

حضرت فردوس شاہ فرمودی تاپیلان را بہشتی زبان دارند چوں پیلانی

بر شیر زور می آوردند شیر بر حل حمل آورده و این حالت مستهفاه با حلاوت

برستبر خود تیر زده تا کار بجائی رسید عزتمه اس کردار به محلی رسید که اخذ

مستیر از خصل قله و کبریا در بار صحت جهان را می نشیندیم در راستا

در بار دوم درجہ اولیٰ از شمس اگر لگد و گوزل و لورنجیہ

آخر منتهی و دیگری به تشریح در کتب بیشتر گفته شده و مستدل است و حاشی

که منتهی به محمد اکبر و دو پسرند، مایه لودی و سوساه خرم و

روز دوحه که از آن روز تا روز چهارشنبه که در محرم است از آن روزها

در آن مرد و دندان از هر یک و نایب از آن و از دهان او و دست

تمام ماسی گنفتند آرمی سلطان حرویشاه مقبول حضرت درگاه محترم

بعد از دام برکت غوث بوی سقار سقاری یافت همه وقت پرانند شتری
و کوفتن صد مغول داشت چون آن شهر بار در محلی متشخص است او شتری با
میدادند و اگر سوار در راه رفتی همه شتری بسوی مید پرانیدی و اگر
از خبص جبار با گنجان بنشیند و به خیزی حواسته بود و با مساه گزینش
آن را کار دندی ملک و دوازده هزار نفر تبه گان بایلی در رکاب رایت
اعلی میرفته و طائفه بایلی کسائی بودند و ارباب آسوان بالا پشت مستوران بکار
بر آن می رختند چون آسوان در محلی تمام گیری شدند آن دام در مقام
فراز می کردند آسوان در آن دام افشادی و طبع مدگان بایلی در هرگاه و مینان
سوار مانند گردان جبار و گند آوران مانند اردبکیان اوئین در آسوان و بولور
بر دست انیان چون در جغلی و کاسی منته حصار نشسته مدگان طائفه
بان از خردی و کلای هرگاه و مینان را یکی می کردند پشت انسان آیتا وند
منبده بر گاد مسان بدین منبت ضایع می کردند همه همچنان نرینه کردند
بر منتروری آمدند و آن مدگان بایلی از بالایی و نیرلی مید و خنده البته

برای رفتن سگاری قصد نمود پیریک نشی پیریک صیدی را نوشتش گرفته می آورد
 در آیم سره چندان نوشت سگاری نشدی که خایت بسیاری بجهت پیرا صیدی
 بعضی اشخاص از طائفه زیره ما نوشت سگاری قد مد کردی تا شهر دلی می آوردند
 و اگر سلطان در وقت شکار گا و میشان جغلی کردی و سال سال بودی بر حرم
 فرمان برای ایشان مددی نشدی اما هم زمان و عهد بره گا و میشان نشدی
 چون شهر را سگاری با ختی و همان زمان پیره می کشندی زیرا که گا و میشان
 از تاثیر قوت بیابان درون زیره دیره نمایند مامور المعقود و سلطان در وقت
 برگزیدی حوت المد پیریک در سواری اسب حشین بره کردی الگه و خرد
 با بیکاه است شهر دلی بارشته آری عجب کاری از پس همه نمودار تا دکتا بها
 در توارنجا برای غرت است بر خردمند اند استواری از پیریک و دیگری بر تینه
 بر سیکایس اسب راز نمی کشاند با مار قضا خیر این معنی نه نمایند با مار
 پیمانه نوی یا ریتو بنیاید با افتاد سگاری شیر و ماسی حشر خردتاه صاحب
 و مسکا گاه بگاه از پیریک حشین شکار بافت نوشتش تمام و قصد مدام

زمان مشهور بود که مایاران خویش در کلبها خود خرد و پوشتار مانشند آمد
در مسرای حاجت تمام حله اران بایاران در کلبها خود برگشتن پیش کرد
پوشتار و بیدرمی و دیرگی و دبره در برگشتن بود چون در بره محلی
یافت و مسکاری در حرس درون بره محلی گشته حاکم از برار گذشت
سهند سلطان مردت. برادر در بره و سواره کرده و سوار بر پانصد
و شش سوار از زمره شایزادگان و خانان بریر گوار شدند سلطان
مردت و درون بره در آید و شکار یافتی و دنبال شکاری خود برادر
پیش ایل هر حله اری که شکار روی هم بدان حله اران افام مندی بین
طریق مواردت هفت بیست روز شاه مردت و شکار یافتی سهند غزت
و دنبال شکاری یافتی چون خود منی و دیر گشته و مسکاری یافتی و برادر
فرمان مشهور شاه روی دین ملی مسالین و دیوان بره میگذاشتند و دیلها یا
نمایمی نواختند و جمع خدایق و درمی آمدند و شکاری که درون بره
ت بکر و در یک از طائفه چهار و کالی که در آن سلطان بود و روی

این چنین شد که سواران حلقه بره یکدیگر گردیده متدی آن روز و در بره
 میان سه چهار گردیده نشتند چون روز باخوری رسید در الوقت درانی شدی
 بر آنکس که در محلی در حلقه بره التیاده است آن شخص هم در آن محل فرد و آمد
 دهم همچنین سرانجه حمله در آن با قنار نمودی که در محلی التیاده است همانجا خود
 آمد دهم همچنین سرانجه چهار در آن با قنار یکدیگر بر می آوردند تا این چنین شدی
 که در جمله دو بره یکی دو سرانجه بودی هر سرانجه این جمله در ایصال
 باقی دو سرانجه آن حمله در دیگر بدن طریق و در بره که میان چهار پنج بودی گرد
 بره یکی و دو سرانجه می نمودی پیش و در سرانجه می بستند و در گرد و اگر
 بره یکی دو گنده بودی و عقب سرانجه نیکگاه خنبله در آن فرد می آمدند
 و اهل ناز از نیز متصل حتما حویش فرد می آمدند چون بدن طریق و در بره حتما
 یا فنی درون بره تفحص میکردند اگر سر می یا سر می و بازرگی بودی فردی نه
 اول انفرادی بود و دنبال شکار سفاری نشده و در درایام سیر و دیگر
 بیامدی بارگاه و خواجگاه می رسید پسید برآمدی و بر بر یک خنبله در آن

چون سوار بنام رانندی بعده طالبه ننگان خاص در برده و بانندی
و میان ننگان نبرد و هر یکی جوده بکام برقی بودی التان نبرد برده
صده رانندی چون ننگان نبرد بنام نبرد ننگان و سکر حانه ننگان
و خلی سکار خانهای نبرد برده و رانندی ننگان در برده رانندی ننگان
دوید و نبرد گودوی نیش از بیلین سواران ننگان و رانندی ننگان بیلین
القصد چون اس بود و نشانه و مقام محیا و کجاست ننگان در ان محل آتش می افروختند
تا و در بر آمد محو شود که بیست و آن مقدار سوار که بدو ننگان نشت
مقابل یکدیگر خانهای خود میگردد و ننگان بازی سواران درون بره در می
فرمان از زبان خسرو جهان میرسانند تا سواران سوار میباشند
ملیکان لیان در دیره حلقه بره در آید و فرمان دیگر میرسانند تا بناید که هیچ
طرفی هیچ سکاری میرود آید ننگان چون سواران در می آید فرمان از زبان
خسرو جهان میرسانند آید ننگان در دیره گردی آید هر چند که دو بره
گردی ننگان سوار بره از ننگان و ننگان نشت و از دو ننگان نشت

چهارم آمدی لودند بیکاه بینی بر این شاه در آن روز خود بدو دست
 بالا بلند می استاده میزد و فرود آن بلند می سواران لشکر دایره را
 میزدند و ادین نه شکار کیم خرمال جهان داری آوردند یکی نه را
 در طرف راستی فرستادند و آن نه دهم را طرف چار بل جانب
 چار بل جانب چار بل استاده سواران را آوردند و چهارمین بدو
 و جانب دهم ملکی حماد الملکی و بنال آن نشانیهای شکار هر یک سوار
 بدو آمدند و رفتند و مل جل علاءه علاءه میگذشت چون باران می
 در بره میفرستاد اول نیزه آن خیل را میگرداند بعد و بنال آن نیزه بنام سوار
 خیل و درین وقت بعضی اشخاص را از نامر حدیضها میس که و حدادی لعنه
 است و درین محل میست آن معین باران گل میگذشت و شمار عرض لشکر معین
 زبیر احمد سوار هر یک خیل دارند و این نیزه و آن معین باران گلفزاران بر
 مزاج میفادان من گلفزار عرض کردی فی العرض چون و دین نه
 نواز نه و میکان کرده و قفسه دستور دهم زبیر برای نشانیهای نه گور میفرستادند

دران ایام در هیچ مقام نبودند آن شنب که سلطان فرزند شاه بکرم الله بادشاه
 با حاجی صاحب دستکاری بود معمار ملکوت و عیسی پسر وی سلطنت بسیار
 که شش شش و کوشش من برین گمانست با اینچنین خرابه و حوالی بیادون
 مدام خراب بپند مخصوص برای شکار و سکاری و اگر نه دران مقام عین آباد
 شدی از غایت سمار آن جهاندار بر کار فی الحاصل سال
 خسرو و خنصر حال از عین فرزند ابالدیسوی شکار و شکاری سوار بیاد
 و مخصوص کرده دران خوانه رفتی شکار و شکار با خستی البته این مورد ضعیف
 شمشیر راجع ضعیف بدایر بودی چون سلطان فرزند شاه بکرم الله
 باز روی تمام بساب کام دران صحرا به سبیل و منجرات بهر شکاری
 کند بیست از آن بگزید حکم فرمان شاه فرزند فرمایش میکردند و خلافت لشکر
 را دران شنب بطور فرود می آوردند دران شنب همی بهر بیاس نمی زدند
 بهرین مقام نمی توان خند سلطان فرزند شاه دران روز بغیر فوجت سیکه
 و پوست کوح از پیر و گاه میکرد تمام لشکر از سوار و پیاده و جنگگان

در نعام آرام بماند و شکار گوشت کرده نشود مگر در موای نابستان زیرا که در
نابستان کوفران بکمانعام مکرر و در موای رستان و نیز شکال الله منفرجند
منفرد چون سه سناه طالب رها و خفرن و در دو خواست نامکار کور حرکت کنند
را بدان خط رستی و اولو مکرر دست و خود بدین و معاد برای شکار
کوشتن که است سلطان فرورنده از یکگاه جوارده شده درین محل
آن شنبه بار اکمل قرمان فرزند نامور ارب غنجه بماند و کوار را ^{ضعیف} هم در میان
نماند بگره بماند قرمان فرموده خلد بنی که که برای شنبه بار فرخواستند
باید که با تمام تمام اربها سه روزه و غیره مکررند همه بر سر خویش و هم برای
رأب خود اکنه ها مان و ملوک اربستان برین گزیند و بعضی ذکر کردن که
و بست سوران ارب حیره بر در شند سلطان فرورنده لوفت نما حیره
از یکگاه سمت شکار نگاه کرده و بر انجا منرخ آورده بکشت
تمام دلبستان کام روان شده تمام سب را رسیده خون زورنده
بالوفت نما بظهر در نعام آرام کور فرورنده در آن نعام بره کشنده عدان نامزد

مستقیم میباشد و هر روز نه درون و دینره شکاری خست
به عهد و دور نه سواری و به نام همانند شکاری و غنی الحاصل
چون آن شهر را کامل دین شکار شکاری به انواع جنس کرده
این نوع صدف شمشیر صدف میان بر یک به عده شد
مانندی باشد و مردان را فانه به کو فرور رین جنگل باشد و این
مقام حکمت حضرت غلام میان دلولیور و سر سنی است و آن زمین
مشرقی بی بی است میان خند کرده به خوانه و اگر صد گز زمین بکار
بعده روی آب نه بند و اگر فری ماراه کزری در هوا انسان
راه غلط کند از غایت بی بی و نهایت اصطلاحی جان بجان و در
زیر آب منزل جایی دیگر نیست و حصال کور فر است که در مقام بی بی
باشند در محلی آرام کنند که در جرم آن بقعه و نوای آن رفیع است و
گروه آب بتو و خوانه باشند و خالوی مین بلیون کور خوان
میستند و بنشاند و گروه زمین قطع کنند در محل آب روند آب بخورند

بنفروز شاه در عهد کارخانها و ان سمنه شهر داده ابد بخندان
جمله این پنج مالکاه یک باکاه سکر خانه بود بکبار دولت است
فرود نکر مرفت در ان امام ملک اعلان ابر شکار بود و ملک
حفره ام باک ابر شکار بود یاربیدان و فرج داران ان سکر خانه
علاصده بودند به یک از اصحاب سکر خانه امرانه کنار بود در دور
سکره برگی همه نمودند چون سلطان نفروز شاه را درین قسم شنید
بسیار بود و در باب صد کشاد اما مای عمر عددین مغول گذشت درین
کار بگوئیس شمار درست کردن بر باد و نکر دوران هنگام شکار با صفت
بشنه آری بختیاری چون سلطان نفروز شاه در سکار به کرد
اجنبن به شدی که از دره سلاطین بنشین که کسی کرده است اگر
باد است اینی صاحب و سنگا می گاه از کاپی از جمله سلاطین بنشین
هوس به شدی در زمان واحد به سکر کنند بعد همان زمان به
کنند و سلطان نفروز شاه نهنگان و در و نهنگان زور و دیده

و تهر متی و شاهین و سقفه و مانند آن چندان موجود که در دهم و نهم و آنسان
 آن عنواند آورد و این بنام جالوران درنده است سواری بنده چون سلطان
 بنه و در سواری سکار بیرون آمدی و مرابن شکار و جمل و پنج مسانه و
 بر رکاب رضی و از قسم فرستاده بکه و ملیر و یک بارگاه و یک
 و یک کند سفید بزرگ آن بنه وضع خاجه آن شهر بار ملک و لود
 پیر این رکاب روان میکردند چون سلطان بنه و شاه در راه رضی
 بنه و از است بنده فوج کشیده جمع خانان و ملوک برای
 آن فوج و شاه و دگان بنام پیر این فوج آن جهاندار یک نام بنه
 و دوبره بر طاکس که آن مخصوص وضع سلطان نعلون لود در بنه و
 بنه و فوج خاجه بنه و رضی و فرو و آن دوبره و بنه و بنه
 جهان مالکانه درنده بنه و در بنه و بنه و بنه و بنه و سلطان
 بنه و شاه اسباب بار و بنه و بنه و بنه و بنه و بنه و بنه و بنه
 می بنه که انرا بنه و بنه و بنه و بنه و بنه و بنه و بنه و بنه

شکار بسیار دارد بلوی شکار و بکاری گوشتش بیش که مارند و بنال کجک
و ملکی بهما و دیند و سلطان محمد چندین بند دای اما عملگه است الله تعالی
بقدرت علی قنبر و شاه انجم با جداران دار الملک و علی خواصند گرد و بند
و چندین کان را از مره سلمانان دفع ان شکار او خواهند زیرا چه چون
سلطان قنبر و شاه دیمقام شکارگاه شکار کردی و قصد برای بهره کردن
بسیار نمودی جوهره کردی لغات خوشی کنی در ان محل بهره کسی نهی
بسیار خود را نمودی الخضر الله بجز احاب مغرور شدی مقصود چون شکار
کرده حضرت درگاه شکار اهتمام افتاد در عهد دولت خود شکار اما لایحه
بانت و درین کار گوشتش بیش گمانست در هر قسمی شکار بشمار کرد
در هر قسم جانوران درنده پیدا آورده ارکان جنس بود و ملکه
جندان جمع کرد که در عدد نمایان و از جنس سیمه گوشت خندا که در خر و تنجید
و از جنس جندان که از فاس گدشته ملک سلطان فرود نه (اما)
حضرت الله در عهد خود چند شکار بی حاصل کرده بود از قسم بار بحر بی

اور میان درین بنایند و این فشارها را به پستند - بگویند که این فعل انداره او
 نیست ما را بدل نیک همه یک آید - مقصود هم در میان
 شکارهای فرزندش است - نقل است چون سلطان فرزند که هفت ماه
 و فرزند که او در قسم ملکی ابواب سوار چون تیار میکنند و چون از سب
 ملکی از سواد بی همه اعدا محمد دولت مار محمد لجه در ول گذرانده که در سوار
 سلاطین امان دین آرام خلاق روی زمین است و سلاطین لغتی مصلحت
 ملکی که آن رکن است سوار بی کردن مصلحت ندیده و صحت مفید آن
 ناموار کردن منع فرمودار است باعث جاه فرورد با امن یا صحت شکار و صحت
 آن با صحت سوی حرمان خونخوار و رنج کرده و سلطان فرزند شاه موسی صحت شکار
 از ابام قعقار باز داشته برانده فعل شکار در دوران جهاندار یکی رازگان ملکی
 فرزند و بسیار خنده مگر جویندنی در کار استنی خود را المفعول باره درین
 کردار سلطان محمد بن سلطان لعل شاه کفنی ملک است تیرا به
 صاحب مردمی دانا و در کفایت منشی است انا افسوس که موسی با صحت

اندران آیام که ابرتر اهل نظام خراسان در مملکت هندوستان بسلطنت درآید
خلایق و هلی را بکیم تقدیر از بی بخت و دست رسانند چند روز در شهر و هلی
مانده باد کار هر یک ناچار با تمام تمام و بفضیلت کام و بدو چون عصفان ^{عظیم} سمند
جاست این دو نماره کرد و بنده همان ران بر ران گردانده که درین جهان بکین
خوف از روزه سلطنت خوشه و آن بار یک بین باد کاری از هر که داری کرد
اند البته آن باد کار بعد هر روز آیام رفته باید رفته نام آن بر ران کسی نیست
جاست که ابرتر و بفرماند بیدیت بسا ناچار کام و بخت ^{بخت} که با منش و
چون کس بخت ^{بخت} معجزه ابرتر و در محل گفته که این دو نماره بگلین ^{سلطان} که
فرزند شاه طالب را میسر آمده که هر دو با کین با خدیت ابرتر و کور ^{بخت} گفته
گوهر حجب سفینه که من چندین ملکها کشنده ام و محاکات گرفته ام در هیچ نظام
بکیمت حضرت غلام انجین باد کار با بکلفان بسیار نندیده ام از
این جمله خبر از او از احوال این نماره از انداختن حال نا اشتهای تمام حضرت
خبر و خوشحال دریا با این نماره مذکور ^{لطف} گفته اند چون دور دور بگذرد

بعده بار کسی بچکس را از کسی چهی سخن نبود چون مناره آشناده نزد کوسک
 مرتب گشت شهر بی بزرگ در آن مقام آبادان شد جمله خاندان
 درگاه و ملوک بارگاه آن بادشاه هر کس برای خویش خانه های با
 بر آوردنداری محجب کاری که همه بود که سلطان فنون شاه و بنال این بار
 سنگین چندین محنت و سخت و بد بفرستاد و آن دو گشتن بی با مان
 نفاها نهاده بعد از من درین جهان بادگار ماند و کسی روح من فایده خواند
 بیست آنچه در دست جویند کسی که باد گذار من سکین بسی
 معتمد بر باب ناهیدار شنبی اله در عهد دولت خویش بفرست و گیارست
 بمنش خری با و کار چون جهاندار ساز در جهان گذارنده اند جزا بسلطان
 شمس الدین التمش مناره بزرگ درون مسجد جمعه و چهل و یکم بر آورده
 در حالت و تقالین آن معلوم و روشن است هر یک جهاندار بر انداز
 بسیار چیزی بادگار گذارنده این دو مناره محجب که سلطان منوره
 ابراهیم خلف الله آورده یکی از عجایب دوازده ذکر امیر تیمور ملکه

ابن همه توفیق بعبادت الله تبارک و تعالی است هر خبر که سلطان فرزند
از تشبیه الله تبارک تعالی بدامن او رسانند چنانچه تکیه می است
منوی از لطف تو معجّمه نوید شد که مقبول تو حرم منصف جانید
شد که لطف یکدام زده بیست و می شد که کان زده به از هزار مایه
شد که افشانه خواره دوم که درون کوکب شکار شدند اندناره
نکور در بیان دو آب حواله فیه هفت بودنداره کوکب شکار از خواره
رزین جفری خبر دست ننداره نکور بهر آن شهریار فتنه مورخیم بدین حکمتنا
گوناگون و مستفای نور افزون آورده درون کوکب و شکار مال و کوه در
مقصود سلطان فرزند شاه بر گزیده حضرت و دودنداره دوم را بالاجرا
شکارگاه الساده گردانیدند در آن روز از مراحم شاه فرزند حسن عام برای
خواص و خواص بود بجهل عالم و رفاهات منعمی حواله کردی می نمودند حمای شربت
فی حدود مسجد در کوکب شکار بر کوه هر یک اشخاص از زمره ایند و فرقه
از آن غنهای شربت بخورند هر که برای غنا باشد آن آدمی شربت بخورد

وان جو بہا و بافتن کجی کردہ تاکنارہ منہج جای خم خوردہ انجمن منارہ ازین نمود
السناء کردہ بودند ضایعہ بہا و بافتن نمودار در آن فورہ مسلخ نمہ وان سنگ جہار
کوشی بوقت السناء کردن منارہ زین منارہ دانہ فی الجملہ چون منارہ استبادہ
باشد بالای منارہ ہم آرد در سر آن منارہ چند دوار سناک سببہ و سببہ
وصل کردہ بالای آن سنگ سببہ و سببہ قلعہ باطلع زد و دانہ کہ انرا استبداد
کھلس گویند و ارتفاع منارہ سی و دو گز فست کرد و آن عمارت است
و فست چہا گز بالا عمارت است معلوم است کہ درین موضع نویرہ استبادہ کردہ بود
و کدام کس دانہ بود چند سطریشہ مورخہ مذکور در مان منارہ لغوہ کردہ بود
و سلطان فیروز بہار زار داران و سوارکان طلعتہ بجکسی خواندن نتوانست
و بعضی گفتند کہ بعضی کافر مردم آن نمود وی خواندند و ران منارہ بودند کہ اس
منارہ را ازین مقام بجکسی یافت بسی نتواند حسب اشارت سلطان اصل
اسلام نہ از ران خود مگر در مان اخرین یافت ہی حسب سناک ہی بداد
اور سلطان فیروز نام یافت او قصد نماید این منارہ ازین محل بیرون آورد

با اهرام اله حکمتی کرده بود و در آن حکمت آن مناره را بالای بر دند بعد از عمارت
یونس و گرانگار میکردند چون مناره مذکور در پیشش مشهور بالا رفت
بعد از برای این مناره کرده حکمتی دیگر کردند چون خود کنند که مناره را
کنند طایفه ای را بیانی بوزنه و سنگان می آوردند و فرود بر پیشش گوشتش
و صاحب مدد دهند کسر طایفه پس آن مناره کنند و دوم طایفه با وجود
خند کردند هر چه می خندیدند از مدد سخت می کنند و یکبارگی زور میکردند و هر چه
در دهنش می آوردند چون فون بسیار شدی و خلافی زور نمودی البته هم که مناره
بالای ابدی چون مناره بنم گر بالا بر آید و معلوم مناره بیجا می کند گاه نام واجب
نام بزرگ و نور الهام معلوم درخت شیشه می رسد مناره نامار مناره به عمارت افتد
همین طایفه بیان چند زور به زور زور و فون شد خند گاه از آثار و کسار
کرم عصاره شمار چرب مطلوب و مقصود شاه فیروز مسعود مناره همواره در آن
المناره شده دور کرد و اگر مناره اریا بال مناره با کسر آن جو بهر آب
نزدک بشمار و عفا پس در کشته تر فانون بکنند گاه طریقه کالبد فند حسن

بعده آن کردون با آن شماره ردان شده جواب آب چون ازوبه لونه نمیکست
 سلطان فیروز شاه خوبه این شده جواب آب شماره را در کرانه لب آب چون آورد
 و تمام بحر در لب آب چون جمع گروانده و در چون کشیدها در یک دو مسع می ماند
 خدایچه در بعضی کشید هیچ هزارین که محکمه در بعضی کشید هیچ هزارین و آنکه
 خود خور است در آن دو هزارین که محکمه از چنین کشیدها جمع آورده بعده شماره
 را بگفت در کشیدها و انداخته در میان لب آب چون کرده در ششم فیروز آباد آورده
 بگفت بسیار طلسمان ششمار درون کونشک فیروز آباد برده عمارات بسیار
 استاده کردن شماره انعام شده افسانه استاده کردن شماره انعام شده
 افسانه استاده کردن شماره را ازین میان کونشک فیروز آباد در آن ایام
 این مورخ خون چنین جوان مورخان بکنام سجده دارد و سالکی رسیده بود
 مفسود چون شماره درون و بار فیروز آباد رسانیده و منصل سخی علی مع عمارات
 انعام کرده آن عمارات نصف کارگران اهل مهارت و بصارت از سنگ
 که سنگ با چونه ریخته بر آورده و بهر کوشش که نمیی آوردند سلطان فیروز شاه

مخلوج در کنگه گاه مناره برای آن دو کنگه چون مناره بوفت کافتر بنیاد خم
 خورد و در مخلوج در کنگه گاه بنیاد برای آن چون مناره بوفت کافتر بنیاد
 خم خورد و در زین افند چون مناره سنگین بنیاد که از عابث زور بکند
 منقصو و چون سح مناره ند کور خم خورد برای نوالها منکا افاده بکند
 لکان لکان نواله از بر مناره بیرون آوردند چنانچه چند روز از کرم و احوال
 شاه مناره بد کوره بموآره در زین خلطه چون در سح مناره شخص کردند
 بر یک چهار کوشی خود مناره بیای گشتی لود اتر ابر مردن آوردند مناره ند کور
 بالا و آن کسی لود منقصو مناره را بر کاشانی بنه و با دست خام از سر مانانان
 بنفند نامت بدو تر بعد گردن عربت کردند با جملی دو پاد طمانا
 و چندین هزار آدمی بکبار کی زور کردند عسفت بسیار و محنت بسیار بالا و آن
 کردند و دستند و در هر یک یاب کردند و لکان طناب لب بانی موزند و مکان
 بسند و در هر یک طنابی و لب کان لغز کنند و بدل و جان زور کردند
 اینچنین در بجهل دو پاد طنابها بسند و چندین هزار آدمی بکبار کی زور کردند

یکی از عجایب است دید با هم در دل مبارکی گذراند که این شماره را ازین مقام برای
 نام با تمام تمام در شهر بیاید رسانند ششم بار جهاندار عنایت بسیار و هفت
 این شماره را آورد و در شهر فرو اید و کونک سکار و است و کوشش
 مسکن گماشت افسانه فرو آورد و شماره را ازین در مقامی که بود سلطان
 فرو برد و سمع ساعد و هفتاد و سوار کرد و دست فون بسوی نیگا
 شکاری بر آورد و هفتاد و شش سی بود کرده است جانب کوه پانه و موضع
 نو و شماره شگین دید و خاطر مبارک گذراند اگر این شماره محبت در شهر
 و سیلی بر بند حاکمان جنس با و کاری بر روی زور کار در میان جهان و جهانیان
 و عالم و عالمیان با فماید بعد از فکر بسیار و اندیشه بشمار برای فرو آوردند آن
 شماره ماند از فرمایش کرده آن مقدار صفات و فرات که در حوالی شماره
 بودند از میان دواب و غیر دواب به همه راجع آورده خلایق لکن اطفال و احوار
 وندگان حلال خواران قسم سوار و بیادگان جوار کردند و سیاه گوناگون او را
 از گنای برودن کرد که و برای بسین نوا و اهل محلول و خیم بسین مل آورد و از آن

بی نظیر بکتاب مفسری منشرح باز نمود و نحو حق این غیاب معصیان و کرم بی
زبان در حق رسول الله صلی الله علیه و سلم حمله که قدرت خود افتاد
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بقت میست نهاد و بقت سلیمان او کی
انت صلی الله علیه و سلم میدانی که امت ترا بر ای جبهه احمد عمه انسان
آوردیم تا انتان بیان کور و پیری نمایند که امت ترا قوت بسیار دادیم
برای آن تا انتان بقت خود غره نشوند و بی فرمانی حضرت من نکنند از امت
ترا افزودن و دام برای آن تا انتان لطام و جامه بسیار محتاج کردند و برای حاصل کردن
تا انتان حضرت من دور نه افتد و با کرم عظیم و لطف قدیم خود ما را مسلمان آوردید
مسلمان وار و مسلمان مرد و بیان زمره مسلمان چشمه مالکین از برکت این آبده بوفته
مسلمان و الحسبی بالصالحی منشوی پنجه کشا است خفای اجل بیا جند و طاق
خوایان روی بیا عالم و نمائنده کرای حسام بیا جند و در آن کن که بستان رود
فی الحاصل بیملعون این دو نموده سنگین است کاری خویش از ناخوش
است و این کرده بود و سلطان فرود شاه و فرمانات مرد و نموده رسید این مرد

خویش از انار بمش آتوب فعال میکنند و این هم ملون را پنج برابر برونند
 هم ملون از همه خود و نیز خود و بسته اوقات مولی برادران بدو کات هر اندک
 و این دو تماره سگین بر روی این زمین بجای خوب و سنی بدست خود گرفتنی
 مولی برادران خوب سگین گردانندی و دران ایام حکمت علام خود است
 مولی به اندازه خلق آن ایام بود و مقصود بسته اوقات مولی برادران بدو کات
 گردانندی و این دو تماره سگین بر روی این زمین بجای خوب و سنی بدست خود
 گرفتنی مولی برادران خوب سگین باز گردانندی و دران ایام حکمت الهی قد و قوت
 مولی به اندازه خلق آن ایام بود و مقصود بسته اوقات سکونت انسان
 و زمین و همی بود همه از بهر خاک چون هم ملون بدو رخ بیست هر هفتاد
 ست این دو تماره درین مقام باو کار خود گذشت کفار از زمانه چون
 معتمدان گمانه جمع شدند و میان خود منفی گشتند بر اختلاف این دو تماره
 را در هر دو مقام باهمام داشتند خدا و میان زیاده سخن از تاسه حکمت خفرت
 و از بود چنانچه از حالت مقابلند خدا و اینان اصل نظام در کل عالم

در حدالی فقه مهرت و ابراهیم شمار را از وقت فتوانه یار و دین نفعات و است
بود هیچ باو شایسته است گماهی عالمیانی که در سخت گاه باد شایسته دار
و هلی استنبت هیچ علی را این هر مسته نباید مگر سلطان فردر ساه را این و
و اد و دین نوبت که منس کنش و متغف بسیار و کوشش بسیار و فقه
فراد آن کوشش لی با مان این شماره را را آورد و یکی را درون کوشش فرود
منصل مسجد جامع است و آن را شماره درین نام نهاد و دوم را در کوشش کار
کوشش بیشتر گفت و بسیار در آن لغف و روانان شریف بر من جورج
منس سراج عصف بر و امانات لغف گفت جوهر گوهر معانی سفید که این شماره
سنگین چون کوشی از آن هم بلعون بود که در وقت معاف بلند محمود و بسیار
و نوار سراج اهل کفر آمده است که هم بلعون از لا اسرار قدرت و قدرت هر از من
طعام روزی خردی - در ایام او محکمی با فوف لسی با اولس نبی ابد ملک
در در دلاوری بجای بود اگر اصل را در نبره اند و فنی و سروی اند و فنی آن پیل
از مشرق در مغرب افتادی در آن ایام طوف طوف تمام اهل کوفت کن بودند

شهنشاه شش چرات در امور ملکی و معمارانی صادر شده اینچنین بود
 هر یک انار و اسرار گفتار و کردار شاه جهان را باین کتابت توارخ آندی آری
 عجب اسرار بی که چند که این مورخ شش سراج عصف بمخواهنا ذکر سلطان شاه
 یا خبر سازد از بسیاری افعال حسن و خصال سخن یا خبر نمیدیت کردن
 نین زبان شود هر لوی بی یک وصف توارخ از عنوان کرده بی معبد احوال ملک استخاف
 این چنین کلمات از زبان خسر و البوالیکات شنید و اینچنین دران در دو این
 راستند جمع ضلالت دست بدعا و درشتند ریاضی نا جهان را ادب و برکت
 فلک را دور کنی را در یکت بی جهان را خاص این صاحبقران کن بی
 ملک را این گیتی بنان کن مقدمه ششم شرح آوردن منسار یا سگین
 نقلت چون سلطان فیروز شاه بکرم حضرت اله امسوار سمع اشته در
 شهر و هلی آمده شهر اوقات چون شهر یاران شش جهان در حرم شهر
 و هلی سواری کردی دست بروی حرمات نمودی و در حرم هلی بکلمت و مساز
 سنگین بود یکی تماره در حد موضع نویسن سابقه با لوره جفر اباد درین کوه و تماره در

و آنکه بانها و ایشان گفتند است زبان زبانه است که فرزندان عاق می گردید یکی آنکه
 در سبب بی روی و جاهل غایت و در آن است چون استغفار ایشان کنند
 و انبیا، ایشان را گفتند و آن یسران عاقی و ززند میجاده میران را خوار گردانند
 و چهارم آن سکنه کرد و ابا به و قرمان پسران مایه جای بر آن معمر که را بستر شد و سوار
 بجای بدر معاند طلق و کلید و هر که را بستر نهاد و افاقه یابد و هر که او را و نهاند
 غلام را لغزند با همه بر آن میجاده ذوقانه نماشد و اسوده نشوند و همه جوانان با قوت
 بر اهر کام نماید عیبت رحمت که مالکان تخریب نماید آزاد کند بنده بر
 ای بار خدای گیتی آری ای که بر بنده بر خود پیخت ای که در زمان شد ای استخفاف
 و عجب کی قیقه ها سازند حضرت لغزنت ای از سبب بی روی و از زندگان خود
 باز بگذرد چه مخلوقم از سبب بی روی چگونه ایشان را از استغفار محروم گردانم حکم
 شیخ سعدی حله الرحمه و العفوان فرماید قطعه چه جرم دید خداوند سابق الانعام
 که بنده را غفلت خویش بخوار میدارد و ای که خدای راست مسلم بزرگی و الطاف ای که محرم شد
 زان برقرار میدارد ای که فوئی و فعلی که ارادت ملک صفات سلطان فرورده

ماضق اقلست و فنی ملک اسخاف عماد الملک بنس شاه فرورشت
 کیفیتی گفت که اگر فرمان ننود بچون بعضی اسخاف صراط لطفه باران چشم سپرد و نمو
 شده اند و در سواری آمدن نمونند بجای و این جوانان با فون را اسخاف
 دهند و در آن ایام ملک هر عماد الملک میر شده بود ملک اسخاف بنس او بجا
 او کار دلوان عرض میکرد چون ملک اسخاف اینجین حکامات بنس شهنشاه با بجا
 باز نمو سلطان فرور شاه فرمود ای مگو گفتی است که منشا آوردن هراتیه بچون کی
 میر نمود او را و در کند و بجای او انبای او را با نخی را اسخاف دهند و در حال
 آن پیران کهن سال را حواری بکمال روی نماید بچون بدو نوشت پیران شده است
 مازی اول بچون بدو را از رنخل و اسخاف دور کن انگاه من سران مملکت
 خود را دور کنم از بین فرمان ملک اسخاف انکم مانند سلطان فرور شاه مکرر
 انه فرمان فرمود اگر سران بیجاره را که بدام بیجاره مانند دور کنم و بجای ایشان
 انبا و ایشان و با نخی را القیب کنند آن پیران مکتب ضالع مانند و رفت
 پیران سال خواری بکمال حال میشد آید بهمه حال بان پیران شال نغری نکشند

میان بایندگان ابر کلمات نمود و بین محل شمشاد اکمل فرمود آبی غلغل بر دلو کشید
و دلو آن در سازان نده گفت که اندوه من چنین است که قدرت اخراجات ندارم
بر آن سبب در مقامات اضطراب مانده ام و زمان نرسیده برای اخراجات چه باید باط
نویساید آن بنده باز نمود اگر سکه زر باشد اسب اصلاح شود و مهر فروخته
از ملک بخواه دارم سکه در آن بنده را داده و او را از بن اندوه رها نمود
آن بنده آن سکه زربان بسوی دلو آن عوض خشت آن سکه زر پیش نویسد گان
نهاد اسب اصلاح داده چون باز آمد شش ماه فرمود که ای فلان عوض نهال شده
آن بنده که بزمن نهاد و باز نمود از محنت خداوند عالم کار نو با تمام رسید
درین محل شمشاد بزرگان گردانید گفت ای محمد الیه حاصل آن نکان مذکور درین
مستور برای آنست که انجمن درسم ملکی که تواند کرد کفایت علیه الصلوات و السلام
التعظیم لامر الله و الشفقه علی خلق الله بیست بهر کسی جویند
هست یایک دست بکش از سکه زر برون یایک مقدره ششم
بدون بگفت باران بسره عماد الملک پیش سلطان قهرور شاه و جواب نمود

مناسب این شیخ نظامی علیه الرحمه والغفران فرماید بدینست نشانه که بر
 ولایت کنند! حکم رعیت بر غایت کنند! با همه سر بر خط فرمان نهند!
 دو سینه در دل و در جان نهند! آری عجب ارادی که در عهد دولت آن
 پادشاه و طور مکت آن پادشاه سال منقرض شده بود و همین یک روز
 ارسال مانده بود که دانه دیوان عرض به شد مکتور بنده ازندگان و گاه محضی از محفل
 بارگاه را اسب در دیوان ماگد منته عرض مانده بود اتفاقاً در آن روز آن بنده
 در محل درون نویسی بود آن بنده بدل خراب و کج گلاب یا تر از اضطراب بنده اندوه
 میکرد و آه نامعدنی از سینه بکشد و از حال خود مابار دهم میگفت چنانچه آثار
 آن گفتار و انوار آن کردار بگوشت جهان رسیده شهر بارید و راهبش صواب طلبید
 معانی این استفسار گردانید ایشان حال معال غولش محضی در دست

چون پادشاه به ای سخن آن کوشتش نما

کرده بر سبده که بیان شما جمل

خود را نمود و کفر داد و فرماد دیوان

ان جهان از مشهور بازی نمود که آن اشخاص که اسبان در دیوان گذرانند پیشتر
باران صله‌های آردن وجه اطاعات در اقطاع و مناصب صاحب جملها چون در
مصلحت فارغ شوند بعد در ششم در آید و هم در انهای آن سال سری می‌شد
حالت و ستواری این بیجاگان و رعایات و ستوار این طایفه جامع می‌ماند این
اشخاص که عهده نگه داشتنی همین طایفه معالجه اند درین محل شهنشاه
اکمل شدند است اخبار و پانزدهمین خوشدل شدند و خودی چون یکی در مصالح
فرستاده کرده خود در دو غنمت او سال منعم نشود و او عرض گذرد و آب
او بالکند منته نماد اگر او را رو کنند حالت او و ستوار نشود و خانه او نام اندوده
شاه بنور فرمان فرمود که صاحبان جملها موکل ستانند هر ماری که در مصلحتی نباشد
آن بار هم در دیوان اقطاع عرض گذرد و جدید هم در آن محل گذرانند این فعلی
مست باران مسکین برده سلطان بنور شاه انجمن شفقت و مهرانی
در حق عام خلافت داشت هیچ بدری و بدی در انجمن ننواند کرد و الدوله راجع
آن شهنشاه برین بود و در چهل سال محکمی دیوان و عهده نگه داشته نماید و خیر

فتح و غیره و زینستاد نیز از سوار بود و بعضی نود نیز از کبود خارج بندگان و
 جمله سوار بر او میلو آنان نامدار با سال تمام عوض میگذرانند و البته بیشتر
 احوال آن کم یابیم در دیوان گلدشتی و اصلاح نیز میدادند و اکثر وقت
 آنجناب اظهار در گوشتش آن چهارده در سیدی بنده پسند کردی چون سال
 بنده شدی و شنبه از باران را آن مالکند مانند بی احوال آن کارکنان دیوان
 عوض کیفیت پیشین سخت بدوندی که سال منعم سندی و الله سبحان بعضی
 باران گلدشتی میماند بابت کیفیت نیز ماری نموده که عوض جمعیت الک
 است با آن هم چندین است یک دست اری گلدشتی با فی اسباب
 بدینچه مرمان است و دو ماه مهلت میدهد چون از منعم سندی و احوال
 آن نهالت پیشین سخت ماری نموده اند که مدت دو ماه و یک مهلت
 شده آن نیز منعم شد و چندین است خاص سبحان بگذرانند در آن ایام ملک
 ضعی اهل اکرام که یکی از اولیا و عظام بود و نهایت عارضی ممالک و آن
 و کار چشم درگاه بواجبی می آید است در آن ملک ضعی مذکور نموده است

مندی لک سک و بعضی را منس لک بعضی را چهار لک سک
بعین فروده چون سلطان فیروز بن شاه با تمام حضرت اله و منس کرد
جمله خاندان و ملوک که آن محرم بود و به عی شتند که این در آن انجن بود و با همواران
وزیرانی بابانی جوهر شیر و الماس بارها لایحه کردند که عی عیبت را برآورند
شیخ شمس لک رباب لک محلی که آن درگاه بود و نقل کرد و در بعضی
که در سنه بیست و یک لک نفد از خانه او بیرون آمد خانه و بسیار دیگر و ثقات و بزرگان
او را از خون سردار بسیار تر و در سال سلطه عیاد الملک شمس سلطان معلوم و جیری هم
که است از آن و اله شرح مال عیاد الملک و قسم بحکم این قوایح مستخرج فرود
آید محمد ابراهیم چون سلطان فیروز شاه در دور عیادت مکتب خویش انحال کرد
دور این بر آورد جمله علم و دستگیر گشت بر وضع و شرف کمر و او را شست
قطعه فریون فری و فرشته بود و با خود در عیبت شست و دریا
زاد و دهنش است آن کیلوی که داد و دهنش فریون توئی
مهدیه شمس شمس و احوال شمس نقلت در عهد و این شاه

بمبانی و غیر وجهی را و از مال مال از خراسان سلطانی و مالی مختص و اطلاق
 بحکم فرمان حضرت سلطانی چون ماطلاق وجهه باران و اقطاع رضی
 از ملک اقطاع وجهه نصف کامل به دست آبدی دران اباام خدا
 کسان اطلاقات باران مراجمی حاکمیت حرد کردند و غنای عرب
 در شهر می دادند آن را و اقطاع نصف مع رسیدی و آن -
 خرداران اطلاقات وجهه اطلاقات در مواد می انداختند
 از آن نبران آن را نصفی کامل مستخدمین کن در عهد دولت
 آن حسن و جهان ارکب خرد وجهه باران عینی شدند و ایشان را
 در دست مفعول و سلطان خرد و ده بالهام حضرت احمد محمول شد
 محاکم بهر جمع ضلایق صنعت کرده ملک برگشت اقطاع صنعت
 شده ضایحه خاخرهان و زیر محاکم جازع وجهه سیاه باران و فرزندان
 منسوب سیزده لک تنگم داشت و بدل آن چندین اقطاع و برگشت
 یافت طبع همچنین آن طالبین که گوی را به اندازه آن ارشاد میقتی -

باغی اگور از چرخش سبده و سیاه خرمای و صوری و از غولانی و سر
 و الودخانه غلدهاں مفت چش اگور شده بود و کاهل سر
 فروخته سدی و هم بچین در که یک تیغ ماضا سر مخالف
 محمول باغی در عهد دولت آن حسن و صاب یک کت سناد
 که از سکه عهد دولت آن خارج عهد ملاک و باغبانان محمول همان
 آب در آن امام بنادک یک که لود هم بچین از بسیار
 است مخالف آن طالب این سنس کرد و بنادک یک
 محمول ملاد محاکم مملکت و از مملکت و سی لود اگر بناد
 جه زور و عهد دولت نه بچین لغراف و کت سنس نادر
 مملکت و از محاکم احصاء کرده با آن هم محمول ملاد محاکم
 آن مقدار لود آن غام حاصلت را مست که یکی بسمت کرده
 خانان به اندازه خالی در رفته اموال و ملک به اندازه کام اپنے
 و معارف را به اندازه رکت خالی و چشم را و به بهاء و او جه انداز

دعوات چنان از زانی لغت بود و هم چنان آبادانی بسیار روی نموده
 در میان دو آب از کوه سکر و ده و کوه لنگر ناکول یک پل بر آبی نام غراب
 و یک پل بر زمین ماکر زنا کرده همانند دران آبادان بنجاه و ده و کوه لنگر
 دو آب باران شد و هم همچنین و غیر دو آب هم من منوال در این خطای
 و شیخی چنانچه منقوسان چنان یک کوه چهار و ده آبادان کشته
 در این خلایق منغلان منعم شده و در دولت ان شبهه نهاده همچنین
 مملکت خود کامل گرفته سلطان خمر و شاه بخت حضرت اله در این
 باغ بنام کس بنام دولت محسن بر یک پل را کوشش تمام اراد
 از غایت استالنت یک هزار دولت موضع باغ در جوار شهر و سی
 نهاده شده آنچه که واقف ارومان بود سلطان خمر و شاه بخت
 حجت بدان اشخاص مستقیم و در نه از غایت بسیار استمالتی
 زیارت و ریاضا کرده که بنا کرده سلطان علاء الدین بنی بنی باغ
 شد در بند سافور و بنا و ت باغ بنا کردید در جنوب و صلی و چهارمی و کمر

ناخته کرم حضرت است تا کار خلع بجای رسیده که درون شهر و بیرون
جمل نمی گندم و چهار ضلع من نخود و دو مسکن لشکری یک ضلع مدید
و ده سه دلسده آب را بنجر افندیم بچینن از نانتر عصفه پاک
آن شهر باطلالب من از به جنوبی بر یک حبس از آن ازین حبس
فخاس اسباب جناح جای به از حبس سیمه و چهار به حبس میر
جلو خرم از آن در آن ایام سیه شاه عظام فرموده تا نیرج سینه
از گدستنها خضری فرو دارند چون جلو از آن شود نیرج شترینی
کم کردن شاید المعصود درین چهل سال کمال در دوران خضر و حوس
حصال از انار کرم اینحال از زانی کمال حال نمود و اگر باداد
وفتی کران سیدی و با جند زوری اساک باران بدید آیدی
بک نیکه هر سیدی اینهم چند روز نمود و از به کف قدم سیه فرو
صاحب نصره و خضر و خلد بنی مملکت طوسی بغایت آمدت
چهل سال روی فغاندیده اری محب اهراری در عهد دو قمر در

مقدمات ششم در بیان فراخی سال و ارزانی نعمت در عهد دولت
 سلطان فیروز شاه بکرم الله ارزانی نعمت بی نعمت و فراخی سال کمال
 حال بود و ارباب ارزانی نه در لقمه تنبهر می طعم و تمام بلاد و محاکم
 ارزانی پدید آمده بود مدت چهل سال کمال و دوران خشنود و حصول تسکین
 روی فغان بدست بخت سال فراخ شد که خلق و هلی عهد سلطان علاء الدین
 مرحوم فراموشش گزیدند و آنچه فراخی سال که در عهد علاء الدین بود در عهد میرزا
 و بن بنایمی نبود سلطان علاء الدین برای ارزانی نعمت جندان
 کوشش کرد که قصه مادر توارخ مشهورند که در دست با بسوداگران داد
 اموال افراد و زرعی بی پایان بخش ایشان نهاد و ارباب اجم
 بادشاهی بر ایشان کت و ایشان را موجب نعمت گردانید و حال
 بر آورد انگاه در عهد علاء بحکمت کبریا فی ارزانی نعمت پدید آمد و
 عهد دولت سلطان فیروز شاه بغایت از انار التوارخ عقیده آن
 پادشاه بفراموشش آن پادشاه ارزانی غلام بود و ارباب عطاء

بود استجنت فرحت و بهجت خلایق شهنشاه و دارالحکمت علی در
 و اینهمه آثار الوار رحمت رحمانی بود که بکرم اله رحمته اله فراخی نعمت
 و ارزانی جبره بود و سبب غلبت ملک آن جهان و دار بود و اما
 کردار سجای رسد و عرند ار امید که از بسیاری اسودگی خلق بجا
 و خزان مسکن را بزم و در خود سالی که خدای بگردند و بی عهد است
 و در عظم و کثرت که طور سلطان فن و زبانه بود که از هر
 ندم مبارک ذره بی بر کنشی و ناخوشی در آن صحرایه مانند ابروی
 اسرار بی این کمال است برای دادند تا اخر الامور بعد از رفتن هر شاه
 بجو آر حجت شهنشاهی زبانه کرد و در آن ک آن که مانده اند و اما
 علی الدوام ان عهد را ماد کنند و گویند عهد و دولت شاه فروردین
 با و کار مانند که هرگز فراموش نشود و مسنوی آن چه دفع بود و کان
 عهد ما با بار بود و این است مساجی و روز آدر کوی او با را بود و یکبار با
 بخود و آن عهد با باد آدم یکبار کین همان رحمت مانند آن مکرار بود

بفرو آباد و راستی خدنی جمیع عهد داران مشهور بنسخت گذارستی اول
 خدنی اعظم بما لئون خاخریان سبب سخت میگردستی بعد از آن خدنی ملک
 انشرف ملک نظام الملک نائب وزیر محاکم گذارستی بعد از آن
 خدمت های جمهور خواصین و امر او علما و فمما و سعادت و معارف و مشایخ و
 جمیع سکنه اهل چهارشنبه و اطراف و اکناف بلاد محاکم که در آن
 در سبب دار الملک و خدی بنسخت خان اعظم بما لئون خاخریان لسی از
 اسباب محاکم حاضر می بودند جمهور خلایق بر انداره و سکاچه لیس
 خدمت بنسخت انجلی میگردانیدند و گرون تر گشتند و عهد آن
 مستغرق که در خدمت بودند که در یکی در سبب با فرسخ دل و جمع حاضر
 مهم بار گشته و در دنیا و خود بر صلیحانه که در دنیا سکونت داشتند
 ایشان در مقامات خود بالشرایح تمام و فلاح ایام نبهتند و بیکان
 دو در آن خویش کیفیت حال دید که چه بودند و نمودند که یک شبی
 در عهد دولتی آن شهنشاه اسوده حال و فایده الیال و مفرح حال

برفت از هر چهار طرف جمع شده و آن بنام حلف بنش درگاه بار
ببار سهند از نامداران مکار عالم مدارک کرد و خوشش انا را ستما
حاضر میگردد و اندر چون شهنشاه مکتب در کرانه لب آب چون بزرگوار
میفرمودند و آیت کلام با اینهم نام چون خسر و آن اصل اکرام و صلوات
اصل عظام از زبان مبارک خویش میبکشدند تا از رعره غلامان
درگاه و ملوک بارگاه و اعیان و معارف آن بارگاه و امثال این
بنش رفتن بدید سبب آنکه با کجا در شهر در آمده و نمودار غایت
فرحت و نهایت بخت آن شد غلامی است عبد بودی فی الحال
چون خسر و غلام رخ با خسر نهادی و عروس صبح فی علی الصلوات در داد
خارجینان نام نام شهر و این و با کل کارکنان و غایت نرفیق با بی پای
گذارد و لب آب چون رفتی سلطان قهرور شاه را با بپوس کردی
بعد سلطان قهرور شاه با جاه بغایت اله با خوشی و عور می بنش
بنش نطالع سعد و محمود و بهر و در خدیارک و محمود و محمود و محمود

اور اگر کسی شهم اجازت فرمودی برادران شدن نکر لغوی طوا
 اهل بازار بر سر شهم منت میکردند و خدمتی میدادند بزی طور نادار که دو
 حضرت سلطان فرورده بود چون شهم شاه شهم بار برگرزده حضرت
 اله از سواری شکار مرعجت کردی خندان مسعودی سوئی شهم بر گرد آمد
 که از زمره درگاه و خاندان بارگاه و ملک بارگاه سمت خاندان خولین
 باز حضرت شهم بارگشته می آمدند و از خاندان و طوایف لوت بسیار بودند
 بنشمار روان میکردند چون سلطان فرورده از ابعثان حضرت
 اله با فتح قهروری و لغت بروری کرانه آب چون مقابل گو
 نزول فرمودی چند روز پیش از آن لغت شهم خاندان عمام کوسک
 شهم نعتیم قهرور اباد بسید کرمی می کردند و انواع نقشها و
 می گردانیدند خاندان و سوره شهم سوره سوره و روان و ساج خدمتی
 بی با مان فرمالین کردی و در هر چهار شهم فرمالین شرفندی پس
 بر شهم شرف یک دال دو شهم و فرعون بودی نوآر نه و دوازده

آن بادشاه طایفه کهنسان از سبب حاضری و خاصیت نال
 ندر المفسود در سر سلطان مهرور به گزیده حفر و دود در
 نانی داد باغی خوشی و خورمی اندازد و نوبت جدی فراخی بود که در خیمه
 مطربان سه دو میگذشتند صاحبان و سگهان ایوان نعمت و
 مکر و نذر خلافت را از این خوشی و خورمی مار گزشتن از یک خوشی
 زنده و در شمع خانها و ممکنان اسودگی چنان بود که اصحاب شکر را به
 لعلق خانه و در خطه ایشان میگذشتی و در شکر از انار بسیار و سگهان گزشت
 خوشی و خورمی باو کار لطافت و فرخندگی خلق بجای کنید که چندین سال
 برای اندک مصلحت به ابرو رکاب را مانده میسده میکنند و از سبب
 فرحت و بخت آن گزشت خوشی نمادی و طوالت اهل بازار از
 بسیار و سنگاه اسباب اموال ساکنان شهر و بیابانهای ظاهر و
 باطن به ابرو رکاب بیرون می آمدند با که رسم است قدیم و این است
 سنجیم میان طایفه اهل حرف البه در کربادشاه کسی آمدی و آن

بودی کوی در افطاحی باسم فرماند بی سیر دند بر اجه بکرم اله از اقبال آن شأ
 بهیمه را استغنا متباعد بسیار بسیار و انعامات بهتیار افطاح و پیرنگان
 و فضیلت و قربان و باغ و خزان و در دهم بر یکی لغبت بود و مکنان را
 در انعامت برکت بسیار و حاصلات بهتیار بود کم کسی از لغت در برابر
 بودی که او فراموشی نه ندانست بهیمه را فراموشی نه انداره بسیار بودی
 و اندک کرمان حبیب جمال با همه که کمال برای لیل و لطف وصال و
 بسندگی حاصل و نفع جمال هر یکی بر این خوبش می بود و در هر فصل و
 و نبردنی فراغت فراوان و سعادت بی پایان غلبه از ان بهتیار بی-
 یابان هیچ خوف و ظلم با دستاه دزد و راهزنی حاضر و غایب
 در عهد دولت سلطان فیروز شاه چون این سلاطین اهل گاه اگر برب
 مصلحتی حاضر و غایب شدی ماضی از خانه ها و خوبش از اینتر لولش-
 بستن تعجب نری در کار سعادت پیوندند چند روز او را حاضر و غایب
 می شد هرگز با بهتیار پیوسته اند و در عهد فیروز شاه از برکت غفیل

خدمت شیخ الاسلام فرمان جهان زمان سستی خود مرتب گنایندی
بر دست ملکی داد و در موردی خلدن ابن کاغذ زد و در خدمت شیخ الاسلام
برسان جناب شیخ الاسلام در خانه نرسیده ماند و سستی از ایشان
بر پس ان ملک همچنان کردی دوران فیت محل حنیف خدا که فاضلی
بغدادی و ملک مبارک کبر و امثال ایشان بپشت سلطان
ابناده سنددی مقصد پیچیدگی بیان فرحت و بهجت ملوک
ان روز غفلت در عهد دولت سلطان فنور شاه مکنام
بنام خاندان عظام و ملوک اهل اکرام و معارف اهل احنام در زمره
محرران عوالت سلام در فرقه نرسند ان نابت اقدام و جمله انصار
و خواص عوام (حضرات غلام همه را خوشی و خورجی و منعی بود و جمیع خلدن را
زمان زمان فرحت و بهجت روی می نمودی تا اثر آن اثر و اما رفتم سعادت
سلطان فنور شاه مبارک و بهمن بود چون سلطان فنور شاه صاحب
فتح و جبر و قدرت و بهمنی سواری کردی ملوک ان زمان را بعد از حریف

لسنی و مولانا جلال الدین رومی مفصل سید درماتی لسنی و شرح
 وقت از دوشی که برای ملاقات سلطان آمدی بعد کتاس زور آمد
 دوران وقت سلطان فرور از تخت حاکم بودی در محل حمیه باله بنجه
 لسنی چون شرح الاسلام آمدی سلطان بر خورنی افعال نمود
 و دست سویی بار نهاد شرح الاسلام آوردی و شرح الاسلام سلطان
 فیروز شاه را کنداگر گرضی و دعا کردی بعد بر دو نفر یکی مفصل می شنید
 ثالث را انجا ندخل نبود حکایت بی برات میان خویش میکردند و طعام
 و مویه و مشربت و شغل می خوردند بعد شرح الاسلام می گفت سلطان فیروز
 شاه چند کام شرح الاسلام را رسانیدی و باز بچنان شرح الاسلام کنار
 گرضی و دعا کردی بارگشتی اگر دوشی شرح الاسلام بیاو شاه عرض بودی
 هرگز بخور بگفتی مگر آنکه بهر کاغذ بنی دور و ستارچه خود میجیدی بهای کاغذ
 چون سلطان بعد رسانیدن شرح الاسلام بار باله تهاجم آمدی آن و ستار
 چه یا کاغذ با فی تمام کاغذ خواندی و جواب آن حیرت طلب و مفهومی

از چندگاه سفیدر الله تعالی نماند و خان ازین جهان خرامید لوده غایب
بجای فرمان طرف رسد و محل خود نیست طرف صبا خالی مانده لوده
اندازان ایام که خان اعظم طغرخان از سنگال کخرف شاه آمد و خبر از
حالت مغان آمدن او این نوع درسم دوم نزع منته مفسود
طغرخان کخرف سلطان آمد لوده از چندگاه کخرف پنهان طغرخان
را رسد واده در آنوقت فرمان شد طغرخان طرف صبا متصل کخرف
نشد چون طغرخان لوده چندگاه مدان جهان میبوسند سحاح اولیو
در باخان نعل و طغرخان خطاب او شد کیفیت بستن این طغرخان
بستنجخت بر دند و منس بدربار دی جیا و صید متصل کخرف خدا که طغرخان
و صوم می بستنی او نیز بستند سحاح الله زین عطف و یکت نجگاه
دارالملک و صوم می بستنجخت اگر کسی اعتراض کند که در محل بارها و
صحیح کخرف بدکور سید در کانی و مولانا جلال الدین دومی متصل و شیخ
الد اسلام کجایی بستند جواب بد در کانی فرود صدر جهان در بار و جیا

در سبب وزارت می باشند محاسن احوال سبب نگرفتند و محاسن
 در وظائف خود مشغول می گشتند بدون درین محل سوال دارد می نمود اگر
 کسی از جمله ملوک بمنجا برفت احوال سلوک سوال کند چون سببی که طرف
 را سنا خاچنهان و ابیمه احمد اقبال و نظام الملک سنسی و طرف جبا منصل
 تحت سبب کسی را با فریب سببی محال نبود که منصل تحت طرف جبا منصل
 و جبا سلطانین هرگز خالی نیامد این هر چه خبر محل نوان کرد و جواب گفته اند
 اندران ابام که این مورخ ربه چنین مورخان خوشترام در محل سلام
 تحت بمن جبا منصل تحت خالی بیدید این مورخ از خدمت والد خود
 بر سید ایشان فرمودند که طرف جبا منصل محل سکر است چون سلطان
 بنه و شاه در انجا جلوس خویش کرده سکر می بعلام خود بنه را و او را
 اسعاد الملک خطاب کرد او را محل شش طرف جبا منصل تحت بنه
 و در جلوس سلطان فرور شاه اگر چه خاچنهان و ربه او طرف جبا منصل
 سنسی و طرف را سنا منصل تحت حال غظم نانا خان سنسی چون بعد

از همه خالق بی خود و چون دست و پایش بود رخ کلام کام نام کام بغیر می ماند
و اگر کسی را بهشت سخت برای یابوئوس می بردند سلطان فرزند شاه
با امام الله مشبهی از لغات مملکت از مقارنت اباء و اجداد او
سباجی و همچنین ادراک از آثار انوار طبعیت حافظ که حضرت الله در ذات
باب کائنات فرود شاه عطا گردانند بود و اگر نه از ادبی زاد و صفت نبی و کمال
الله تبارک و تعالی خلق انسان حیثاً و نفس ادراک چگونه ممکن آمد
که چندین هزار در تیر از ادبی را برای یابوئوس می آرند از ابا و جد آنستند
و با ایشان مکالم طبع زبان ایشان در آمد و خلق مانند انشی من را بخوشی تمام
خورجی باز گردانند و ایشان دعا کنند بیست و شش ای جهان از چنان
بهتر است ملک جهان کان گوهر شد و او گوهر است ملک فی الجمله اینها
الله تبارک و تعالی روزی چند از قسم ملکبی در خرابین مفرد شرح داده اند
سلطان قبر و نایک لباس روز و محل بار جای نیست بعد بهر محل من
خانان درگاه ملک بارگاه بار میکنند خاتمان هر زمان خدمت و برادران

کند اهل اخفاض و محاب خواص و کمان افندگر بپادشاه بدستور مؤخر
 فراج گزاند که رخ بسوی بغری شد چون در دهان ایشان همچو کمان افند
 در دل ایشان عطف و بر لقصان نمود و بنزد زده شود کمان بر دهن
 تکرار ذات من صفات باستانند در وجه آنکه من رخ بغری آور
 به من سبب بقصر در محاسبه افند و حساب کرد اعمال اعمال افند و اول
 عبت المال در خواص من بد بر افتن بنیاد محکمت و اساس عطف روی
 بخانه اورد و نام یادش ای و لاهم شهنشای ارباب است دستور اورد
 منست بهماره و بر به بندیر لی بطریالی که به محالی از ناشره ملی و فالی در
 فخر من فرو برده اند دستور منست و دستور ازار الوار معالمت دستور
 انگشت در جمیع ایشان می اندازند بر من می اورد و بر من آن منست باران
 که خرفه در زوره دستوران منستاجه طالبه اند بیست برای جهان
 و دیگران کار کن که عدد موجود است که کبک بمن الفقه چون سلطان
 بنور شاه بدگرنده الله تبارک تعالی ناچار می شد خربه بودی من ملقا و ملکی از

مست سلطان بودی رخ و کلام سلطان جانب خاچنجان بودی بودود
در به حکامت بحر بودی اگر سلطان خود کسی را در آن محل بطرد
بسوی خاچنجان اشارت کردی خاچنجان اکسیر را طلب کردی و اگر سلطان
به کسی نزاع کرم کردی هم رخ جانب خاچنجان بودی در نو خلیل و کثیر سلطان
قبوژ شاه با بهام حضرت رخ جانب و سنور هوا خواه کردی اری لواحق
اسه اری کج ناهد ازل کمال کار و شنبه یاران مادر فرستم ملکای کرده بودند
سلطان قبوژ شاه با بهام حضرت اله همان آغوش بجا آوردی ضایحه با کوس
حکم در فالو کسی نداشت که سلطان را او چیست چون وزیر نشان
باست رخ کلام بسوی بحر می گفتند اگر بودود در به باد شاه بی نظیر رخ کلام
سوی بحر می گذران روز ربع مملکت آن باد شاه روی معضاتی و ترا
از بد آن سبب که وزیر را با مملکت مملکت محاسبه می ماند کرد اگر
بم باد شاه بسبب و با مادران و جمعه حمله اصحاب مملکت دارا با
سلطنت دشمن در اند اگر مادر باد بودود وزیر هوا خواه رخ کلام بحر می

میشتند بمقام صمد و او می فرمودی معیندا دستوران میشتا پیش نشدی
 دوم کمرت که بهر زمین آوردی حضرت چون سلاطین کاو بدست مبارک
 اشارت کردی یعنی بستن بار و دستور کمرت بیوم که بهر زمین نهادی در محل
 خود هستی و ملک الشرف نظام الملک نام و پیرممالک در آن جانب
 پیر پیر وزیر لودی و در هر دو سلاطین با جسته بهر دارالملک و طبعی قاعده بود
 که بابت وزیر پیش تخت نشینند چو در عهد دولن سلطان -
 فرزند شاه بنام وزارت ملک نظام الملک است و او در محل مشورت
 ملکی درگاه سلطان فرزند شاه ارکانه بود و خواهر سلطان فرزند و در کجای
 او بود چون ملک نظام الملک بر بند بیاست وزارت است و اله مبارک و تعالی
 بقدرت عسی او را با انواع ارکانه بیاست بود و شد شاه فرمود و همچنین
 نامت وزیر فرود و وزیر میسند فی الغرض بار آورده شد و هر سه سخن بجز و اگر
 خاجنجان سلام کردی و در محل خود هستی سلطان فرزند شاه بنام راسنا مقابل
 خاجنجان رخ آوردی و با او حکایت منقول شدی تا آن زمان که خاجنجان

منصل این تخت بعلین سه لغو مکتبی لسنده طرف بنای راسخ
خا بنجران بمقتضای مفقاری یک جا محانه و نو کرده قرار بگردند و در صدر آن
خانمی صدر جهان لسنی منصل او و مسمیه مریم لسنی و منصل او ساکنان او
غل لسنی و منصل تخت شاهی طرف جلیانی نویدی یک جا محانه و نو کرده
باروی حساب بمقتضای مفقاری قرار گردند و در آن جا محانه و نو کرده حساب طوقان
بن طوقان لسنی و منصل او احمد خان کانه صالطه ابنه سور حساب و دو نفر
او اعظم خان خراسانی ششی در عقیب برای بدآورد و در ایستند
راون ادھون بن رمن می لسنده در آن ایام ابن مؤرخ صنف نبش
عصیف برای اصحاب دیوان عالی و ارت حکم خزان حضرت جهاندار در
محل سلام منشی فی الغرض جوین خا بنجران امیدی بدایه او تمام اصحاب
دیوان و ارت بودی به همه با خا بنجران هم در محل حساب سلام بگردید و علم
اصحاب طرف راست در محل خود البتاده مستبد لسنی برادران
دیر از زاده کمال و سنور مشهور بودند بالانرا اصحاب دیوان البتاده

چند نفر مقدار در ششاه که از تخت چاه زرد و زری و نمد سبید و زر و کمر و کلاه و کلاه
 و خلعت و بگرافه بودند چون آن اشخاص در دین سرای خاص شاه می آمدند
 هر روز آن کسوت پوشیده حاضر می شدند بسمان ایام طر بود و در سلطان مهرور شاه
 جمیع خاندان و ملوک و اعیان و معارف و اهل علم همه کسوت نه می پوشیدند و در ششاه می پوشیدند
 تمام در بر می کردند و آن امام قبا می خواندند و کشتیدن میان بزرگان عیب بود و
 از عیبه عار گردید فی الفقه باله و زمانه و محکمی با و صلب لسی یعنی نوزده و یک
 بند و عیبه می گاه گاه بودی که در وقت بارها و ششاه می نشینی محتاج
 بر آمدن سکه مشغول شدی و گاه گاهی بگردانیدن اسب یا اما ان طالع که متصل
 تخت شاهی و در و یک او را ششاه می پوشیدند و خاجنه خاجنه
 وزیر محاکم متصل تخت را سنا می بست و ایام معظم ایام اعد اقبال باله
 از خاجنهان یک زانو پس نیز از خاجنهان می نشست این مرتبه در رسم ملک و
 این جهان داری نه باله از خاجنهان گویند نه فرو و نه معزدا ملک نظام الملک
 و ایام سبت ایام نیز آن که بابت وزیر محاکم بود و فرو و خاجنهان می نشست

به نخت سلطنت و اورنگ مملکت نشینی بعد سمر بوده داران خاص و
معهده داران سمر ابرده به فرزند و خدمت میکردند مشتمل بر خدمت مذمبی به سبب ندکه
برای گذشتن سلام چه فرمان میشود و فرمان بهت و خلق را در محل سلام
سمر بوده داران خاص اول حجاب اهل متاب را بنگذارند چون خدمت
کردند بعد نندگان معذور چند نفر معذور و با سمر به بر زدن و سبب را بهت ند
بعد به بلوان رسالت را مندی و اصحاب بلوان تقاضا بر ابر بلوان رسالت بهت ند
بعد از این بلوان عالی و این دام حالدار است دی و بهت محل بلوان و زار
طرف را ساخت این بعد از بلوان و زار بلوان و خدمت را سبب
و کو تو الان به ابر اینان مرفتند محل و بلوان و طرف بازوی جبه نخت
است بجز شاه زادگان و خواص این بهت نخت فروز شاه الساده شده
و البته بعضی اموال ملک صاحبان اقطاع و کارکنان معاملات
اینان بهر طرف جای بودند و هر کس به نسبت خود الساده سبب
به یکسوی را از مره معارفان دران آیام بهر مملکت بهر کس را بهت ند و گریان

پیر بانی و ملکش رسولان و خیران کتاب کرده اند المفسر و چون سلطان فخرزور
 طالب بن شکوت شهنشاهی گذاشته بود در شهر فخرزور باد می نماید چون
 خوانشی که در محل بارچاسند بعد از دو روز چون طاعت و عبادات فارغ
 می شد و قرآن میخواند سبحان الله ربی مغول که فخرزور شاه داشت چند سوره از کلام
 الله تعالی هر روز خواندی و در روز جمعه سوره کهف و در شب جمعه سوره طی فی نامه
 خواندی و در روز و پنج وقت نماز هر روز با جماعت و دعوت گذاردی و چندین بار
 از کلام الله عز واره و طبعه دست چون سلطان فخرزور شاه قرآن خواندی و چون
 یا ایاات قرآن سندی در عین خواندن بر جا که اسم الله اعظم دید که از صاحب
 شیوف و این باب دوفی نه میست بوسیدی و بر حنیان بالیدی این فعل
 بر خویش واجب لازم گرفته باشی یا ای من نام ترا بر کف خود میکارم
 پس دیده بیدار نام هم خون بام یا ای من نام ترا بر کف خود میکارم
 هر چه که کنم بوی ندارم یا ای من نام ترا بر کف خود میکارم فی الحاصل بحکم فرمان شهنشاه کامل بعد از آن
 طاعت و عبادت حق دولت ارادت میکردند اول حضرت شاه فخرزور

اصلی بارگاه دارالخلافه کسناجی التماس حایه نموده و خود را جغزی بنده
 اله تبارک تعالی او را جامه از عنایت رسانند و ختم سلاطین گردانند بدین
 من کنیم تا همه عالم بنیم یابی طلب منته را که در کوچه موسی در سه ان بابا بلد است
 مقدم چهارم منشن سلطان فیه زرد محل بارجا نعلست که سلطان
 فیه زرد راه را محلها منشن در بارجا محل بود که محل را محل صحن کلن گفتند
 که آن محل را محل و کنه به میگفتند یعنی محل اکور محل دوم را محل صحن حسن گویند
 و محل سوم را محل باو هام گویند و آن محل را محن مبارکی هم گویند اری محن مبارک
 است در روستا چنانند اری و این شهر مبارک است محل بارجا محن کلن
 محل جمع خانان درگاه ملک بارگاه دارا و معاریت با جا و بعضی محل فلم
 با قلعه هر یکی عوجب نعلی در محل صحن کلن برای اسلام میفرستند و محل صحن حوین محل
 اخضر خواصان است و محل سوم بعضی محل صحن مناسکی محل مارموم خلافت است
 و میان بارجا محل صحن کلن این موضع طالب دین و مقدمه باز دیده و میان
 بارجا محل صحن مناسکی و مقدمه شرح جشنها اعیان و شب سراسر و زور زدن

و سلم عمر مبارک ایشان بحد چهل سالگی رسید بعد از چهل سال کمال
 بدست ششماه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت الله تبارک و تعالی کرم عظیم حسن
 و احسان قدیم در خواب وحی می نمود و به بار ملک رو با الواب بشارت یا
 بکشتود درین محل فرمود اگر ششماه بخواب بیدم و این بشارت یا بشارت
 در خواب می شنیدم که نوبان هم خود را درین رتبه بخنداسم هم از بشارت
 و درین سرافا دل علمایست که خواب حاصل شنش خبر داشت از بهر اصرار بعد
 از چهل سال کمال و شنش ماه وحی در خواب بود بهین وجه و صلی و شنش چهل شنش هر دو
 باشند معذرا بعد از ششماه وحی در بیداری اند که آن قصص در ظاهر مکتور
 و در همه کتابها و نه که حضرت مصطفی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم همچنین نظر از خود
 بنی برگرفته بود حضرت الله تبارک و تعالی الواب کرم کند و مصطفی را صلی الله
 علیه و سلم ختم انبیا و درگاه خود گردانید چون سلطان قمر و شاه را حضرت اله
 بهیم خبر آراسته بود این خصال انبیا و افعال اولیا و در ذات باهر کانت این
 صفات او عطا فرمود از غایت بزرگی نظر از خود بنی برگرفت و بدرگاه جاه

و کنار گرفتن ازندگان با تمام تمام با هر یکی مغول شده و بر هر یکی بر خنجر
 خراوان کرده بعد سازاده فتح خان را جامه خلیفه بوشا بپوشانده و خا بنجران را -
 جامه خلیفه بوشا بپوشانده بعد از دکان جامه و فرمان سنور را برای هر یکی بر اندازده هر یک
 جامه بپوش خود می بوشانند و جمیع خانان درگاه و امراء و ملوک بازگناه را جامه بپوش
 از جامه ارخانه خاص می بوشانند در آن روز بگرفت شاه قبر و در حین تمام حضور و خلعت
 تمام مستر سلطان قبر و شاه جامه خلیفه را بدین بپوشند و آن جامه را
 برای تبرک و برکت در جامه و از ارخانه خاص میدارند و آن نشانها و مرآت
 دولت را در علم خانه خاص کرده و می آورند از بی محاسبه برای چون سلطان قبر و
 بغایت بدین حد نظر از خود بینی و خود شناسی بپوشند نظیر کرم می دانند
 بوده یعنی من چه مرند آن دارم که جامه از حضرت خلیفه انما من کنیم و این خصال را
 افعال اولیا است حضرت الله تبارک و تعالی بقدرت عسی در دل خلیفه الامام
 کرده ما لغیر و امضا انما من سلطان قبر و شاه از درگاه حضرت خلیفه
 جامه رسید سبحان الله آن زمان که بمغیر با محمد مصطفی با صفا صلی الله علیه

سلطان بنمور شاه استقبال می نمود و در شهر پیروزان می آمد و خدمت خدمت
 خلیفه و امین علم کونیم بهر دو دست میگرفت و بهر سر چشم خود و بعد از او
 تمام ملاکام بحضور خواص و عوام بنشیند خدمت خلیفه زمان اسامی بنی رحمان و
 امام دارش ملک آمان ابو الفتح الی عز بن ابی الریح سلمان خلد الله مملک و
 خلد عنه و افاض علی العالمین فصل در آمدن منزه گشت و منشور زمان طواری و محالو
 اعلی اعلاه الله سر فاد و خرا و جهورا و دشمارا ابعاءا عابا که برای جمع
 انوار است خدمت دربارت سلطنت من کل الوجود بادن مطلق از حق
 دار انحراف صادر شده بود سلطان سید الملکین مخاطب گردانیده بودند
 ازندگان بدست سلطان بنمور شاه طالب اله همراه و اندازان را منشور
 بهجا بون را بهر دست تمام بنشیننده بهر دست با ادب تمام و خطام و اکرام شدند
 پوشیده به چشم راست چشم چپ و آینه باد تیری بنما رک سر دانه
 و بنشیند مطالع آن ستر فتنده لجه لیسوی و از انحرافت سر بنزین
 آورده و حجاب یاو کار بهر آورده بهر لبعا و عادات مصلحت و

سرباز و جگر کوسندگان او را بی دروغ بربند و پس در بار او بنهند کما قال
 بنارک و تعالی و عسی آن بگوید او سر زنا و الله تعالی و مقدمه ذکر سلطان محمد
 فرزند زکریا بن لوند آید بیست حکم که قصار و حقیقت شدنی است
 از حکم خدا گشت که کردن یا بدیدن مقتدرم سیوم آمدن جامه خلیفه خلد الله
 برای سلطان فیروز شاه فضل است جامه که برای سلطان محمد شاه بن سلطان
 نعلی شاه راجی اندهم بخیمان برای سلطان فیروز شاه بن حضرت خلیفه جامه فرستاد
 و برای سلطان محمد بن نعلی شاه منشرح نوشته که جامه انعام او آمده بود و ضایحه
 بیان آن ابن مؤلف ضعیف بنمیش سراج ضعیف و ذکر سلطان محمد بن
 نعلی شاه منشرح نوشته است و برای سلطان فیروز شاه بکرم الله خیر
 خلیفه با جامه انعام فرستاد بلکه حضرت خلیفه چندان آن نه مرا ب خویش
 فرستاد و بر دهر بار که جامه خواست از حضرت خلیفه برای سلطان فیروز شاه
 اندی رسد و جامه آبدی یکی از برای سلطان فیروز و دوم برای شاهزاده و
 سوم برای خانبهان المقصود چون جامه از حضرت دارالخلافه می آید

قدرت با واسطه زندگان ندکوب بخلد بقی جهان رخ نماید حضرت اله تبارک و تعالی
 بقدرت اسلمی سلطان قمر و زشاه را بنین آورد تا در دست چهل سال کمال
 زندگان را جمع کرده چون احکام اله تبارک و تعالی منقاد رسید بخت سلطان
 قمر و زشاه بصفه حضرت اله این کار را یکی از خرافات پیش گرفت و برای جمع کردن
 زندگان بدل جهان در شست نانا این کار بازیدن بابه رسید و بدین مقام اسما رسید
 چون زندگان مقطوعان پیش زندگان می گذارند بعضی زندگان به حکم فرمان سلطان
 سلم بعضی امر او ملوک می زند تا ان اثر ادب خدمت آموزند امر او ملوک
 این زندگان هر طایفه فرزندان می پرورند و طعام و جامه و سر حاشه شنش و نمره خدمت
 و نعام خوردن و خفتن و مخوارگی ایشان بواجبی نگاه میدارند و سه سال ایشان
 را پیش خدمت می گذارند و ادب خدمت و نمره ایشان پیش خدمت
 حوضه میدارند سلطان قمر و زشاه در باب آن امر او ملوک خندان خدمت
 میفرمودند که در بحر بنماید حال ازین مسطور است که اینچنین انجام بگوشت شنش
 عظام را درین کار افتاد و اگر الا هر کجا زندگان ندکوب بیا کسید که بعد از سلطان قمر و زشاه

بوزمان و سینه کوش و اربابان و سوزندان خاقدار و وار و دار و ساز و ساز
 و سفا و ارجان برای خدمت محل درون محل و محل سبب و علمخانه و درون بایس
 و بهر خاک و جو کی در سفر و سفر و جنگان و ان خوار و در کنا بنمانه و علمخانه و کبریا نموده
 سواران و کمان و حرور و این و بعضی بندگان در دیوان خراس و دیوان وزارت
 میان القیاد بعضی بندگان منقطعان و برگنه داران و سحرکان محلهها و جزان
 لعن من رند خاکه سج نفای ازندگان سلطان فرور شاه خالی بنود و سبب بار
 با جدار و در ملک و سبب این بندگان سلطان جمع کرده مگر لغزان و سبب
 بنارک نوابی سلطان فرور و نوبت بنامه و سلطان علاء الدین و قوم نواز نه بنجاه نزار
 بنده جمع کرده بود و دست و سبب بنامه و سلطان علاء الدین و قوم نواز نه بنجاه نزار
 سج بابت بی باجای صاحب سبب سبب در کردار الملک و سبب برای جمع کردن
 بندگان غلظت کرده مگر سلطان فرور کرده سبحان الله چون در اول از ان حضرت
 حضرت ذوالجلال و کریم متعال فلم یمن رائده که در سبب و سبب حکمت از بنی
 چند سال بعد از اهل فرور شاه و نوازل و نوابی بیان روزه مسلمانان بدید و ان

جمع شدند حضرت شاه فرمود برای ایشان بسیار خیر نمود و برای آنکه
 در هر ایالتان کوشش می نمودند چنانکه هیچ استعانت و نگاه ایشان در
 خیرین رسیدند بهر آن کار بر خود طایفه و اجناس زندگانی کار می کردند
 و کردار این اسرار بر نه رسید که عرضندگان علاوه بر مجموع در علاوه خوانند و زندگان
 علاوه و دیوان زندگان علاوه حادثه خوری و مات حادثه خوری و دیوان علاوه
 اصحاب دیوان زندگان از اصحاب دیوان عالی وزارت کلی علاوه خود چون
 سلطان فرزند شاه یعنی حضرت اله و حمایت اله جای سوری کردی زندگان
 بنظر اندازان علاوه جنگ نه بخش شده بنظر زندگان بنظر اندازان تیر انداز
 و زندگان آورد علاوه طایفه زندگان با اهلی به پشت نرگاو منسل سوار علاوه
 و بعضی زندگان تیراره اسپان تاری و تیرکی سوار با منسل و تیر انداز تیر انداز
 با دست مبر فند از بخت زندگان بی عدد و جمع شدند تا کار بجای رسید
 که در جمع کارها انما و خاص ضایحه ایدارد و دست اندازد و جاب دارد و مسطح و عظم دارد
 و طشت دارد و چیز دارد و شمع دارد و پیرده دارد و جان دارد و سلاخ دارد و سکه دارد

در شهر چهارم فرقه و بعضی را در سامانه و بعضی را در گران و هم ضمت در
افطای و برای سکونت در ستاد و محمدان و افطای است آن
طریق کرده برای پیروان آن کتب احسان را آورده و بعضی نیز گاه
را هم در افطای مذکور جهان چشم مان به خوش تعلو کرده و در بار و روم
واده و دیگر نندگان که در شهر بودند برگی را بنیاده کامل بعضی را صد
و بعضی را اصل و بعضی را سی و بعضی را بست و شمع کمنه را است مکه دار
مکه کسی را کمتر نمود و در پای استنش کان مایی با چهار کان باب
با مسکان مایی نقد معصور و لفصال از خانه موقوف بنیاد بعضی
در کلام الله و حفظ بعضی در علوم و نبی و بعضی در رسم تحریر متعول است و بعضی
در خانه کعبه بر حکم فرمان رفته و بعضی را تسلیم طوائف کردند آن
حرف صنعت افروخته میوزانه و دوازده هزار نفر نندگان کاسب
به حبس شدند و چهل هزار بنده هر روز در زبست سوار می و خانه حافری
بودند هر یک یک ستاد هزار بنده آن شهر بار در شهر و افطای

افطام دست مبدل بسیار بسیار در حفرت بسیار و بنابر آن از محمول محمد
 نشانده و حدت حوت حاصل آمدیم منقطع را حرمت مانند و طم
 خدشبی در خور باد شاه میان خلایق بینش سخت گذرد و ناچهار سال کامل
 این فاعده بستم مانند فی انی اصل از زمانه خندان است بهر باره منقطع کند
 بسیار خدشبی نگذرد اندر آن منقطع هر جنب و او ان و عواطف بی بابان
 مبدول بقوم نمودند و منقطع که نندگان اندک در باب او رخت بر نوار
 آن سندی چون منقطعان اقطاعا بالعین محفوت نه که قصد خوت
 شاه برای جمع کردن نندگان میخواستند بسیار جمله منقطعان
 اقطاعا را هم از کارها و کل کردار این کار را هم بینش آمد این کار
 را نیز همه کارها مقدم داشتند که چند سال از زمانه حمزه و خوشحال
 نندگان بسنده افعال خندان جمع شدند که در خبر فیلم و لغیر را
 ننگند چون حفرت شاه معانه شد که نندگان بسیار جمع شدند بعضی
 را در شهر ملکان و بعضی را در شهر مشهور و بلو بالبور و بعضی را در شهر

از چوبیس به اندازه دسگاه خود می آوردند چنانکه از چوبیس سیان ناری
در بای نیز گمان چوبیس و سیان نامها می و چاهها و بانو افع اخلاص
فمنی داد آفتن رد و افره عفا سن دیکوه و اسکمه و سنزان در سدران و حیران
هر یکی به اندازه افطاع خوبتر از چوبی بعضی حدیست مکان و بعضی بار
و هکاکان می آوردند و سنگذ را نهند و تندگان نهر می آوردند و قرمان خفرت
سهم بار و طغرا و سنگت جهاندار بر من جمله و آن مقدار قد منی که از فطاع
و افطاع بماند اندر اجتماع کنان بدیل محصول افطاع محوی دهند تا که
فانده قد منی بنفاسی و صبح سلطان فبروز شاه شود و در عهد سلطان
ماضنه این رسم بنوعی منقطع که از افطاعی اندی آنچه میبستند بی بنس
خفرت سلطان ماضنه گذرا شدی و آن حد منی در محصول وضع شد بی
جود و خفرت فبروز شاه رسید و همان فرمود که منقطع اندر افطاع و در افطاع
سیار اینان را از حد منی معاف دارند و قرار عفت بدیند سلطان
فبروز شاه ما لهما الله فرمود و هر منطعی که از افطاع بیاید و هر کسی که در آن

سلطان فرزند شاه برای جمع زندگان ^{نقل شد} چون شاه فرزند
 را مدید برای جمع کردن زندگان موافق انهم بسیار دو کشتن شش
 و در دل افتاد تا کار این بار و انار این گفتار بجای کبد و در بند رسید
 بر حلقه مقطاع افغان و کل بعد از آن حسن صفات تا کبد نه تا کبد نه
 بر محلی که منسوب کنند باید که زندگان کنند آنکه که لایق بگاه و شب
 بارگاه بادشاه مانند خورشید بابر سانداری محجب کماری و بلوا العجب
 و سهرابی چون و کماری و لغاد کردار کبادشاهان انهم از فرزند و کشتن
 نمایند معلوم است که چه نیست و حلقه مقطاع چون و خورشید و جهان جای
 هر یکی به اندازه و سبکگاه خوبش از انار و شش شش زندگان جنبه و خوب
 صورت و اصل جاهها و پاکیزه بون اینده رو با کمی کنند بر سر انبان
 بدانند موزای لعل در بای دوسنار چه کعبه در کعبه خدیشی
 سخت نگذرانند و رسمی بود سلطان فرزند را هر سال چون مقطاع
 از افغان برای پایبوس حضرت شش شش چیات می آید و خد

شمان و در نشان گفت و چشمها بر آب کرد و فرمود که درین کلمات
 هم درویش فواید و جهان فی ذوق احد اساس سلطانی است بعد ازین هم
 کرده شد که نعمات معلوم به اهل اسلام دلشکستگی کنم حاضران درگاه دما^ط
 بارگاه که منس آن درگاه بودند سه مرتبه آوردند و عا کردند درین مجلس^{سلطان}
 فیروزشاه گفت آنچه مسلمان فواید بود که او را نعم اعمال خود و دل خواست
 گذشت و بنا خبری نیست اگر ایمان و بندگی کار و جهی ما را در^{حسن}
 کردار دران روز سلطان فیروزشاه حاجتشان را بارافعی علم گفت کسوت
 خاص که موسیبه بود بپوشانید و بپوشانید بپوشانید و دران و درین^و
 بخواهد جهان مفعول و آنکه حضرت سینه که برگزیده حضرت دود درین سبب
 در چهل سال کامل در ملکات شال ملکات را اند و از زمان و موت
 اهل اسلام اقرار کرد و چنانچه خواسته نطقی نوشته شد و شویس
 سکندر بنده و انا وزیر یکایک هم روز کاری بنشیند افاق گیرند شسته تا که خواه
 را کرد و یکایک برای وزیران جهان گوی بر وین مقدمه دوم اهتمام

پسندیده بنویسند که برای بالا یعنی چندین هزار در هزار حصان حاصل میشوند فردا
 تمام است اسناد و حد فضا جواب هر یک داد نیست و هم آنکه در محضر قیامت
 از روی حضرت سید انبیا و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد که قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما المؤمنون اخوة و من حمل مسئوله
 فذكر مکر کرده که بنده درگاه و کعبه بارگاه این ده وجه به سبیل انبار و خنضار
 باز خود را اگر از گناه معرفت اهل اسلام گفته آید مدنی باید که بفرستد و آن یک
 فایده چیست است که سال جهان و جهانیان و عالم و جانان اداره
 بر آید که فلان پادشاه فلان اهل اسلام را بفرستد و دست آورد و منی مسلمانان
 را که در آن مملکت بودند زیر و بر گردانند و اقامت این فعل عند الله بیج نفعی نیست
 و معرفت بسیار گناه بنشیند و حصان بی گناه و اهل کائنات عقل و درایت
 فصل از جهت خود نمایی میان خلق و عند الله گناه بی شمار را صادر کرده چون جانچوران
 جنت در میان به فالون در میان بیرون داد و انار بر سر از پیش حضرت
 شهید بار لفرج است و حضرت فیر و شاه را حکماست و ستور موافق اقدا و بعا

و چو ار حاکمیت و پستی بنسری اقبالیم اهل اسلام است و منع زدن با
اهل اسلام یک فایده حاصل آید و ده زبان روی عابدان ده نیت
و نیت کمی را که بر فردی که دوم است فکرم مسلمانان برسد و بر
رنجاندن ایشان و بگویند آن غلام عذاب هر کس فرمان خیرت
و عیب نامه اعمال این کس میبوسند و بگویند نیت احوال بیت المال
برای جمع میکنند با خوف در اسلام و با دین گردونه اگر بیت المال خرج کنند
و برای فکرم مسلمانان نرزد و میگویند نیت چندین هزار مسلمانان مکتوکا
بموجب درخت و نیت میافزاید چهارم است هر خور و صیانت لطیف در
باطل میگذرد و در روی و نیت میگذارد نیت اگر آن نعام
پرسواید و گوهر صحرای روی عابد چندین هزار عورات مستورات و مخدرات
مسلمانان منفع نمیکردند نیت احوال اهل خانه و بیت المال
جمع میشود به هم اگر سلاطین دیگر را مقایست کردن با اهل اسلام و مستور
مستور و هشتم است که چنین افعال بیان شده باران خوشتر خصال

از روزه بگردید و اسغال گوناگون است و در محل و سوره یا غنود که حاصل احوال
دو چیز است یک چیز آنست که هر روز شصت و هشتاد و هشتاد و هشتاد
اسلامیان اهل سنت و جمیع گرد آیند و میان بدلت و در امان
در سنت امانیان سلطنت و دویم خدایت ضعیف که از قبح
و گرفتن محاکم کجاست ششصد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
جهاندار بهر روز شصت و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد
در طوطی شاه است این شده که به یکسختی است لسی در این
ناجداران به شش و فو این است بهر باران و در این است این شده
و ضعیف که از اقبال جهاندار بهر روز شصت و هشتاد و هشتاد
و شکر و احوال و هشتی نازده و فو این شده که شکر و احوال
حاجب است چون در فو این کفر و بی لصد و احوال و هشتاد
بندها درگاه معتمدی از معتمدان بارگاه با بنده و فو این طالبه بهر کتد
ناجداران و دیگران چو شود و امانی گرفتن ملکها و دست آوردن احوال

حجب گبایست و فرست بود چون حد کن کرکست در مانده شده
و حد متوان کرده اگر سمست بمهر سوار است شود نامه نوع افندیدیت
شده و سپه را جو شوخی بخواه یک تنک نو خواهد همه شمر و سپاه
سلطان فخر شاه سنسنی رسولان معر با بار گردانده و جلد سنه
معرفت بدست آن داد و خود دولت و معاد و نال آسمان مملکت
در امور و سلطنت متغول گشت بود خدگاه حضرت فخر و شاه مادیون
بموا خواه در محل صلی خانه انوار انار مملکت و در اهلین در بیان آورد
و این لفظ از زبان بر آورد و وزیر دل از ساری لفظ مشکل او کناد
که ما را از فاق سواری سوی دولت آباد در دل بکنزد و از ضعف
خلق اندک کرده میشود و باد نشاندن برای گرفتن صحاک و در صط
آوردن اقبالیم کتاب حر لفظ مانند جوهر گوهر گوشتن بر آید
آن زمانه نمشن بود درین دور از تابنده گردن طریقه و زمانه دیگر
بدید آمد کمال النبی علیه الصلوٰه و السلام محل لوم البینه البینه کوتاه لغی

باز نمودند سلطان فیروز شاه بر ایشان گفت که اول حال و از غارتها
 از دوات شما صفات طغیان ظاهر گشت چون خدا بکمان معفور و صوم
 سلطان محمد شاه بن سلطان نعلیق شاه امار الله پسر ابراهیم از دوات
 بدار البقا جلب فرموده و فرمان طغیانها بستم شما صادر شده شما اطاعت
 فرمان مکرده در دولت آباد رفته فرح حسن کاکلور را آورده در شهر
 چون از افعال صالحه فرج در وجود آمد به حضرت الله تبارک و تعالی
 جل جلاله و عظم نواله بدست شما مار شده اهل کفره ستمدارانه بدست
 زهر و زهرگر دانیده ابن زبان ستمها مظهر شده و بیفوا کشته اجماع
 آمده پیش از آن ابقدر اندک نکرد و درین وقت که باز عیان
 بسیاری مسما و سوارهای متواتر ماند کی آورده است چندگاه کام
 الله تبارک و تعالی در شهر فرار و ماند کی فرو و ابدانت و الله تعالی
 اگر حیات بقیت و غنایت الله و مادام حیات بار و بکران
 رخ آورده شود و سبحان الله تعالی زهی باد شاه فرور بادشاهی

در مفر مادت ای بسند بود جمل افعال فتح لفتح من گزیده را و بان
 محقق برین مورد ضعیف من کسراج ضعیف گفته گویند اخبار بدین انا
 سفته چون ان فر حسن کاکو در محل بار جا دارد ای در دست و پای
 خود برای عورتان بودی و او را با ابا روان افعال فتح لفتح من گزیده را
 تبارک و تعالی جمیع مسلمانان را از اقامت این فعل لگیا دارد و این
 اسن فی الفقه چون فر حسن کاکو در سهر معمر استخرا اقرار کرد و خلق منبر
 ازو بغایت دلی نهایت بیک آمدند از دو افعال او سنده رسیدند
 سخن منند که در حوالی معمری مانند چمعت ابنوه بیدلان ماکوه در سهر در
 و فر حسن کاکو را زنده گرفته بعد از گرفتن سهر معمر خود گرفته تمام منبر
 که مسلمانان بود فراب گردید و عورتان مسلمانان بیرون دهند و آن
 گرفتار شده در سهر معمر کون اقامت سنده بعیت خدا ترش را
 به عیبت گمارید که معمار ملک است پیر تبر کار یکما فی العرض چون
 ایندگان در خدمت سلطان فرزند حسن فتح بهر دور آمدند چنین داد

محرم دولت نشود بهر سیاهی که باشد
 باز آمدن سلطان فخر و زشاه از سنواری همبها و بزرگ و شغول
 شدن با ستمالت مملکت و غیره مقدمه شد در اول باز
 آمدن حضرت فخر و زشاه از سنواری همبها و بزرگ و شغول
 فخر و زشاه بر گزیده حضرت در شهر و سیاهی بود در ستمالت مملکت
 جهند ملغ می نمود و اما که رسولان از معر رسیدند آن را از برای پادشاه
 درگاه شهنشاه بر ذر رسولان مذکور بطرفه ستمالتیان منتهی و در
 کتبا دندند آن سبب که فرح حسن کا کور معر ما دانه بود و چون
 سلطان محمد شاه بن لعلق شاه امار الله بیداریم ازین جهان بدان جهان
 بیست و منفق جمیع خلایق در دولت آباد رفت فرح حسن کا کور را
 ستمن کردند در معر او و دند و سلطان فخر و زشاه در او ستمانی شدند
 فرمانها ستمتاه در معر رفت خلق معر نیزه خویش بپا داشتند
 اخبار کردند که از اعلت سلطان فخر و زشاه شدند فرح حسن کا کور

افتاد هر کسی بینی که از آنجنس برای تمام سال و طاس گهر مال درختن فروز
 آند بودند هر کی الواجب حرب کنند بر او بدن طاسی که مال زخ اینها
 جمله عالم از وضع ناست لطف جوآن و ببر کمر و صغیر را طاره آمدند و آن
 طاسی که مال باله و دریا کو شکستن فروزه آباد درختند خلدن برای طاره
 بهر فتنه ناکار و نار فتنه طاسی که مال و عظمت او بجای رسیده و غریبه کنند که
 در بیان سبک و ناهیداران و ماعلای برای خوردن طعام ستر خیر و بعد
 از خوردن طعام سحر ایشان را معلوم کرده که صبح دمیده است برین و چنانچه
 ایشان شبانه اند جوآن او از طاسی که مال کو من ایشان رسد
 اند قمارس لغت نسب معلوم کرده و اگر نسب مافی باشد بخورند
 و اگر صحیح دمیده و ارات جهانداران داخل آند و که چه باشد
 که بنماد ساه با چاه عالم ناه به خبری اطلد فی نتوان کرو طاس
 گهر مال نزد اعم سنس دربار سلطین مکر کار تواند این بود نرس
 طاسی که مال خواهد منفرد بدیست مار سخا نکند هر جنبی

از قبایس لغت معلوم کرد و اگر زبانی باشد طعام بخورند
اگر صحیح و میده باشد بفر خوردن طعام سحر روزه بدارند منفعت بنفتم
اندست اگر کسی نخواهد نماز رفت و زکات نهد بگذارد و نماز
معهضت بدار زکات سبب بکار آوردن مسجد است چون آن شخص
بشر خرد کماں ببرد بکار زبختی بانی نیست برای ادای عمار
در تیر و داند چون آواز طاس کبر مال المنسود آن نبرد و از خاطر او
بر خرد این بیفت فنافع بود که این مؤرخ درین توارنج باز نمود اگر تمام
فنافع وضع طاس کبر مال بنویسند طویل کرد و الغرض از آن شناسن باد
سلاطین پیشین بکماں منفعت و تباوی بود از وضع طاس کبر مال
بیفت بیففت افرونی بودی نمود و معزز چون سلطان فرور نشاه از
هم شته بار گشت در شهر دلی آمد در استمال مملکت منقول گشت
برای وضع طاس کبر مال در شت چند روز حضرت نشاه فرور
بنجامان درگاه او را بمرین گذشت چون آواز طاس و گونش خلعت

حاجت نیست منفعت پنجم است صوم روزه داران ماه مبارک رمضان
 عفت بر گانه روزه بدارند بوقت نماز شام بکفایت حقن عظام سوار
 شود و اصل صوم گمان برین نهید مگر اقصاب خود کرده و غیبت نماز شام در آمد
 بدن گمان حرامان روزه افطار کنند بیده خود صفت شود و غنار از بهمان
 بر دو اقصاب نمودار کنند از طایفه روزه ماه مبارک رمضان میکنند بکتمان
 علمای شریعت و شیخ طریقت در باب این طایفه اختلاف اند
 طهرکی درین منکر باو شیخ احسنها و اکامی و ادان مکنتان روزه افطار کنند
 درین گفتگو افناد چون جعفر بن نهرو وضع طاس کدال کرد و بجز و بگوشت
 غرور او از طاس کدال بگوشت روزه داران رسید فی الحاصل روزه افطار
 کنند و ازین جمله اختلاف علمای بیرون آمدند بی اختلاف عظیم منفعت
 ششم است صوم اصحاب سحر بی برای خوردن طعام سحر بخورد بجز
 خوردن طعام سحر ایشان را معلوم کرده که صحیح و معبد است برین وجه
 روزه ایشان شش افند چون او از طاس کدال بگوشت ایشان رسید

سایه علی بر مصلبان را حجت کلی است و درین میان علمای اهل
 جلی است ملک علما و گویند که دانشمند کامل حال کسی است که او چهارده علم خواند
 باشد و علم نجوم داخل این چهارده علوم است و نشر و جمع کردن و علم نجوم
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم منع فرمود و علما و بزرگان کرده مگر همین قدر که
 احکام سایه علی معلوم ننمود و سایه علی در هر ماه شنبی کند می آید زیرا
 و شنبی روز بزرگ میشود و شب خود و قتی شب بزرگ میگردد و روز خود از یکم قدم
 و نیم قدم صحت دوازده ماه شب و روز زیادت و نقصان میکنند و این لغات
 بحر عالم ربانی و گویا نمیداند چون وضع طاس کسی که مال سند و دران طاس
 برای معرفت ماس قانونی نهاده و این بید آورده و چون ماس بر آب
 ننهد و در طاس احسن باخبار حکماء بار یک سال بگذرد یعنی این مقدار
 طاسی که آن روز شب بعد اتمام ماس آن قدر طاس روزند و در طاس
 نوازند معلوم ننود که درین ماه اقیانوس در فلان برج است و سایه علی درین
 ماه و فلان برج است چندان قدم است درین ضابطه نجوم نشر و جمع کردن

علماء دین و مشایخ اهل دین اختلافات بسیار است هر یکی با
 خویش از آثار انوار کرم درک شناس فواید مخالف فواید سگوند چون
 همچنین اوقات بهمان مصلحتان بایرکات پدید آمد و بدینان معلوم
 رخ نمایند بحر و آنکه او از طاس که ماله در گوشش آن ببرد بجهت عالم را
 معلوم شود که این قدر زور کند نیست است و امقدر مانده رفت طهر در راه
 و ما که شنیده مع شنیده در اوقات طهر و غیر نمایند معصیت بیست
 چون حساب نماز پنجگانه ای ادای نماز پنجگانه فرید و نماز پنجگانه رسول صاحب
 علی وسلم فرض بود و كما قال الله تعالی یا قیوم فقیه لذلنا قلته لک
 حقنی ان معک مقاماً محموداً و بر آیت رسول علیه الصلوة والسلام نقض
 نقض است اگر مؤمنی تنبیه اختیار کند و وقت بنشیند چون
 شب از همه خبری زیادت گذرنده مانند چون حساب نماز برای پنجگانه فرید
 و قبایس سب معلوم نشود در هر دو اوقات چون او از طاس که پال در گوشش
 او ببرد سببه از دل او بر خبر معصیت چه نام از آنست که بر این خفا

ایشان را یگان خیر مطلوب بود و پیشینه‌ی ازان قطع مقصود و بناوی
 می نمود چون سلطان میرزا با دایم حضرت اله وضع طاووس که مال کرد
 در موضع کردن آن جد و جهد بسیار نمود اگر چه طاووس مطلوب و بناوی نمود
 چون در زیر معنی نظر کند مقصود آخرت بر سر دست می آید خدا نیکو این نوع ضعف
 شمس راجع ضعف که نوع ذرات سلطین شریف است و بین ذرات بر سلسله
 بیفت نافع و نبی درسم آورده منفعت اول است چون طاووس که مال نمود
 او از در گوشت چربانان برساند عالم و جانبدان از زمین زور گذشت شب
 معلوم کند اهل غفلت حلیت را از انعام شدن هر غیر خود با او از زمان
 زمان تداراق من کنند و طلب آخرت میل کنند مستوی هر ساعتی که بر نور
 طاس میزند تا لغصان می بینند و آن باو می بینند منفعت دوم است
 چون هوایار یک نمود در سمت آسمان بتقدیر حضرت سبحان عباری بدید کند
 مکن جملیان را وقت ظهر و عصر معلوم نشود بدلائل عقلی و ادراک قهری
 ظهر و وقت عصر او کند و نماز عصر و وقت غروب او کند و درین مثل بیان

هر ضعیفی که بادشاهی در جهان بیدار آورده الفیه مروریام و کرد و عوام ان خبر ان جهان
 رفته و گشتند مگر از مهر آدم صلوات الله علیه علیه تا نوبت رسید
 سلطان ابنکشت شاه اصفاء همای اولیای حضرت معصومی صلی الله
 علیه وسلم از جمله سلاطین که درین زمین منفی حضرت رب العالمین حاکم
 نمودند شش بادگار ارشش بادشاه عالمه در سحرمان فانی گشت
 ربانی با فغانده چنانچه خواجه نظامی علیه الرحمته والعوان منان فرمودند
 بیست جوهر گشت جهان زو کارند که ارشش بادشاه فغانش گشت
 بیست کلاه کبوتر شش گشت که در جبهه تیغ از فریدون بر
 ز کینسه و آن جام انجم نمایی که احکام انجم در وقت حاج
 که فروزنده آینه گوهر بیست و یکا که نمودار نارنج اسکندر
 که همان خاتم معی بود و شش بیست و یکا که بیست و یکا که
 المفضو سلطان فرور شاه بنو وضع طووس که مال از به خراسان نابنگالا
 این باد با فغانده اما ان شش حشر که از ان شش باید از ان با فغانده در شش

بیان بارهای بنشیننده اند و از حال و احوال هر یک خاندان و ملوک و درگاه
 که در آن محل حکم فرمایند بنشینند بر بنده چنانچه بنشینند شروع کرده اند و بنشینند
 بخوان از بین هفتاد سال گذشت و طهای چنانچه در این بنشینند بر گشت
 حضرت بنشینند و جام را بر ای دفع نشود و در بنشینند رسید سما چنانچه بر سمت
 بنشینند روان گردانند و ما بنشینند در و طهای بنشینند سلطان بنشینند
 خدمت بنشینند و چون سلطان نعلون بنشینند بنشینند بنشینند
 داد و در بنشینند روان گردانند و در انوار راه جان بنشینند بنشینند
 که کس بنشینند کاران بنشینند عورتان اصحابه تا جداران بنشینند بنشینند
 و ان کاران آرام بود بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند
 که مال بعد از آمدن مهم بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند
 با لاهام اله در عهد نو و در ان ابن بود که انرا طاس که مال گویند بنشینند
 صاحب بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند
 و محکمت دار ان ملک و طهای بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند بنشینند

و بار ده اسنه بار اگذا رنس و رستم اندمان و و ایتان نر مهر و سنجم دارند
 سخا و هم یک کسی را از کسی و کسی کسی نر سعاد این که گفتیم سنجم آریم نر نه بود
 رباعی در نه نه جو شاه رخ زاده یی شاه نر دوبرده با فاده یی
 آورده همه برای خویش یی که گفته اید ادرن زده بنش کند - معجزه جام
 و با همه بکنام ما نعام خلیمانه خویش از نر عیب بنش نر انا را نر و
 سنجم هر چه رسیدند فرمان نر نر ایتان رن فصل سرای ملک نعام
 نر ایتان بنما طر جمع دران محل جایی نر نر دران نعام با نر حن نعام ابادان نر نر
 ان محلی را بیه ای نر نر نام و دست نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 و دولک بکه برای ما همه نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 هر روز هاها و اسباب و نعمت ها و اوان جندان می یافتند که نر نر نر نر نر نر
 کردند و برفت او حاجون سلطان فرزند نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 بازوی راست در جاحمانه دیم فرود صحر و صحر و جهان بر حکم نر نر نر نر
 ان ا و الله و بعون الله بیان نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر

هر که برای تماشای آمد الوان لغت بنحور و سحر کس را منعی نبود و جلای عالم و دنیای
 خورشیدی و دریاات منعی اسوده و خانه چشمها اغارنده زبر ابراهیم خلق سکن ابدار
 و بدن مجتبیان و استعجاب بی پایان و خانهها خود آمده ویا عزیزان و دوستان
 خود ملاقات کرد سبحان الله هر که از آن مهم مسکن و خانه آمد و خانهها، ایشان
 نشاد بی وید که در آن مستقیمها، و محبتها به در آن کوئی را نهداده و جان بفرست
 جان ده داده خانهها، ایشان نامم در بعضی خانهها گریه و زاری چون حضرت
 فرزند شاه ابن اقوا از خلق کشید آب از چشم گردانید و دستور مفر نمود که بجا
 خلق بعضی از آن سرگردان در آن کوئی را نهداند و اسباب الملک
 بیاد دادند امروز در خانهها ایشان گریه و زاری است اگر در آن زنده نمانند
 بمسود این خلق را این روز ز غم و بر جان جهان فرما حشر و جهان ندید که
 با ما در مهم نهاده بود و در آن کوئی را نمود آنچه آن سخن استعجاب است
 بر اینها و او مفر و میفهم دارند ایشان را یحیی بیستاید گشت و دیگر گفت
 ایشان من گذرانند حیات نیست و بدانکه با ما مخالفت کرد و در گشت

جنانچه لشکر قاهره سلطان علاء الدین بآن دستگاه سلطانین روم و جنین
و نظام شته دوده از غایت جاکاه ملک زمین منقلب شد و انوار السند
حضرت سلطان محمد شاه بن تغلق شاه ما آن لشکر قاهره و اسفند و ظاهره
سایه و حدود شته عمر بر سرده بفرستاد و انوار السند و کوه فرخ دست نداده حضرت
شهر بار و کشت جهان و در رافد استغالی بفرستاد علی و کرم و علم و غایت
انجمن نظام مخالف بفرستاد و او و این اندک بیت مسوی
بادت همه وقت نشاء و غم و بدخواه مکنون فدا و در غم و بدخواه سلطان
فرزند شاه بگزیده حضرت و دو مال که منقول بعبادت و کشت و در شهر و دیوار
روان شده در شهر و در الملک و علی رسید غم خلق شهر و فرستاد لطیف
در سبایهای شهر و این جو و صاحب طریقه بقتال کردند و در طریقه قتل
ما و مع ارکند و در سال خلیل جهان نشاء و جام شد و علی از اطراف و انوار
جهان برای ثنائی آمدند لطافت میگرفتند در زیر نه و انوار لطیف
بشمار اینار کرده بودند از جنس طعام و شته آب و منقول بوجه و جنین و

طبعاً و تشایانه بهسکانه زدند قران نشنیدند این بیت در فحماه بود و بیت
 بامبرسم دار بی خبری که رفته شد و آن هم بیمار رسید و برای همی رسید و حاجان
 با استعداد فراوان و خدمتی بی پایان ناصح و بیالو استقبالی نمود و مقدر و مقدر
 روان شدن حاجان به استقبال سلطان با خدمت و مشهور و بیالو نور نقاش
 است چون حاجان رسیدند راه دلو با لور پیش گرفت بفرست
 شد شاه بیست و سکر فراوان گفت خدمت و بیالو پیش کشید
 پیش حضرت جهاندار گذارند حضرت فرمود شاه از هر یک محبت و نفعت
 شد و راه گزانت که خلق لشکران شاه دیده بود پیش و ستور مشهور باز
 نمود و برین محل دستور اکمل الواجب زار کنند و هر یک شداید و مکاید که خلق
 لشکر را رسیده و بنام اوی اب و بار بدن آب باران حضرت از غایت
 بر نسکان بارید چون مقابله حضرت الله تبارک و تعالی در باب
 شد و بار جهاندار است نه احب بدل شده همچنین مقامی ضحالی که
 از عهد سلطان محمدالدین محمد بنام بار با حاکم تاجدار بی از تاجداران و سیلی را و

اخبار آورده بودند که در آن کشتی که فرزندان او بودند غرق نشدند و بمانند
هم از آن محل بری شدند و گفت حاصل از این ادب این نکات است که سلطان
قبیله ساسانی را بعد از منظر بود که خود ملک سیف الدین جو جو انجان کند بمانند بود
بسر خود بخت شاه عرض داشت که من را چه تدار ذره خطره و خطا مبارک
نگذرانند و اندک نیست که در سلطان قبیله ساسانی بود اهل نخره و نکره و جهان
و جهان دیده و اگر نه غریب این بخت بخت منعم و دانشمند بود و
بدان سبوی برودند بود و الفقه سلطان قبیله ساسانی که کوچ نمودند سمت ^{الملك} شهر دار
و همی لغایت امر و بخت کرد و خلق لشکر که از دینم سال کامل بسوی خانه
خویش یا خویشی و غریبی بختی نگذشتند لغایت پس چندگاه مقابل ملکان درویش
کرد و مخصوص کرده و ملکان وقت زیارت مناجات ملکان علیهم الرحمه و العزله علیهم السلام
سبا آورده در باب خلایق ملکان جان فرادان و پسان بی پایان بر آورده و ختم
نموده و در مجلسی بر خانجیان فرستاد و چون ختماء در مجلسی رسید و دستور مشهور که سلطان
سطور بود بسوی آن فرمان بسر و بد و در عمام خواندند در شهر و بی مشهور بود

بر اندازد خود جامه نهند چنانچه فدا کب این خواججه لطیفی بنویسند بی هم از و
 لویکه من ناختم که از مکانه آن خانه بردار ختم که کسی کو را بکنج او نمی نمود که من
 هیچ بدخواهی آور نمود که جو دادم کسی را بخود بنهار که یک چشم بر آن گفته
 خوار که زبانم جو عهد استواری فرون که بروم سر از عهد و پیمان بیرون
 نه سبنا سبیدی گرفته نه تنفع که به ادم نخواهند گان بدافع فی النحر سلطان
 فرور شاه بالهام اله فرمود باعام و با بنده را گویند با نفاع و جلی نه خود را بر ابر
 سمع و صلی روان کند ایشان بنه حوان عراج سبهر بار من دیدند نافع
 و جلی نه خود را از گذر آیند بر ابر رکاب روان کردن هر چه همه بنده
 اند و هم کار فرایند که الحمد لله که امن هم شد و این شد مقدس شایم
 باز گشت سلطان فرور سمع و صلی نقل است جو حوام و مانده
 بگوشتش تمام بخت شهنشاه عظام بیوسنه نعلق ایشان بکلی فیه در
 لشکر و نظام خوری بسته جعفر فرور شاه خوانند ما از زمین نشسته
 بسوی مرکز خود باز گرد و رجعت کند بسوی جام و به سماجی بر او را بنده

۴۳
چرا اینان مشهور باشند در بای سلطان نیز فراتر از آنکه در برابر یک در حلقه
کردن و منع در گردن بستن بطایفه محمدیان را لغو است و درگاه سلطانین هم
در اول گشت است چون گشت اول مانده یک در حلقه کرده و منع در گردن بستن
در بای سلطان نیز فراتر از آنکه بود و بعد از آن جام بابکس حضرت شاه مکنام کرد
سند آمد فی الحقیقه چون جام باز روی تمام ماموس مشهور با عظام کرد و شفا در
مسند حضرت سوار بود و در تمام مسرت جولا کبری فی الحقیقه دست بهارک خود بر پشت
جام فرو برد و کلام مست تمام بر آورد جام زمان لغو است و در اینجا فراموش کرده بود
بیک درگاه عالم به باز نمود درین محل جام این موقع خود خوانده است
معه شاه بخشنده نویسنده شده منتهی به حضرت فرزند شاه تمام رسد
نواخت بدل و جان با حالت او ویرود جام نیز یکسپ نازی بار گشت
سلطان این موقع خوانده معه از من بسرودی و خود مکمل نماید معتمد
شاه با گشت در مکنام جام و مانده راجاهما زردوری ما علیها و
و در هر زودی و او جام بالاد و در غنچه بافتند و لغو است و در گشت بر این انسان بر یکی

با همه در بای سلطان خیر و آفا و در رکاب سعاد و رالوت و در الو
 سلطان بر عت دست بر لبت او نهاد و این لفظ از زبان مبارک کشاد
 با همه خبر از من خدین می پرسندی با کسی را معرفت خبر سام حاصل
 سه نو خاطر جمعوار اندک میکن چنانکه لودی اضعاف آن خواهی
 بدیت باری کنون از آنچه لودی افرون باشی بیک دریا کنون نبود
 اکنون باشی بیک اکنون که بوقت جدایی و جان جهان بیک نیست که
 نوبت آسمی چون باشی بیک فی الفعه درین محل حضرت شهریار اکمل
 فرمان فرمود ما منته را کسر اسب نازی بار که بدین حضرت ساه را با ما
 بختن قدر کلام بود بار سلطان بشکارگاه مشغول شد و موازنه بکلیس
 بعد از آمدن ما منته کارماخت هم در آن بنور متصل ما منته خام بدستند خام
 برای ما منته سینه شاه عظام لبت خام و در مقام سر حون غافلان با من
 برای ما منته سینه در محل شکارخت جوی حجاب بارگاه و عهداران درگاه
 جهان دار از جام را برای ما منته نگاه گشتی بدار جام مذکور در آن وقت

هند فرست بکنان گیارست گفته جفری که در کار ملکی و امن
جهان داری سلطان غمزد راه بداند در دل غری خطره اراک گذرد این
سخن را است مقصود بامسبهم در محفل نگار رسید در آن وقت سلطان
جفر در کشش آن کرک فارغ شده بود بر سر جفر نشای و بیستم باد
جولا که نمودند و دست جوب زربن جفر گرفته بود بعد از آن حالت
با منم یک در کلهوی خود کرده و منع در کردن خود بسته جو بجرمان و گنا بنگاران با
پنداران انتظار رسید و چون تنه مان بطبع و دید بامی سپهر بار گشتی بداران
رکاب سعادت لوست داد و گفت العفو عند القدره جنانچه مناسب
این حال خواهد نظای علیه الرحمه و العفوان مینماید بیست و باجل ارجان
بادنشای تیر است یی که فرمان خیر الهی تیر است یی مستویات
ترا ایند از بهر عدل اخربید یک ستم نامدار شاه عادل بدید یک بدگاه
نوسه بر نهیم نیز من یک نه حکم کنور خدا مان کین یک در بن داور
سیح سواره است یک از همان بر سنخی مرا چاره نیست یک معذور چون

زمین پدید آمد و سنای جام را تیر کا بنده نگینام بغایت پسندیده افتاد و بیا
 را به ای رفیق با بپوشس اول اجازت داد و زردگر اول با بنده گفت
 سلطان قبر و زرشاد آمد مقصد مه پانزدهم آمدن با بنده و جام بزرگ
 قبر و زرشاد میگویند نقل است آن روز سلطان قبر و زرشاد در شکار سوار
 شده بودند و هم در شکار بغایت بهر و کار به شمشیر بار اعتبار آوردند
 که با بنده می آمد در آن ساعت سلطان قبر و زرشاد ای گزین کرک
 متحول بود و انواع کوشش می نمود چون انار این اخبار و بانتر گفتا
 بگوشس آن شمشیر باد رسیده اند بسیار که فرایح الجهان دار بود
 زره بتر و در شتر مبارک دیدند بنام زبر اجه الله در امی زاده خلعت بستر
 بافته است دنبال کسی که چندین شغف دیده باشند از شنیدن
 آمدن او البته انشراح باطن حاصل می آمد و اثر آن ظاهر میگردد
 و مسمانها از هر بی با جدایر کار که آن هماندار بود شنیدن اخبار اند
 با بنده از حال خود بخوار میگردانند که موسسان اساس مدینه هستند

از جهان فرامیده و در مقامات جنت ارامیده امید است که منت
دست آمد چون اینها شدند که خدمت سید علل در سکر
نزول فرمودند بیضاها منوانه که من سید مغر کنند و گفت
و شواری خویش باز نمودند خدمت سید بنما که مطلوب ایشان بود
با سلطان استغاثت داد آنچه ایشان از غایت خاطر
بر ایشان خود یاد نمودند سلطان فرمود شاه اصفا آن ارزا
مرحمت از رانی فرمود و جو خضا گرفتار خواری شدند همه در میان
زینبهار می شدند فی الزمن چون تمام مطلوب با منته عام
خدمت سید طالب رضا خدمت غلام با سلطان فیروز
استغاثت دادند با منته با هم ریح بمشورت نهاد که هر
فیروز شاه رسانیده اند که این تمام منور ما زمانه بود
درین کار شما من منما را و می نمود اگر اول من بروم ما من
ان جفون کنم بعد تو بهاری ما در این فعل درین

قهر و زامد جوان خدمت سید در شکر رسیدند تمام خلق بیکر با پیوستن
 سید بدل و جان کوشید و هر که از طایفه اهل دره ای با پیوستن
 خدمت سید کردی سید بفرمودند با بان است و الله تعالی و لعناب
 الله میان میان چند روز اصلاح خواهد شد خدمت سید چون
 بفرمود بیکر رسیدند سلطان قهر و چون معتمدان بر ای ملاقات
 خدمت سیدی از دل و جان کوشید چون دوستان استیصال نمود
 به اغوار غمام و اکرام مستدام درون لشکر آورد و در آن هنگام که سلطان
 قهر و شاه و خدمت سید جلجل الدین اهل اکرام میان خود مصافحه
 کردند و خدمت سید جلجل الدین ابوالکات فرمود که عورتی
 صالحه بار آوردن شیشه بود از هر کس دعا و او شیشه فتح نمیشد
 هر چند که این دعا گو درگاه مناجات بفرست الله مکر و دوست
 حاجت بسوی فیله مناجات بفرست بی جهت بر می آورد و
 آن بابت دامن با بل نیست و امروز سه روز است که آن

همو ببار خجسته طبع العالم سید السادات مخوان و سید
جلال الخی و النبی و الدین حسین بنی قریه قدسی الله سره العزیز و
فرستادند و از حال احوال خویش باز نمودند تا خدمت سید را چه
ساعتدار و در پای سلطان خبر فرزند از خجسته یکسب این خواهم
لطیف علی بن الرخنه و العفوان میفرماند مستویات نشاند و
بیش بر آفتاب میاید به الیزرا کرد یا بد خراب میاید نه افعال را تا بد
اند از خجسته میاید به یا مفضلان و ششمی ضعیف میاید میاید به و مفضل
میاید که افکنند مفضلان نیست سخت میاید که زن شک بر آنگه
بجست میاید که چون نکند بد کرد و در مقام چهارم
افکار اصلاح با ششیان نقل است چون ششیان در افکار
برین اسودنا اسرار ازوار خدمت سید جمال الدین باید کنند و عام
میان خود اندک کردند و کمالی مخصوص در وجه فرستادند و احوال خود
باز نمودند خدمت سید جلال الدین طالب دین مخصوص کرده و در کمال

شده آن غم که موجود استند آن تمام غم در گشت را خود بخشد
 چون وقت درو غم رسبد سلطان قهر و آرا گویا بسوی آستان دو
 غم آن تمام ز رعیت فالق گشت خلایق نکر از جیب
 غم بیغم نشت در میان آستان بیغم غم گران شد و خطا
 آید غم گران شد که آستان در معرض لطف افتادند خدایه در میان
 آن آن یک یک که دو یک یک بی غم رسیده هر روز صلی آن کنشی
 از اضطراب که سکنی در گشته شاه از خود در رک می آید آینه روی
 بحرانی آورد جام و قند اندک کرد درین مهال صواب است که با درگاه
 با جاه و فرور شاه باید بویست از غم باید رفت در مقام بیغمه باید رفت
 سنا بش کردن گذشت خدایه خدمت شیخ سعدی شیدا ری عکله العثره
 والعفران فرماید بیست که آنکه بوی گلزار منور کند گلزار عطر
 قراب از خشمگان بدر و بیداری بلبلان آشیار عکله جام و باند لعد
 از آید له سبار و مشورت پیشمار اصلاح اخبار کردند و نوان پر کار و شمش

هم زور از چو بی چون ببرد در هر لحظه دلها و سینه همان می افند و اهل نشئه
 ابن هم بنده که سلطان بفروزشه بجای عفت حضرت سبحان نخواهد که
 با سواد هم در زمین کند و اهل انان لکلی افتاد هر کس از ان رخ
 بسمنی دیگر نهادید گرفت و خلعتی لکر فروزشه را از کرم الله درین گز
 از ناثر کرم الله و حجت الله فراخی لعنت بی اندازه بود و کس که از ان
 سلطان بدار کند نمودن از کشیدن اجزاء فراخی لعنت و لکر سخت
 یشمان و بیرونان شده میگفتند کما استکی نمی آید نم الفقه در بیان
 فخر مملکت افتاد و هر یک می از ان رخ بسمنی نهاد و خدا که کرت
 اول در بیان لکر سلطان بفروزشه شد و بود بار بست گراست
 غم حرائی رخ می نمود و بختان کرت دویم در بیان استنسان اینست
 گرائی غم حرائی تمام شش آمده و آن سبب بود اندران آیام که
 شش هفته بیک نام کرت اول از زمین تربت باز گشت هر کس از ان
 در مقام قدیم و سکن میبغیم خود ارام گرفت نهتنان بخوف و هراس

و ملتان و لاهور و افغانا و بگرام این تمام لشکر و قاهره خاجنجهان در زمان
 جمع گردانده خاجنجهان هر روز برای این کار تمام در سنجی گشت و هر روز
 تمام الملک آمدی در بیلوی خاجنجهان می نشست میان خاجنجهان و عماد ^{الملک}
 کلام محمدانه آثار اسرار بطانہ رفعتی بود خندگاه و سنور و خواه لشکر و
 قاهره حاضر گردانده و برابر عماد الملک روان کرد و عماد الملک نیز
 چون معتمدان اهل نمران تمام چشم و جمیع خدم را بمنجمل تمام سداب کام
 نمره لها و تمام بحضرت شاه مکنام در شسته بیوست از حال و افعال
 خاجنجهان بشنیدن بسیار و بشنید گفت که و سنور چون و سنوران
 معفور همه گوید حسن و جوهر سخن گفت سلطان فیر و شاه چون سلطان
 اهل گاه با اوج جاه بلند او و سنور و خواه و رسیدن لشکر و خواه ^{نماه}
 بغایت خوش گشته و در مقامات خرمی به معنی نهند و آن تمام چشم و دم
 بشنیدن عجبی گذاشته از پیش نسبت شاه هر یکی جامه ها نهند و بعد از
 چون نهندان بیوفاسندند که لشکر سلطان فیر و حسب صحیح و هر روز

بر عمارت الملک انصا و عمار الملک از در کعبه عزت یابی بنظر من ابرار
خان جهان بنر از اسب خود فرود آمده خبر خود را از سر خود علمیده در
چون برود کجاسته اول عمار الملک دست خود را بسوی بای خان جهان
برده خان جهان بنر چون دستوران اهل غمر منوار وضع تمام شتاب کام تمام
دست خود را بسوی بای عمار الملک برده بعده هر دو کنار گرفتند در
سوار شدند در خان جهان از جبهه دیر شده بر ابر عمار الملک حکایت کنان
خان جهان عمار الملک را درون در ساری سلطان آورده و هر دو کجاسته
خان جهان جامه های پاکیزه زرد و زری در بخت از جبهه بنی نادیده بنی
عمار الملک آورده عمار الملک ناکسته و خانه خود فرود آمده بعده خان جهان
بملک بنکه کوبه علوفه برای عمار الملک رسانده فی الحال دستور
خود خطبه برای طلب کرد و کل اخطا بنیلا و عمار الملک رسانده جبهه بنم
بر دادن و خروج و سند بده داده و چون بنور و بار و هر عزت و محبوبه از جبهه
و چند بری و دمار و چشم غفر از زبان دو آب و غر و آب و سامانه و دلوپا

خلوت بمشورت نشستند افعال میریمه بن اتفاق قرار گرفت
 تا عمارالملک را در ده بسی روان کند و آن مقدار است که در
 دارالملک ده بسی است از حشمت شهر و طاعت و دیگر کلمات و دین
 بسیار و بنیر چند روز شاه شهر و عمارالملک را در ده بسی
 و در ده فرمان شد که بشیر الخواجه که نور خاچمان برای کردن
 چشم امیر کنی خاچمان انجمن در بیت که در ده بسی است
 یک لحظه و لحظه اعمال و افعال خود را در ده بسی خدمت کنی
 و خود را برای نوبت خدمت فرستاده سنده و اگر نه خاچمان بخود
 رسیدن زمان با عمار حشمت و جمیع خدمت انجمن است روان کند
 المقصود چون عمارالملک از تبت سوی ده بسی روان شد
 منزل پیرل سر چند ماه در ده و در ده بسی رسید خاچمان بنشیند
 عمارالملک می آیدنا حشمت و ملک روان کردند در بن محل
 سنور اکمل استقبال عمارالملک کرد و آنکه نظر خاچمان

باید که هم در آن رای که رفته بودند را بی یار کردند چون آن ابر
گذار رفته و این کلام به عمار و الحاک و طوفان رسانده
است آن بانام نکرانار کنند فرمود هر که درین میزند به
حضرت شاه پیوستند چون عمار و الحاک طوفان سلطان
آمدند درین محل آن جهاندار اکل فرمان فرمود که عمار و الحاک این
منشی نشان از ناکی روند اگر چه در روزی چون باز خیزد سیاه
نکر سلطان بغایت رمانی هم درین مقام خواهند درین صحن
سبزه ی بزرگ آبادان کنم ما حکم الله تعالی عدلت یک رجا
شب به پیش که نده کرده شد بکرمانی که روز خواهد شد
مقدمه ^{۱۳} نیز بهم آمدن عمار و الحاک در وضعی برای طلب
حکم نقل است چون سلطان فرزند شاه را بخندد و در
کرانه لب آب بنده گذشت هر کسی در کار و مصالح خود
شغول گشت سلطان فرزند شاه با منتهی آن درگاه و محل

آستان در آتده بیستان نیر با محبت انبوه سوار و بیاده با کوه
 از درون چهار بیرون آمدند بدان هر دو جنگ سخت شده که در هر
 یکجود سلطان فیروز شاه درین بیاد اگر چه چهار رتبه می نمودند از
 بسیاری عرض لب آب سنده دوم طرف لطف می افشا و صل
 کرانه دوم دبره محنت و احوال در آتده مبارزان و فبال غاریان که
 با آستان من و انجانب همه هر گز عین قدر بود که کرد و اکب
 خایان می نمودند سلطان فیروز شاه منظر چشم بسوی آسمان کنش^{ده}
 در اقطار نگار گذرا البناده با حضرت اله چه خبر میداد و اورد^{مقصود}
 بر آسمان بر آمد سلطان فیروز شاه با الهام اله مکتوب ملک بود خواه
 در یک روز فی سوار کرده گذرا لب آب سنده فرستاد
 و آن ملک درگاه را براه کرد که ای فلان بر لبه انکوی ناما^ر
 و زحمت بنیابت از و به ای جنگ دست به آناه و خد زهره
 منشی سلیمانان جانبین و کی کنایان طغیان علف می شوند

میکردند سلطان فرود را اتفاق افتاد که بعضی لشکر را برای فعال و
بایمال گذارید لب آب سنده می باید فرستاد و بعد مایل و کرد انداخته
بنهار جهان دار کشید و باز خواست ممالک عماد الملک و ظفر خان گذار
از لب آب سنده کند با نضاد کرده که سوار و مرد و چاره حال بودند و در هیچ
هوشیاری و بیداری که گشتش می نمودند گذار آمدن ممکن نبود و
سوارت بکار و انداخته مینمار اصل سخن درین خرافات ممالک
عماد الملک و ظفر خان مالک فرادان بجای مار کردند و سگی شتر
و خسی روئند و بخرید و بخرش مار گردانند حد و مبست کرده زمین کرانه
لب آب سنده گرفته بودند و در و در یک گذار از لب آب سنده می نمودند
چون گذار از حد و مبست کرده خست زمین قطع کنند در زمین
شترشان در آبند با ایشان فعال کنند و هیچ دلاوری شترشان
همچنان کردند ملک عماد الملک و ظفر خان مالک فرادان و چاره
بی بایان حد و مبست کرده باز گشته فرود و در یک گذار سنده در زمین

اند برده کردن و غل در کردن نبوده است هر آنکس که ایشان را ببرد یا
 که در ذاق خود ندارد هر که اینچنین کند او کذب می‌کار باشد چون این فرمان
 که ایشان را در دیوان بیاورد **نعم** کند موازنه چهار هزار سندی دیوان
 جمع شد فرمان شد ایشان را در مقام سرنگاه و سرکمان و غیره پس
 نوع غلوفه دیوان عالی وزارت و ام‌عالمات به بدهند و در آن وقت مسک
 سیح بنکه سنی بود و چهار صد که سنی حرم بود آن را در غلوه مهک به حکم
 فرمان سپید او ندختری که سلطان فخر و جلال این گزافاران کرد کسی
 ز بهی صلیم و کریم فخر و شاه بیت خاک درش پیرشاهان سراسر
^{۱۴} **میک** خاک در آن سر که هر آنس هوارت مقدر ^{۱۵} و از دهم گذار
 شدن ملک محمد و الملک و طوفان در لب آب سنده و
 دادن با طایفه سنده بهان **نقل** است که چون سلطان فخر
 صاحب فتح و قهر و در کرانه لب آب سنده و فرود آمد و طایفه سندان
 با جمعیت بی پایان گذار از لب آب سنده بودند گزاره شده و

اینهمه ایشان رسیده بمعاند وید که تمام خلائی ایشان غلغله بر می
گاشته برای زرعش کوشش ایشان وصل شده و قیام کرد
از لب آب سنده رفته بنیای در کردن لب آب سنده نرود
کرد و کنکره با خندق برین گردانیده خلق لشکر در غنیمت افرا ده البور
راحت کشاده اما ایند نریخ غلغله موازنه نیست جنبل و ده جنبل محسوس
بود بدان سبب که هنوز برادر رسیده بود چون غلغله نور رسیده گرم آید
از آن سنده مفعول حکمت حضرت و دو دو چهار جانب خلایق لشکر با کو
خروان برین میکنند غلغله های و بهای ایشان مجازیدند و نسا
کرانه لب آب سنده بی حد بود که سمار از گنار بیرون بود و خلق
بعضی دبا که گذار اندن نتوانستند بر دست غلغله بن لشکر
گرفتار شدند چون آنان این گنار و اسرار این کردار کو نشمار
رسید لغبت درگاه و جادوسن بارگاه بجم خزان شاه
در میان لشکرند اگر داندند که این منشی خلایق از اهل اسلام

ظن و کسر مکر شتی بیست و پنجم خود بینی از توان بر دور که کافیت بعثت
 است خود بینی مقتدره یار و هم نه دل فرمود سلطان فرزند دریم
 نهفته و فراخی سال و نکر را اقبال است چون فرزند شاه لغنا
 حضرت الله بگویند متوانست سمع شسته بمهرت هر یک منازل و
 مکتب است هم در آغاز و آن شدن خدمت شیخ الاسلام شیخ الاسلام
 صدر الدین نوشنده خدمت شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین دکر بار محمد الله
 علیه السلام برادر و دوازدهم و اگر فرمان جهاندار و طغرائی شهریار شود این
 و عاگوی درگاه و دو لخواه بارگاه النحاس دارد و دست بخش شهریار
 سلمان جاه باز عابد فرمان شد می باید گفت جوهر گوهر معانی باها
 حضرت ربانی می باید گفت خدمت شیخ الاسلام گفت چون کرت
 اول خداوند عالم بدو گفت و معاودت از شهر و بی جانب رفته
 روان شده در میان اجوانین کرده زیادت بندگی شیخ الاسلام
 فرزند الخی و الدین کنان در زمین رفته در آمد و شیخ مشهور علان را

شتر لطف در وجود المفصود چون بهر خا پنجهان فرمان فرمان سلطان
فخر شاه رسید دستور مکتور چون دستور از شاه معفور برآید
لفحش این و تبس این اعتبار در شست بهر که از آن کد بار خج
سرمه نیک بپوشان بقالون محرم او را میگردند در بلوان از حال او
میگفت و اگر آن شخص عاقل بودی به او ندارک معنوی شدی خیا نجه
بعضی معارف را همین قدر ندارک کرده که بکان و دوکان زور از
سبب مزاج باو شاه میان بازار بدیدن غلبه بی ضعاف و کبار در
کنده کشیده بجهده را کرده هم بدین تدارک انفا کرده فاما مان و در وجه
ابتنا در معرفت نه ساینده این همه چه بود این از خوب اعتقادی حسن
صفائی شاه بود که رخ نمود و اگر نه این چنین و در خبر ملکی به یکس با فوف
و جلالت رواندار و نداشتنه است و ریاضی عفو استنش ساز و در
و عفو بهر که کافیه است و یا اگر بهر من مع کبریت و یا یا اید و هم
بشما نی است و یا رهنبار ای رفیقان خوش رهنبار و یا و جهان

علیه وسلم از بار خجندارما اسجین محنت و ندر سج از مناع و بناد بی دهم
 از ان نخر بر سندیم النحاس میکنم که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
 ابن مال از مال نماند و ببطر خویش قبول فرماید و ابن مال بدر و نشان
 عطا گردانند و از ما خوش شود و گردن و از سر ما باز آیند با که ان بار
 اسجین کردن و در عالم نخرید و لغو بدست نهادند با ابن همه حضرت مصطفی
 صلی الله علیه وسلم با ان ان بار آورد و گردن ان یاران کنند
 خاطر گشته چون مغویان و محدودان بدر دوست نمانند حضرت الله
 تبارک و تعالی بقدت علی بن عبید صلی الله علیه وسلم فرمان فرساده
 به بن نوح اکاهپی داد بفرموده تبارک و تعالی قدم من اموالهم صدقند نظر
 هم و بدکنم چون نزول ابن آبت و نشان ان یاران رسید بنغمه
 صلی الله علیه وسلم عذر ایشان قبول کرد و ان مال بدر و نشان
 داد چون حضرت رب العالمین سلطان قهر و شاه همه افعال حسن
 و خصال منجمن الهام کرد از وی همه کارهای لطیف و کردارهای

حضرت پیغمبر علیه الصلوٰۃ منسوبین منواستند ضرورت بهم و خانه مانده اند
و در آن مهم باران پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام مسفت بسیار محنت
بنشمار و بدند چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن مهم ارسند
و ریزمه سکنه رسدند باران چون شهر مساران بقدر پیش آمدند و در
حال احوال خود بار نمودند مغلفا اموالنا و اهلونا بامنی الله علیک
الصلوٰۃ والسلام باران مال و اهل و عیال بامانی کرگشت بدین
سبب در کتاب دول و عبادت پیوستن منواستند حضرت پیغمبر علیه الصلوٰۃ
و السلام غدر ایشان نه لستند رخ مبارک از ایشان گردانید این
را ندانم مغوی فرمود و شمارا انسان از سه انسان فرود آوردند
ایشان را در سوسای مسجد لستند چنانچه مغلان مرد و کوهان صغیر را در
کند ادب کردند معجزه این باران استحه خود و دشمنه بنظر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آوردند تقریر کردند بامنی الله علیک الصلوٰۃ والسلام چون
از شومت این مال احوال ما برهنه نماند حضرت رسالت بناه صلی الله

بر آید و برین محل نشسته شاه اکمل فرمود بزرگواران بنویسند و در آن درگاه
 چند سطر بی درج کنند استخاص که ازین جایگاه در شهر بره و زند بکشد
 نفخه بخش کنند اما که جا کردند و از حضرت مامال سهند و در شهر رفتند
 اینجنت استخاص را بدست آرند و نذارک بر انسان مخوی کنند خبر و
 با انبیا و بزرگان شوواری بوالعجب براری درسم ملکبی درسم جهاد را
 نذارک خسروی از جان میجان کردند و یاد ازین و بزرگان جدا
 کردن و با مصداقه کننده نذارک مخوی است که انسان را در مقام ^{سختی} ^{است}
 شاکست نذارک میجان از هر بی افعال بسته و خصال گزیده که
 قهر و رنانه است این همه سبب بند حضرت پیغمبر با حقه مصطفی صلی
 الله علیه و سلم است حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام در صبحی
 بدون آند و بودند بعضی باران پیغمبر سبب مصلحتی در خانه ماند و بودند
 و در روز گذشت پیغمبر ان علیه الصلوٰه و السلام بالسر گذشت
 رفتند و در میان راه پیغمبر حضرت الله اهل شده حاصل گشته آن را

داشتمند که در منزل کاه سباجوکی های بایدها نشاندن خلق را رفتن نداشتند
و هر که بر دو اوراندارک کند سلطان خبر و رساله صاحب عزت و جاه
بر انخوان درگاه و انصار بارگاه فرمود بجهت خلق لشکر کثرت اول برآید
ما جندان محبت و شفقت دیده گرافی غلظت کشته خان انسان پیش
رسیده ضرورت در بین کثرت از سبب کثرت و حرمت باری نمودند
در سبب است فایده که در لشکر کشته بعضی اشخاص جا که صفت مجاز
و بعضی متعلق کسی اند و بعضی سبب مصلحتی در لشکر میزدند چون جو کشته
و نا کیده شود ویرانه اما که جا کردند انسان و در رفتن باز ماند و اما که
خبر جا کردند چون نخواهند که باز گردند از خوف جوکی و اما که در رفتن
نمیوانند که اما که انسان را بسته با داشته باشم پس بدین سبب
بر بعضی خلق مسکن علم زد و اگر حضرت الله تعالی القدرت الله مارا
فتح نموده رزق کرده است از رفتن ایشان چه کتاید و اگر عباد الله
علم بر این فتح نموده در ازل رفته است از رفتن ایشان کدام کاه

جامه پاپ و افطاح گجرات با صحنه تمام پاپ سیمان الداجین عتقاد
 کارهای النجا بخت حق که فیروز شاه کرد و دیگر انبر الود با بتود زبانه این
 اخبار مشایخ و سلاطین بایده کات است که در جمیع کارهای النجا بخت شاه
 فراوانی کند و اجازت از طومار سبع المثنائی طلبید العرض بعد از ادا و ن فطاح
 بطرفان حسن و جهان بان کفر و اوان سوبی اشته بگویم منو انبر و ان
 مشروبات کو س خیمت ز درت هر بار یک لوزه و افتاد و هر دو
 مقدم و هم روان شدن سلطان فیروز جانب اشته از کثرت
 فضل است چون سلطان فیروز شاه لغایت حضرت الله و هم
 الله گرت دوم سمت اشته روان شد در استیجار مراحم در کلزار مراحم اهدا
 کا زنت جناب جمیع خلدین بی علی بن سکر و اوان گفته و البینه چون کثرت
 اول خلق ان کثرت بسیار مستغفرت بنهار دیده نبشته خلق یا اسما
 بسیار سوبی خانهای خود نگار گشته چون این گفتار بسیمع جهاندار رسید
 فرزان شد برین استماع چه باید کرد و لغزان درگاه و شته ان بارگاه عرض

محکمت را بقدم مبارک خود منسبت گردانید و محکمت خویش یعنی دولت
 سلطنت بنسبت خود عطا داشت بهرام خان پیشش شهریار
 جهان رسید و بهر خاص چون دید آن اهل حق حاصل بخش تحت گذراند
 شهریار جهان نیز فرستادگان بهرام خان جواب فرمود ما کعبه میان
 با شما را گشت او ما آنکه من فتح نموده گفتم و گرفت دوم در شهر به مردم نشسته
 با تمام تمام زبیر و بیکم هیچ طرفی ندان سمند دولت مکر و نام یک زبان
 قرار ندادم الت و الله و بعون الله تمته دست کرم اکرام الله کریم را
 نماید سمند دولت آباد آمده ننمود مهم تمته سلطان فیروز شاه را
 در بختن بهم بود که دولت آباد را نکر داده سمند تمته روان شدند
 اقطاع گجرات بسجاوله طغر خاں گردانید اول منجواست ملک بیک
 را اقطاع گجرات به دید جامه در این بود کرده بودند و سلطان
 فتح کار خبر مال محف جمع کردی و قال مصحف بنام نام بیک خفت
 نداد و بنام طغر خاں خفت داد طغر خاں را بیک بیک پیشش طلبش

در مرتبه کما دین سنال بطالع سعد و میمون و دختر مبارک و همایون بغداد
 حضرت پنهون بیگون حاجت نهفته سواری فرموده سه ایپده خاصیت
 رتبه لقب کردند شکر تمام و نازه در خوشی و خوری بی اندازه بنام
 و جمیع جدم برای رکاب است هر بار عرب و عجم سواری کند نزدان بابر گشت
 شاه و جا گفته پیت بارب ابن سایه نزدانی را یکی بگذار بدین
 جهان جهان بینی را یکی اندر کف عطف خویش بدار یکی این جانب
 بنفقه مسلمانی را یکی بدار بدین میان میقدیر حضرت سبحان عرضداشت
 پیر افغان و اما و حسن خان کاکو اردو و دولت آباد به سلطان بنفرت آه
 بهرام مذکور النجا بدین درگاه آورد و در آن آقام بهرام مذکور فالض و دولت
 بود میان پسر حسن کاکو و بهرام خان مخالفت روی نمود بدین سبب
 بهرام خان النجا درگاه است بهر یار جهان آورد و خان مذکور چند سطر گور
 اخلاص و گور اخلاص بنفقه و باز نمود که اگر شاه جهان نذر
 و مکتب شهر یار بدو و سعادت انجانب یعنی طرف دولت آباد بنام

استعداد هر یک کاخانه اعلا پیرایه باب هر یک کاخانه حبس خندان
 موجود شد که در نخر و نفیر میگذرد و در میان بیج خالی استجد مبلغ نفیست
 را بمن یک حبس است که در وقت گردن میخندن حبس هر یک کاخانه حبس
 مرتب شده هر حبسی در روزی است شدی خاچان دوم روز و اول روز
 روز نه خست شدی خندان خست در آن کر رسد که برای بار کس بدستواری
 کنید مقصود خاچان عرض است پیر شاه فرستاد مضمون آنکه چون خست
 شهر بار نقد بسته کرده برای مصلحتی از حبس خلق لشکر را حبس فرمود
 در بن خست بر رسم پادشاهان ناز رخ آورد و این تمام فرمود هر حکم خست
 بنوی کما قال الاهی علیه الصلوٰه والسلام من طلب نبی وجد وجد ابدا آخر
 الله انست که فتح بسته دست و بد چون و بد و خست منست خست خوانند
 خزان شد که در کان دزیر برید بر کوچه فراست و جوهر گدازت منست سبب
 خست ان بمصر ان دانند و استویات مصلحت ملک برای در
 منست هر چه صواب است همان ماند گفت یافعی الحاصل قبر و شاه کمال

[illegible]

و اگر مستغنی غم حاصل نمیشود در حق فرزندان ایشان حرج میشود و حالت
مقالت بیماری این سببها را که بپوشاید و رسی رسیده سلطان فرزندشاه
بالهام از فرمود طالبه و عهد او را از خوانه چون این چنین و آن فرض و عهد و عهد
به حکم فرمان شاه به اندازد هر یک نیمی که در هر یک انجمنی بود فرض و
بعضی را یا نقد کند و بعضی را بفضله کند و بعضی را بخریدار کند و عهد او را را
شهر بار فرض باشد ایشان را بزمه سازند و استوار کنند درین محل شهر
جهاندار فرموده با نجابت خانچهان فرمان نولسند نادها و عهد او را را
بسیج اسمی در سیمی فراموش بدیند و حماد و گاه و کار گذاران یار گاه با کند
کند ایشان را بر سمانند تا اگر آمدن اینجانب شود فرزندان و عهد او را
نماط فراموش و مقام سکونت خویشین بنعمت پسران الله سلطان
فرزند شاه از کرم الله تمام مال گجرات موازنه ده کرد و محصول و اسناد کارخانه
و اذ از چشم حرف کرده برای ان ما مار کرت دوم در بنه او و حسن است
چون سلطان فرزند شاه خواست بکشت اتمه و آل شوند و بدین

کشیدنی مسل سلطان فخرور شاه در گجرات نمانده چشم را تازه کرد و باند
 بغیر و جی را استنش کان ده بازده و باند طایفه بغیر و جی را از رحمت سلطان
 در زمان سوار شدند در بن محل ملک محمد الملک که ستون ملک دار الملک
 و هلی بود از حالت تعالی و جهداران بفرست خسرو جهان باز نمود ابواب
 را باز گشود و گفت که طایفه بغیر و جی از ارم شاه و عمو اطف بن شمس
 سوار شدند و طایفه و جهداران از نا بتر اضطراب بشمار بیاده مانده بر کنی از ایشان
 با خاطر بدیشان این تا ابدی خوانده رنرا چه و بیهای ایشان و جوار
 و هلی و ایشان را عورت کلی و این طایفه و جهداران و بیستاد
 در بن ملک رسیده و جی ایشان از هلی که بی آر دیدن سبب احوال
 این سگندان و مقال این بی توانان بدستواری کشید و در بن محل سلطان
 فخرور شاه فرمود و بدنام طایفه و جهداران تا بتر اضطراب و اکنار بشمار
 بیاده مانده و اما در بن مهم موافقت کرده و بیسار ایشان از بنجا
 و در دست آمد بدین سبب خاطرهای ایشان بغایت بدیشان

رضی علیه الرحمه والعرفان بفرایدت بیت چه بد استنی کار بار نیست
این همه که کار سار بست این بدین گونه کار خدای بود
خفوت خدا را می بود و مقدر همیشه رستم رسد سلطان مهرور
شاه در گجرات بکرم الله و عنایت الله ازان صحرا بیرون آمده بکونج
متواتر با تمام خلایق لشکر در گجرات رسیده خلق نکر در آن مقام ارامید
در آن آباد ملک انزلی نظام الملک بکنام لغنی ابهر خیر این امیر مهرا
مستوفی ممالک علیه الرحمه والعرفان و لایب گجرات در دست دستان
داسفانت در شمال او طاع کوشش منبش میگماشت درین
مجلس سلطان فیرور شاه جو سلطان اهل کاه با اوج شاه ملک
نظام الملک لفره خواه لغنی بر فسی کرد حکما نش حکما حقیقت ازان
خویش را آورده و ان کرم را اوجی سبب چه بود سلطان فرمود اگر نوار
گجرات غلبه با بقعات متفرسادی نیم نکر ما میخوردی خلق نکر
نصف نشدی نظام الملک از گجرات معزول شده و اعطای از د

بسی درین شهرت باران بار حجت لغزست همان ران نعلات
 حضرت سبحان باران بار حجت بارید بمحنت ان شهر بار طالب دین
 چون مناجیح اهل لغت مجر و آنکه محقر غاضبی الحاحاً تقاضات کرد از نرم لیس
 فی الحال باران باریده خلاصین را سیراب گردانیده جنانچه غیری آن شهرت
 درین مسوی جابانده ^{بسی} مردان خدا خدا نیا شنید لیکن خدا
 جدا نیا شنید فی القصد چون سلطان بنور شاه بکرم الله تعالی از آن صفا
 بیرون آمده سجده شکر گزار و زبان محمد کنشاد فرمان بدی نماز جهان
 فرستاد از حال سلطانی خود و جمیع شکر خرد او چون فرمان شاه در دوشلی
 رسید و بنور شهرت چون لسان سوی قاصد و بدو رسید و بدی لغت
 از لی نشادی رسید طلبهای نشاد بانه مسکانه زدند و باره طفل لوا
 در هر خانه دور هر اسنانه در حمت فراوان و صحبت بی پایان روی
 داد هر یک وضع و نشانی الواب سرت کشتود در بلاد عمالک بنور
 عام بیان خواص و خواص بود و جنانچه خواصه نظامی نورخ نوار رخ نشان

گفت الهی از برکت قدم کسی درین لشکرست و با آن اهل ولا
همسرا از برکت او و قدم او و عظمت خاک قدم او باران رحمت
زست و ازین عالم نهمه سلاطین بیرون آسمان بفضیلت رحمان و رحیم
حضرت سبحان در آسمان ابر حاکم هر چهار جانب غفلت جاست
تا پلک بر پلک زندیاران حجت بارید که هر چهار جانب جوهرها و آب
روان شد تمام لشکر انجور و ننداینها به گرفتند گوهر خوبی سقند از جهت
آب مع گشتند و بعد از آن روز از نایب کرم الله و غایت اله از برکت
دعای فیروز شاه راه بیرون آمدن بیرون شدند سحران الله تعالی سبحان
الله ابن همه کرم خدا بمتعالی بود که در حقندگان خود و سبکی کرد و تذکره
الاولیاد و در خواجه ذوالنون مصری اهل صفا خدمت خواجه خیر الدین
عطا الرحمن الله علیه و آله جمیع نواست که در فنی در معر اساک باران بود
خلق مصر خواجه ذوالنون آمد خدمت خواجه دعای باران کند خدمت
خواجه بیدار و بفرستاده و گفته الهی اگر قدم کسی از انار الوار را صفت

در زمان واحد جان بدید معیندا چون در محل بی الی رسیدند خلافتی با
 دانستند که در بین مکان هر همه بیک زبان جان خواهم داد سلطان خبر
 نیز چون سلطان اهل خبر دل از جاست نرفت در مقام نال چون متاملان
 شدت زبان زمان دست جایت بسوی قبله مناجات به مگر رفت
 جوید و عامی سفت و بگفت الهی و سبک در ماندگان نوی چاره سیارگان
 نوی مارا ابن همه شکر مارا ازین عالم بجه میرون آری اری بوالعجب
 جنانچه هر موسی علیه الصلوٰه و السلام را عالم بجه پیش اند که آن فضا
 در لغاتر نشسته بود کور است و در هر یک نسخه مسطور سلطان قبر و زبیر مارا
 هم در اختیار چنین مهم را هم بجه پیش آمده که از سبب بی الی
 بکلی دل انداخته ابد جیات به نشسته هر یک نمی خود را میان و فکمان
 بیدای فی الخضر حضرت شاه با الهام ان شبی از شبها در محل خلوت
 به تنهاسر در خود را سجده نهاد الفاظ مناجات بحضرت بی نیاب
 کشاده و مقام نفع و راری افتاده و عین مناجات سلطان قبر و ز

که سینه ام حضرت شاه فرمود و ونکه زینش بر ماردن چون ان بران
و ونکه زد و بد بختند رخ کباب سلطان کرد و پیمان از کز خود کشند
و ونکه ز سلطان نمود و گفت که ای بادنه جنتی از جنس خود
بنحو آنچه درین محل سلطان قهرور گفت ما الله العلی العظیم امروز
بر ما از جنس خود و جنتی موجود نیست و نبود یکسر کسری
برای فتح خان از خانه العین عماد الملک آوردن حضرت شاه
این سخن گفت دور راه روان شود و هم در آن لحظه در دل خود فرار
داد که اگر مهم نهند از کرم حضرت الله فتح شود و بعد ازین برای اتمام
رخ بنارم المقصود سلطان قهرور برگزیده الله در آن صحرائ کلا
و داد بهاء دور و دراز خدشه مندل متوانست کار نکوبی
از گفتار گذشت تمام نکرد و مقام نعلی منت لواء خلیق
شکر دل لکلی انداخته هر یک منت که در آن انجمن بود و در میان
تخم نا ابدی کاشته دل از جهان برداشته بدان سبب که لواء اوستی

قهرور شاه نامگاه بلند بی راوید سمیت از بلند بی عثمان سمند دولت گرداننده
 و بالای آن بلند بی یک درخت سه بلند بنه دار بود فرووان حین مردی
 بیری صغیفی کوری بی زوری فخری فخری کنی سال خورده نشسته بود سلطان
 قهرور شاه بالای آن بلند بی برآمد حانداران حضرت دربار مملکت خورنده
 نان سخنی را از بر دست در گذران بسیار که بنجاره مانده است از عتاب
 سنی و از عتاب صغیف حیلنی که در ادبی خلفی است بنامه شدن
 ننواست حضرت شاه جان دادان را منع کرده تا بنمیدکور را فراموش
 بدند حضرت قهرور شاه هم در آن جا نگاه زبیران حین بهر حال
 بنامه شده آن بهر روی بسوی شاه کرد و گفت که ای خدای
 نامش از خدا بند رس خدای خلق به موجب کف کردی باری این
 لشکر را در محلی می انداختی که از این کار بی دیگر داری در وجود می آید
 ماندی و در دوزخ است لغسای حین بهر آید بی قهرور گفت
 که ای به خبری از روی داری بهر گفت فاضله بسیار بر آمده است

بادشاه نیکوکار جهانگیر مهاباد بن خواجہ نظامی رحمۃ اللہ علیہ و العفو
فرمود یا مستوی و زیری خندان شہر باری جنت مکیا جهان جون نگین
فرار چنین یا مقصدہ منقسم رازی کردن در آن کوئی رن و نامست
کردن سلطان فیروزشاه با نقل است چون حضرت شاه فیروز صاحب
الفرس و دیور و بنیفت بسیار و محنت بیشتر شد ابد الیم و مکیا بد عظم عرب
بیم و کرب بی عدد در آن صحرا و خاکندارد و ادبهای دور و زار از نزل منزل
بسیافت مہرہ اندک میسافت احوال مسافت و احوال محنت از گفتار
گذشت خلافتی ما ابدی نیست از سبب در ماندگی نکرد و ابد
چشم مضطرب مضطرب حضرت شہنشاہ خوش اختر نمید و آب
در چشمیم بیکر و ابد و خطرات اخوس ز دل می گذرانند و هر یک نفر بی
در صلی چندین هزار انسان و اسبان جان میدادند و در میانان
می نهادند بعضی محقق خبر داده که یک روز سلطان فیروز از بر دماہ
کوچ کرده یکام و کام راہ ان مقام می میمود و ہم در آنجا در بین راہ سلطان

رفت در درگاه سلاطین هر یک گاه بنجارت برفت و بنال
 ناچار می که رفت تا آن تا جدار آرزوی صد هزار حلقه بندگی در
 گوش خجسته چاکری پرورش نگه داشت معینا سلطان کند
 مسلمانان صد سال پندربین خیال کند در بنی ^{همچو} ارسطو در مرکز
 خود گذارند که مملکت او را بنوار دارند چون بعد صد سال سلطان
 خوش خصال بسوی مملکت خود بازگشت چنانچه ملک ^{سلطان} نسیم ارسطو
 کرده بود اضعاف آن یافت سلطان فیروز شاه چون ^ط سمع ^ط شد
 رفت محنت و مشقت دامن دست او گرفت چو مشکلات سفت
 مدت شش ماه اخبار فیروز شاه با جوش و خواه کسی گفت
 وزیر بی بی نظیری پرنده بی ^{همچو} خان جهان را در شهر ^{همچو} می گذارند
 بود چون بعد از دویسم سال فرمود خوشحال از هم ^{همچو} لکنتی و صاحب ^{همچو} کرد
 چنانچه مملکت ^{همچو} می و آبادان در حرمت و حرمت گذارند
 بود اضعاف آن یافت ملک از آنچه بود زیاده نبرد ^{همچو} در ^{همچو} صلال

دور رفتو آمد رفت افیلم با چگونه توان گذشت چکیف که خیر
بفرست شاه را بکشت اله طرف اشته ایجنس و فرجه حامل را زده
درت شنس ماه ما جیوشن هو خواه دو کو بچی رن راه افنا و زهی و
حلال خوارنرس کار نیکی کار دوستدار خیرت شهر بار که از انار اسرار
حفل بینهار این ضیق محکمت نامدار برقرار و دشمنه و بان فون و جلد
و شکم دی و نمکناهی و نمک غلفی و نمک فوی که فایانچان به خلق
درت و خلافت محکمت را با انواع مراجع آراست در گلزار آراست
طربک ابید داری استیجار لغت کانت با این همه احوال و
شهره انفعال ذره میل در دل دستور هوا خواه و رانی طنز و
طبع موه محکمت گذشت ایجنس وزیر حلال خوار ملک دار و
نهار و دلداریات دگر فایانچان مقبول وزیر سلطان بفرستاه
و با ارسطاطالیس وزیر حضرت سلطان سکندر ذوالفرقین بود
بود چون سلطان سکندر کرت اول از مشرق باز گشت و بر

در دل خود گذراند که کار این گنهار و آزار این کردار بمرتبه و کثرت
 حاجت همان تمام خست های سلطان که درون کوشک بود و خواه
 خود بر وادار چشم بیداری و بباری پندار را بگذرد و با هزاران
 نباید که کسی از این ترفوت بسی بیک نفس حرکت کند حال دیگر
 چون دستوران مشهور بر زور و سیاهی سواری کردی و غلبه خود
 بخدا بنمودی چون دستور مشهور و بد که هر روز مشورت هر دو باد
 تراست حاجت همان لغت فرمان از زبان سلطان پیروز و دران
 فرمان اخبار سلطنتی و از سلطان و خدای آن مکان باز دیده
 میان عاصه خدای شهر خوانند و دست بست و بگوش طبلها
 ستاد بانه میگانه زدند هر یک اسناد میگانه و مقام حجت
 در احوال این لغت البته شوق خلق فروختند هر کسی و بیال
 خود گرفت آری اگر این چنین زور و رب عاقل و بلغار کامل در
 مملکت نباشند ناچاران کبار و شهر بازاران مادر این قدر

چونش خواخواه غایب شده و در شهر و بی جای چنان در بریدند
بر و در دوش ملک بی لطف قایل و ضابطه بود مال و اسب و حبس
بفرست و گیاره پیش میان جهانیان می نمود از غیبت
او هیچ کسی را خوف بسی الواب مخالفت نکند و اما در تمام بلاد
حاکم می نمود و در هر خانه بهر یک آستانه نام افشا و ضابطه
منجر آید زیرا که الاخی درین مدت از لشکر نیامده و میگویند
کسی بر سبده چو خلدین یک زبان از زبان ابن لفظ کشیده
که سلطان بفرست شاه بالشرک غایب شده و بجهنم رفته لا قبال جان
شهرت رود او و مسنوی آثار سخن بنام نیردان میگویند که حال سخن
کرد کردان میگویند که وصل و بد چه می بود میگویند که شاه کند گوی گدائی
میگویند که شاه بگردگاه غلبین میگویند که داده بسنج و گاه بستم میگویند
میگویند که در دبداده گان درمان میگویند که جمع بکرده که پرتان میگویند
فی الحال حاصل چون خاجهان بدید که کار محکمت بدین بار کشید

لفسوس و مالدی لطیف بعد از آن بیابان گذشت معینا حضرت
فرز ناه در آن مقام این همه واقعات منبذ اندک شب
جهت بندگان فکرت میکرد دل بر کرم بسته قیمت زایل زمان منجا
میکرد و در هر لحظه و بدی از سبب کسی نکرد سلطان فروری
سخت و آب از بدنه چنانچه سیلاب از جهان تا جهان گرفت
که غریزی ندانست حال گفته پدید هر جا که در آفاق بملای کوده آ
گوئی که همه لقب ماکر و ملک آری عجب کاری و بوالعجب
اسم آری بر آن ضلالتی مخملین و جماعت مسکین چهار مله بکجا فر
گشته یکی بلد و خط دوم بلد بباد گئی سوم ملای صحرای جان گذار
بلای گرفت احیای این همه از نا بر لقب حضرت و عیب بود با
کار این کرد از سجای افتاد که دست شش ماه اجبار فرزند ناه در
چهل کسی نداد و هر یک وضع و نشر لقب حکمان پر نشان از
زبان کشاد و در ششم و هفتم بنفید بزار لی آوازه افتاد که فرزند ناه

از چشت آن یاد در آن میدان نمی درند از آنار بسیار بی نخط و بسمت
ضعف و از سبب بباد کی و تهابت بسیار گی خلق لشکر می آن تا ابد
از هر کس می این مصرع از زبان خود می کند و مصرع بهر آستان
خواری جان و او نیست مار را بدست چون بخت کند در سه سنان
نعلین بیای هم نموده می میخورد جهانش بهو فای می و دوست گوشت
غبنای می الفقه ناگاه در عین رو آرد بکاه بدر سیماره زهر در خنی
می کنند و لبه سیماره بهر او البناده می کنند بعد از از به
چون باران جگر ندید می گوید آبی لبه من ماری درین بهابان جان مدغم
درخ لبوی اینچنان نهاده نو ماری بدوش بدو می کشد و خانه رسی و خمر
از حال موت این بدو غریب بر این برسانی می بیند بر او در نعلین را
می کشد نیست و دوست مردوست را در آستانه سیماره را با کار این بار
بجای رسد و کردار این اضطراب بر نه رسد که او از غم و از هر چهار جا
بهر کس همه شکر دل از صیانت بهر دست هر کس من که در آن از سخن گوید

شاه بفرزد حبیب فتح و فتحه و دران اوز فرمان فرمود ابرهای بنهرین بر
 خود و برای نواح خود به گرد و ابرین آب بنور گذارانشوند و آن آب بنور
 بی پایان بنورش در فراوان جمیع خلایق چندان و طهران مسکون و
 با انجا که نظر آدمی افند جمله ده آب بنور خلق چهاره هزار اضطرار به
 و صفت ار دشواری ابرهای بنهرین به گردفته در میان آب در آمده و آن
 آب بنور و در بنور انجمن بود اگر آوند آب بنهرین بدان آب بنور رسد
 از ست آن آب بنور آن آب بنهرین در زمین نمناک آب بنور
 میدهد استند هم البته آن آب بنهرین بنور شدی و هیچ کس به سرمان
 و استن عنوانی المفصود چون خلق لک مجید و چهاره هزار آن آب
 گذشت و بنهرین در زمین صحرا افتاد که دران صحرا هیچ
 جانوری نیست نه پناهی هیچ بند بال غن و دران صحرا هیچ درخت
 و گیاهی و هیچ کاشی نه دیده بلکه اگر گلستان برای حلال طلبند نمایند
 انجمن صحرائی و است که از بهشت آن غول دران بیابان باک

نقدیر اله همه را در مقام بی تو ای نشاند به بران بسنده نه بران که همه
از ان مکان بیستس برده بودند ایشان بر آه پیری را به بنمودند ان
بعد بر آمدند در مقامی بودند در محلی انداختند که آن مقام را کوبخی ران
گویند درون کوبخی ران غام زمین آب بنور گرفته است به نورش
او از گفتار گذشته اگر ان آب را به سهران بدارند زیان فطره فطره
گردد و چون لشکر در ان مقام افتاد منجر شده سلطان بنور شاه
با دهم حضرت اله یکی را از ان پیکران بدخواه گرفته کردن زد و بگر
ان از خوف حقان به استی سبتس آمده گفتند که با به شما عذر کردیم
در مقامی آوردیم که هیچ یکی از شما جان مستلزمی اگر چه در تو پیرد
و با چوبان و دود و این مقام را کوبخی زن گویند ازین محل در باح
است این بنورش آب هم از تابش است درین مقام
بلاکت جان است چون به بران اینچنین سخنها گفتند غام خلایق
شکر دست از حیات شنیدند جوهر کوهرها ابدی سفید حضرت

بنگاه سمت گجرات رخ نهاد یک پیرت در ژوفی و خوشنهی زرد چون
 راه یک آن راه شود بنزد کوتاه یک راهی که قدم آن ره نشود بهر نقش
 کجا متوقف شد ششم افغانان لشکر سلطان در کوچی ران نهادند
 لعل است چون سلطان بنزد صاحب لغر و داور مار گشت
 غلذ کران بود کران بر گشت به روز رخ غلذ کران مبتدع حالت
 و بای اسبان از کفزار گذشت یک بنکه و دو که غلذ سبزی
 رسیدی بلکه غلذ بافت و غلذ بن از غایت گرسنگی و بهر هر سگی
 در راه زمین نمی توانستند بکام ناکام بهر از عجز تمام کام هر می دانستند
 چون غلذ می افتد گوشت نهایی مرد و آرد جرم های خام بادام می خوردند و
 بعضی ادبیاں از بیماری گرسنگی جرم کشته میان آب می نوشاندند
 و می خوردند همچنین فحطم ملک افغان و غلذ بن لشکر دل برودن نهاد و
 جمیع لشکر اسبان را بیاد دادند جمله خانان و ملوک بیاده مانده و
 بیای بیاده در راه بهر خسته هیچ مرگوبی در میان خلق لشکر نماند تا

با وانه کوچ نزد یکا یک کنند و ببال شک نشادی عام افتاده یک
وضع و سرفه صفیر و کبر جوآن و بخریت و کمال کرد آورده همان
زمان حضرت سلطان از بندر گاه کوچ کرده و جان عظم را که در طبع او
رحام بیگار بسیار و شمار بود و دمار گذاشته و خود بدو و معاد روان
جوآن نشان نشاندند که حضرت قزوينه با نام بیگار همان مرد
سمت و هشی گردانید ایشان و بخرنده و ببال شک گرفته اول زور
خوف ساه قزوينه کرده منزل کرده و پشیمان و ببال گرفته جوآن
و ببال و و ببال و پشیمان و بیگالیان حبس نبرنده بدان فرین
بحکمت رب الخیرین و رب المومنین گذشت آنچه گذشت احوال
منظرفان بر اینان اما ببال سلطان خالق آنده و پشیمان را بر انداخت
خوف ظرفان و پشیمان بیای لیس یا رگشته ظرفان چند پشیمان
بریده عین حضرت ساه گذراننده و خفت بازگشت ان تمام بود
بر دست و پشیمان افتاده حضرت ساه بعنایت الیه با تمام

خلد بقی تمام باز گرد و باز گشت و دیم بنسوان آمدن چون اینچنین شود میل
 زمینان آوازه رود که حضرت شاه فیروز زمان گشت بسوی شهر خود
 رفت زمینان بگوشتن دل و جان اسال باد سگاه کمال و پال رفت
 شوند غم درین بکارند درین کار کوش و گوشتن پیش کمارند
 مقدار که غم موجود بود و دارند درین زمین آمدن چون رفت آن رسد که غم
 بر بیدار شد و باز گشت دیم بالترکهای ابنوه و میلان چون شکوه
 بکوان هر یک کرده در آغاز بر بیدار حد و آند شود تمام غمها
 ایشان بدو است اهل کبتان آید خلق نکر از راجی سال روی غما
 امید از کرم الله انبست که آینه به دست آید فی الحال چون مغرب
 حضرت مشیران مملکت چنین دستان چون قانون با ساسان در آن
 بوسنان بمثل آیتن دستان باز نمودند حضرت شاه را راجی خوا
 درگاه و الفاظ به دستانان بارگاه بغایت بسنده اعضا و دل
 مبارک از تائید کرم حق تبارک و تعالی باز گشتن شهادت و قریال در

بارگاه مکرار نفرین کرده و فرمود بفرستادن کرت بدیم درین مقام درودی
رفتی نه ام چون مقرمان درگاه و مبنی آن بارگاه این اقوای از زبان
شاه نشینند همهمه سپهر زمین آوردند یک اتفاق باز نمودند و اولاً
زار مکنو و ند گفتند که اندیشه است که درخیز منبر حضرت شاه گد
و منجس اخباری است که در دل پادشاه جای داده و این آتش فیم
از آن کشته باران کبار و قانون مستقیم از آن جهان داران گیتی
مدار است چون محالی فی الحال فتح نشود اینست که را صغیف عمار
بیش اند جهان داران درین دوشه باران اهل لغبت از آن بار
اسرار مصلحت ملک و دین ازین مقام با تمام تمام چند زوی خزار
کردند و آن هم را به خاطر سارک خویش خوانوس بگردانده اند اگر حضرت
سلطانی و مکتب سلطنت جهان با بی بغایت ربانی چند زور این عیان
سمند غزت بگردانند مرا جمع بسوی گجرات کند که آن خبر در
حضرت شاهی است خلق را غلبه بر او رسد و باز بیا ده مانده است

اتفاق افتاد و از انار ابن الوار با مقرمان خود گشت و چون نوبت درآمد
 و از جنگ باز گشتن شدند و در مقام خود فرو آمدند حضرت فرمودند
 مقرمان درگاه و دوستان را از بارگاه را بنحیدر پیش خود بنشین طاعت و اراشد
 خود به ایشان و جوهر سنج معانی با اهام حضرت سبحانی سفید که لغیر حضرت
 سبحانی تائید او دار اسمانی پیرین رفتند که این کربت آتش خن نشود و خوشی دارد
 جبهش و نایبوی لشکر ما و دربارک و نعلای لغیرت علی همه آسا
 پیدا آورده لشکر لغایت صغیف شده یکی یکی غلغله دم بلدی و بای
 اسبان لشکر سواره اگر چه از محقق خویش با صغیف منتهی است
 میکنند بدلیل عقلی و بر این منجمی معلوم دروش میشود که ما بن صغیف نالی
 است خواهند کرد منجم ازین محل ماز کردم و در گرات برم و این سکر
 گشته گشته را در دست کنم اگر حیات بقایت و کرم حق نعلای و دام
 نصیب است از الله نعلای بگویند و کرم در سال دیگر در زمین ما را آمده شود
 حضرت فرمودند شاه پیشتر از ان هوا و آه و طبعان درگاه و انفسان

لفظ میکنند و هیچ لشکرها سمعت و هیچ افواج با محبت با او نکر از انبیا و پیغمبرین
 محنت صغیف شده بودند البتة سمعت کلامی کنند و لبر دار چون
 غازیان نامدار و مبارزان کام کار بر روی حرف خاکسار بنوع دو
 مبرزد الفصد حوّل اینچنین احوال جانبش گذشت ریشیاں و اصفان
 طاعت از دست رفت جام باجمعت خود کام از مقام در او نیز نگشت
 حضرت فخر و زبغات الله در مقام خود آرام گرفت بنیمه حال فتح الله
 دست نداد چون حضرت فخر و زبغات الله خواست و در محل خویش فرو
 می آمد و خواست در گاه و الفار مار گاه در محل منور نشسته راز دل خویش
 بسن این گفته ما حالیا این زبان ازین مکان باز کردم و رخ سست
 گجرات ارم و کوشش برای کسوفلال حسینم کدام اگر حساب باقی
 باشد و کم الله تا فی همد سال دیگر بیام تا از برده عیب به مجاز باد
 بیست کسی که مصلحت اندیش باشند بعطف زیر کمان او نشاند
 تقدیر می بینم فرار کردن سلطان قبر و زار الله و بار کنن به سمعت

وقوت بی بابان طایفه تبتیان در آوین کردن نمودار شدند و طوف
 کردان مادر و کنداوران بی شمار به طعم کاری مشغول گشتند لغزان کن
 جنگون پدید آورنده حکمهای مکنون مقابل افواج لشکر فیروز شاه متقدم
 اله باد سخت فاست جدا نجه بدستی دست از جنگ باز داشت همچنان
 با وجود که خلایق لشکر را امکان چشم کشادن نبود و این همه حال و انار
 این مقال مهملو نمان جانین و گردان طرفین سگد میکرد و آوین مشغول بودند
 استوایات یکبار در بی چون در آید عذاب بی جنگون بهر جهت
 از زمین آفتاب بی المفسود و خوش حضرت فیروز شاه چون دوستان
 خواه خواه میگردید با آن هم از سبب فحط و دبا و اسباب بی زور
 گشتن همه بودند و طعم بار که افواج لشکر منصور حول امواج بحر حمل میکردند
 و حمل میکردند و دست بردی می نمودند جهت تبتیان با آن وقوت
 بی بابان در و حل حصار می فرمودند حضرت شاه چون ناچار از آن گشتی
 نیناه البتاده نظام افواج خویش میدید و از زبان مبارک خود این

و قلب و بنام میل در بن کس فوج خدمت کرده داده در میدان جنگ و لشکر
 استاده حضرت غیر شاه چون جهانداران اهل کاه اسلمه کردند کوشیده
 برای جنگ چون نهنگ کوشیده جوب برت گرفته درین سه فوج
 فرمانش میکرد و حسن خویش را دلداری بدل کاری دید او هر یکی را بمو عبد
 خوب منظر میکرد و بندگان را دل ده دلیری به بین آگاه خود خوان دشمن
 همه بین معجزه حضرت شهنشاه اهل صفایش هر فوجی که میگذاشت کلان
 ابد واری میگفت هر یکی زمان بدعاء سلطان ملک و دوسر نرسین
 می نهاد حضرت غیر شاه اگر چه بی فائول آفتن با جداران کبار و مشهوران
 نامدار النعمان از جمعیت نهشتان بشمار میکرد و ظاهر اما در باطن
 از سبب صغیف لنگر چون جهانداران شمر نشوینش میکرد و افسوس بخورد
 و زمان زمان دست عاقلان بخدا جان بسوی قیام می آورد الهی کوش
 حق میکرد و جمعیت نهشتان موازنه بنیت هزار سوار چار هر یکی در روان
 دلاور کند او روزگار موازنه چهار لک بماده مایه از مابین جمعیت فراوان

کرده حکم او باینکه کفر و زنا و جهل و بند و آویند چون بدوند بکنند و بکنند
 خویش از امانت و غور و پیش الفاظ و البصول عاز کردند و مستویا
 گردید و اگر اید فریدون بمن شد گرفتار گردد و محمد و من بمن یایست نام -
 جنان از دمار خور و یک که طوفان السن گیار خور و یک مقدر می چهار
 در آوید لشکر سلطان فیر و زبانشاء نقل است جام و بامینه خود
 کام با جمعیت تمام منفعت ده با سوار بسیار و بیاده و پشمار از میان حصان
 بیرون آمدند مقابل لشکر فیر و زبانشاء نمودار گردیدند مال فنان با جمال با
 پیکر دیگر آوردند چون حفرت شاه فیر و زبانشاء که جام و بامینه لشکر
 برای جنگ شد درین محل حفرت فیر و زبانشاء اهل لشکر خود را انما شرف
 کرد موازنه لشکر و بدجهت که چهارم حصه هم سوار نیست و از جانب فخطیح
 کسی را قوت و قرار نیست با آن هم حفرت فیر و زبانشاء اهل لغت
 حفرت کرد و افواج منصور چون سلاطین مشهور آرست و برای فنان بسیار
 خاست حیوین مشهور و حفرت منصور را سه فوخ کرده و بینه و مسره

از انار بسیار بی قوت و زور جمعیت هم در آبادی سنده که درین لب
آب سنده است مانده و پنجم قتال در زمین عداوت گاشته برای
در آوردن جوین چند بر وین کوشش گاشته معینا درین محروم محل آبادانی
حصار و گلبین بر آورده مفقود جام درای آئینه خود کام ملک چون افواج
پشتک نخل بلباب با جابین من و مغرب جعفرت اله در کفر و شاه
هر روز غلگرا ن شدن گرفت و و با و اسبان ارگفتار گذشت
از جبهت و ما اینچنین بلا افزاده خلایق از کشته تا جبهت الواب تا ابد
کناد از جمله نو و هزار سوار که بر ابر کام آن جهاندار بود اگر رع
را آب زنده مانده باشد بار بود و از جبهت گرانی غلگرا نی تمام
بخش آمده بهاء خدا از دود شکوه و سکه بینی زماوت شدن گرفت
چون آسمان دیده که در کسر سلطان فرزند غلگرا ن گشته و و با و اسبان
از لغتار گذشت و خلق نکرنا آمد گشته جوهر کوچه ها ابدی سفینه و در
محل جام و درای آئینه خود کام لشکر خویش از اناداسه را و در پیش انفاز

بنا اله مان کبریم کرانه گرنه مقابل بحر میخفت چنانچه سه خندگاه
 صد و نهم^ط رسید خواجه نظامی می فرماید: چون سرش گدازید و لیکن کند
 یا نشانه زینلوی شیران کند: بهر جا که نیروی شش می فشرده و در
 بود فیروزی دوست بر وید: مقتدره سیوم نرول فرمودن سلطان
 بنروز در جرم^ط نقل است در آن ایام بحکمت حضرت اله آباد
 نهم^ط در دجله و دجله کربل کرانه لب آب سنده جانب خلی دوم
 محل گذار لب آب سنده دو جانب^ط ششبار و بیست و چهار مرتبه
 هر یکی با سنگ و جلک هر یک سه اجوا^ط نخست لود با گرانلی کوه جلک و جنگی از
 احوال قون و جلک دست ایشان میان جهان و جهانیان معلوم روشن
 است در آن امام جام برادر رای^ط و برادرزاده اود و قبا^ط نهم^ط لود
 انواع رخسای درمیدان خود نمائی می بنمودند با حضرت بنروز شاه مرئی
 بی مرئی بکشدند جمع بسیار جمع کردند چون ولایت ایشان بسیار
 و بی شمار است الهان ایشان کرده در دست قون بقون بر آورده

در جهان لشکر اراسته یی زین و دوپهل شور بر خانه یی بسیار ای که گزبار
جوید بسی یی نه بنید یک جای حیدان کسی یی فی الوض جون جعفر
باد شاه یای در کاب نهاد و عتانی سمند دولت پجانب شد گناده
کرد امدان قصه جو دمن سنده زیادت ندگی شیخ الاسلام شیخ فرید الدین
قدس الکسره الخیر مکفم لعه رد آن شوم حضرت ساه باطن و دوخواه
کجوح منور و آن گشت چون شاه جهان دار لغایب برورد گاردر
خفیه اجد دمن رسید برای سعادت زیادت شیخ جون معنفدان کوشه
بغذ زیارت مستر و آن سند آن زما که در حدود بکر و سوسنان بر بند فرما
از سن چش و جهان با نخران ولایت تمام بر ابر رکاب شهر بار عظام
روان کند شیخ هزار کرده هر که هزاره عهد یکا ملوک کبار سده شیخ بر کنی
از هر جنس و داران ولایت جمع شد بکه بر ار کنی لعه خدمت و الدوام
در این مورد رخ سند فی القفه حضرت شاه فیروز فرمود که این تمام بر کمال
لباب سنده روان کرده روان دارند خود بخود حضرت فیروز شاه در

شته رخ آورده و طالبه نندگان حاضر فی قیاس کرد آن ایام جمع شده بودند
 و بطول پادشاه برای جمع کردن نندگان در قسم چهارم شرح داده آمد
 فی المرض خدمت والد داد در این مورخ ضعیف سمن سراج عقیق
 در آن ایام و بدان هنگام در محل دیوان وزارت میان اصحاب با مهارت
 خدمت میکردند معتمد ابرار کاب حضرت فیروز شاه نو دینار سوار و چهار صد
 هشتاد و سی جوین جوین نسل روان شده و خان اعظم ناتار خان در آن
 ایام ازین جهان نقل کرده بود و خان جهان وزیر هاشم بنایت عتبت در
 سبزه و بی مانده بود و در فرانسمنانه حضرت فیروز شاه خواجه آیین خسروان
 و قانون سرور است و دو هلیز و دو بارگاه و دو خوابگاه و لوح فانه
 بر آیین هنری زاید روان کرده در آن مهم جد بنادنه از یک
 حبس خواجه لفصل آن در قسم اول شرح آمده است و بنادنه
 طبل و مامه شتری و اسپ و جزئی تمثیل این هواک کارخانه را اسباب
 روان کرده خواجه مناسب خواجه لطیفی فرماید استوایست جهان

نامدار سید متولیان عرش گفتار از پیش نخست لغت من ذلتی محروم
 نماید گران و در آن خدمت والد خدمت و خدمت دور آن مورخ بنده در بعضی نفر
 لغت من زند معتمد حضرت شهنشاه باریت و شایخ و سلاطین اهل صفای
 بدین طاعت کردی و مار کسی سببان الله این همه عطا و زمانی و بخشش گاه
 سبالی است و اگر نه از آدمی زاده چشمه از خاک و باد کی این جنتها آید
 که بر جنت اینها که اید هر یکی از زمره انسان و فرقه مومنان از جنت خود درین
 کوشند که با مکی کنم و عمل ملک بجا آورم که آن حسن است اما عمل ملک
 همچون کند کسی را که الله تعالی توفیق دهد و بدو بخشند یک رباعی یک
 شهر پیر از حدیث آن روی بگوشت یایا و لها همه جهانان برده
 اوست یایا با مملو شدم و دیگران بگوشتند یایا نمانت کرا بود کرا دارد و دست
 مقصود سلطان بفرم و زنده به گزیده حضرت و دود و انشکر هر ارد کردان
 کارزار و کند اوران نامدار جهان کرد و مبارزان گیتی بنده و باد کا و حالاک
 مانند سیارگان افلاک کجوان اختر توان بی بر دیا مملان کو به سحر

در محل یا مان و نزد یک کس کوراجه شمر و ترک علیه الرحمه و العفو ان الشاهد
 و سه خود را بنواضع تمام برای رضا حضرت اله نزدیک زمین می برد و بعد دو
 محل دیگر نیز سر نیز زمین می نهاد و چون معاد ان اخلاص میکند چون نزدیک
 قبر شیخ میر سید بنواضع تمام برای رضا سیمان نزدیک قبر نیز سر نیز زمین
 می آورد و منقل نیز بنیت خدمت شیخ می کشد یا رحمت و رحمت
 تمام جناح در شمع آمده است خوانند سهار بار خواندی لوده شمر
 مبتدع است قبر خدمت شیخ میگرفت اسم او حاجان خود میگفت
 چون از زیارت فارغ مبتدع زمانی می کشد بر لوح جمع خدایان
 آن مقام با تمام فائحه بنخواند چون از زیارت فارغ مبتدع برای هر کسی
 مغفوره گریه مال بر اندازد هر یک که لعنت بود خان زان مبتدع الحال
 بحد حال این گریه مال برای فقرا و مسکین بی فوای آوردند و
 بنظر حضرت قمر درگاه سلم منولیان هر یک مغفوره میکردند با هم
 حضرت شمر بار خفتم برای دلا سایی بکان مغفرا و کبار از جمله ملوک

بود و بار که خمی از شهر دلی جای سواری کند اگر چه کلاه یا دو ماه
سواری بوده عاقبت خاز جمیع شایخ دین دارد و ملاطین ماند را از زیارت
کردی و از برگی استعداد و خواستیه - خود را در پناه ایشان انداخته و حفظ
و نگرانی پیش خویش در میان ندیده و این صفت او لیا است کما قال قوله
حیدر الصلاة والسلام زرد الخیم فی الدنور فاستقی من اهل القور یگوشه نشینی
دوسه بانش دارد - گر گنج آیم را از ایشان گزیده و در بد بانشم مراد باشد
بخشند تا تا آنکه سلطان فرزند شاه مدت سال در پناه به میمانی با وج کاه را
بود این رسم پسندیده و شیوه گزیده ادنا آخر در عهد او مستقیم ماند
لعمریات بررگان و کشتن مزارگان در سمت میح طرفی سواری کردی
چون سلطان فرزند در غر از بزرگی رسیده به اعقاد تمام بسوی قبر او
دیده به تواضع تمام تواضع کردی و کله بر زمین آوردی و در کاه را
این موضع ضعیف نمیشد سراج ضعیف بر خیم خود دیده حول سلطان فرزند
در مقبره مشیج الاسلام مع نظام الدین قدس سره الخیر در می آمدند -

باطن و فرحت ظاهر در کس می رفتند المعقود چون استعداده موجودت خنیم خود
 چهارگان و تیار یاقوت و پرکلی ارطالقه و جعدار و رغایت آسودگی بار و
 بنیامین است و اصلیم حاکم نشت حقیر نهام خور و بے آراوت تا حداران
 و آئین قانون مشهور یاران و در و نشت همانند اری سمیت نهشته سواری فرمود و پرکلی
 از زمره حواریان درگاه ملک باغداد با نخلدین خویش ارتقا نشت و مکتفاد و
 پیش ما دولت اهل نشت برابر رکاب روان شده فتنوی نشت بر باره
 نورد و با بر آراست کس بر بهم نبرد و مقدمه دو حکم روان مندل سلطان
 فرورست نهشته نقل است چون حفت سلطان فرور شاه خواست
 به طالع میمون و اختر مبارک و همایون سمیت نهشته سواری کند اول زیارت
 نبرگان دین و طالبان حفت رب العالمین که در حور مشهور و بے
 آسوده آند به اعتقاد تمام چون خسر و ال عظام کردی زیارت سلطان
 ماصبه آثار الهدی با نهم بجا آوردی جمیع شایخ و مسلمانان را بحفت
 ذوالجلال شایخ او رودی و این منت منید و خصال مرضیه سلطان فرور

کجاستش پیش گویند خواجه مناسب اینحال منتخبی علی الرحمة النورال گفته قطعه
تجملانی در خور و مردی خداوند بدل درویشان کند نمی دیگر: مقصد اقلیم
ارکبید و پادشاه: به پیمچال در بند اقلیمی دیگر: به معنی و متور مستند به پیش
اهل صفای بخود برین و جوی این گدست که در دن مبارک از آثار الهام حق
تبارک و تعالی گدشته بجانب تحریر است که قال رسول الله و مسلم الجبر بد برد الله
بقدر معرفه بادشا کمال کنش با شند جباری شند: فی القصه حضرت شاه
فروردیه متور بود خواه فرمود تا استعدا و سوار بی سفار برای روان شدن
ست بهشت نادر موجود دیگر داند و متور بد کند و نبال استعدا و شده و حق خیم
حاضر و غایب خدام آغاز کرده از طایفه سوار و دیار و کال همیشه گداز از روزه
و جهدار و عود جهدار عوض کردند که در میان خلق آوازده افتاد و سلطان
فروردیه بجانب حضرت العدرخ بجانب بهشت خواهد نهاد و میجان الی سلطان
فروردیه خیم بهم لبار جلوس خود مودتر کرده حول حله خلعتی سلطنت بر
مملکت خویشی و خویشی بمقامات بنی و به منتهی متولی بود بد هر یکی به التشریح

اگر به تقدیری الدنای قلم آسوده و حکم الجواب خوف کشود یمن یک از روف
 در دل ماند در محمل سلطان مرد شاه بر خال جهان به میان گفته گوهر سرار
 پیش وزیر سفید به تقدیر الدنای سلطان مرحوم محفوظ به جوار رحمت حضرت
 غفور آسوده و این از روی در دل انیال مانده چون حضرت الدمار اجماع
 انیال نشاندی انتقام انیال کشیدن شاید ماه درین محل دستور به دستور در
 تحمل افتاده و در واری قلب خویش چون دستور ان سرانند به الجواب
 مکر نشا ده بعد زبانی رقومات کلمات احسن برداشته و گفته که اندیشه این
 نیکو اندیشه است احسن فکری دین سودا و دسود مستغنی و یلی اند
 در و صابا و نیرنگان و نصایح خویشاندند پویشده فیتو و رسمی است و چنان
 و قانونی است در حال عظام و عالیمان که هر زندان و برادران بران انتقام
 نیرنگان خویش حریص باشند و برای انتقام به انتقام تمام کوشند و این آئین
 میان سلاطین قیام منحن است دخمه و دیم آفت قانونیت متراجد اران را
 و زورش است تمامی جهانداران را که هر سال با قوت کمال برای قلم نشائی

حالت عجب میداد آنان زنان در تبسمان زبان سلطان میرفت هر بار که
در محبت افتادی دست بر محاسن میباید فرود آوردی و فرمودی از محاسن
بر از محاسن این یکبار از روی در دل خدا لکهای مغفور ماند یعنی محمدش به بن نخل
در درخت فتح از بن دلایل مقابل متقابل درگاه همیشه از بارگاه معلوم
که البته میل دل شاه دادند حضرت شایسته برای سوری سفارست شده ماند
از رانغبست روزی از روز با حضرت شاه بنیظیر باخان جهان در بر نشست
در محل خلوت انقطاع ان حجب چون سلاطین اهل کثرت به مشورت نشسته آمدند
نهانی در محفل صحرا گشته و گفته که طایفه شهبان چه کسانی و در وجه موضوع
این حضرت حد لکهای مغفور در حدود دهم نزد فرامید و در نفس انبیا
در آید و انبیا که مایه کنند روزی از ال حضرت بگردانید بر ال پسندند
طغی حرامخو را از خود جایی دهند حد لکهای مغفور را عمر با خرنده بود
در عین زحمت رنج بجانب من آوردی و فرمودی در بلخ هزار در رخ
از حضرت ال که کم کند این زحمت من به صحت بدل گردد و شهبان را از بر آورد

از سوزاری بمنجا کشید مع نذر چون سلطان فیر و شاه خواست
از لنگر کوٹ بار کرد و رای فسلو فخر ضعی فراوان در سیاه بای بی بابان
فرستاد حضرت شاه عثمان در اجبت سمعت دار الحکاک و صلی
گردانده ابن بودنده چینه ده مفروضه و دوم که در کتاب آمد
ابن زمان در سلم آورده نمود از قسم سوم و چهارم و پنجم نامدار
درین سه غیر چینه و مفروضه است و من از رخصی و غیره

قسمت منشرح از حواشی و تفسیر این کتاب

جہاں : شہید و فوج طائش گریز مالہ نیز وہ قیدیہ صدر آدل -

اتفاق کردن سلطان با جان جهان برای تحمیل نقول است سلطان فردیناه

بعد از آمدن در محکم کتبتی و حاجب البه موزی شقاری چون منتهی ماران

ماگھار در حوالیہ دلی کر دی دست قوت چون اہل قوت لبوی ہر بان را

دست چهار سال کامل برآورد که معین کنونی و مشهور دلی آمد و این مدت اگر چه

از غر کنشاد حضرت شاه چون سلاطین اهل گاه با او جاده دست بست
رای نهاده جامه های زرد و زری در لبفت داده و یک جتر عطا کرده
خان زمان چون آئین جهان داران باز گردانیده رای ندکودار بنش
چناندار منتهیوران در بای بیکند بنش بیای ناخته بدر کمال
بحکم فرمان شهر بازو شخصه خان زمان بیت المال گرفت
دشمنه رای ندکودار بنش سخت فرحت و بخت باز گشته
بعناست حضرت علام آن مقام فتح شد و مستویات
هر جا که رفت دست نکریا چون رفت رسیدم نه رای وقت
مزنده سبع بندار رای در باب نو رفت را نگردار رای ناوخت
رسد همی دو اند رای چون رفت رسد همی نخواند رای بی وقت
جو مبهوده را بکاری رای زان کاشته هیچ بر ندارد رای ایانی التوا
ابن همه افان و اشکال حادثات بنش از هم نشسته حضرت
شاه قبر و منمنا و نار ماند مصلحت ملکی در بین و بد بای مبارک

چون مطیعان حقرت دیدگان دولین بهای بناده رای انگشت
 بفرکان و بسوی حقرت سلطان فیروز شاه منتهی گشتی افزوده
 کرد درین سینه بناده شده درین محل چون شهنشاه اکمل و بد
 که رای مفهومی چون زندگان مجبور سر باطاعت در آورد و سلطان فیروز
 شاه دست خود را در بغل خود در آورد و دستار چه از بغل کشیده و
 جانب رای بفرمانت دید و انشای کرد عینی بهای مسکان رای عمل
 بکجا ستند و قبران رای بار نمودند که سلطان فیروز شاه در میان ماهداران
 هفت کشور در صفت و صفات بیومرآت بیخ شهنشاه در هیچ
 و باری با عظمت و مکنات آن بادشاه بنیت چون انجمن
 همانند یک کار و دلکاری بدل کاری میدید و مخصوص کرده خود ^{مطلبید}
 بر او بی ترفوت و مایل مییاد و نیت از همه عظمای باید و نیت رای اندک
 ان همه کز تر غرور از سر خود و در گرد آید آرا بد و شکله چون زندگان
 مطیع فرود آمده و بای فیروز شاه گشتی آرای افتاد زبان بهمدن از

جهان بینی بعبایت ربانی قلم را گرد کرده فرو آورده نوبه و ملک
بدورده نو گرد گرفته فرو آورده از هر دو جانب اراده محقق و در هر
سنگ عراده خانه خانه سنگها بجا بنین که از هر دو محقق طرفین
بیکدیگر در میآید که می خوردند و قطر قطره میزند مدت شش ماه جوی من
فهرت را قلم را گرد گرفته بودند گردان جانین و کذا و در آن طرفین با
بیکدیگر خفت می نمودند الواب می نی ای کنوند بکرم حضرت
اله و عبایت اله بعد از شش ماه فیر شاه را جمال فتح در آینه
کمال نمود رای مقهورند کور از مالای قلم فرو آورده جمیع بود آینه
فرو آورده آن رای ملک روز سلطان فیر شاه صاحب نفرت
و بهر دور برای بدن و در قلم بود اتفاقاً سلطان فیر شاه
برای بدن قلم نگاران سوار است در رای بالا و قلم بود اتفاقاً
سلطان فیر شاه را در عین کشتن و نظر در دور قلم فرود
آید ماه نظر شاه بر آن رای اطلال بنیاه افتاد رای بالای قلم

از آثار کفر و بی بی بابان که در سببها و البت ان نهان است از سید
 رجحان باطل خویش در دین بدین از نایب کور و بی خویش اینچنین
 افتد این نهان بابر کمان سلطان نیز و بر می بندد بعضی از اهل کفر
 از غایت کفر بسیار و نهان انکار بشمار گویند که سلطان چنان
 بن تعلقات و نهان یک جهنم هر ان بن نهاده بود و بمعنی نیز در
 اهل اسلام را و اینست که اینچنین گفتار و هیچ وجه اسنور ندارند
 سلطان نیز و در سلطان چنان هر دو ناهیداران هرگز نه تنفر
 بهر دو کار از اهل کفر و جماعت بودند ملک در عهد دولت
 خویش بفرمان و کلمات بدین هر کج که بتیانه بودند شکسته و
 گروانده از انان اینچنین چیده چگونه آمد ان خاکساران طالع کمال
 بدو رخ افتد کرده المعفود و چون سلطان نیز و طالب رضا و حرف
 و دو و خود که نگر کوشت رسد و ان مقام را غایت محکم و بد رای
 نگر کوشت بالایی سلمه و مقامات قلب خرد چین سلطان و بی خویش

زین بر سر او داشت این دروغ است زیرا که این مورخ صفت
شخص سراج عقیق از زبان خدمت والدینش گوید و در
توفت همراه رکاب ربابی بودند فرمودند که اهل حبس الفاط برادر
احسن صفات سلطان بنبر و شاه ابوالبرکات افرار کرده سلطان فرود
شاه بادت ای دین دارد بن نیای خود امیر خسرو دین چهل سال
کمال بنیادین نسبت و طالع انعام نموده از و بختن خبر چه
نوع در وجود آید خدمت والد فرمود در آن هنگام که آن شهیناه غلام
در آن مقام رسیده و آن بت را دید جمع را و بان در آن مکان و
زین داران که همراه رکاب بود همه را پیش خود طلبیده و این لفظ
از زبان خود کند که ای احمقان و غفل کم کردگان از پرستیدن این بنگ
چه کشاید و از اینجا بایشان چه حرفی بر آید روشنی کردن عینالجت از با عاید صاحب
مخالف شمع در و دروغ در آید سلطان بنبر و شاه از خوف
صفت اله بت مذکور را بمشهور در معرض استخفاف آورد و طلب نمودند

به بن نوع غموده که حضرت شاه بنور در مسند و بانعام چشم و کل خدم
 رعبار با باغ سلطان بنور و زیاده و دلبسته و دو بارگاه و دو خواگانه و
 اینم چاه دولت آباد روان شد کوچ متواتر تا به پشته رسید و در حلقه
 نذری از آمدن سبب مصلحت ملکی با اینهم ملکی خندان عراجت سمع
 و هلی گردانید چون حضرت شاه چشمتی خواست و در وی اندازد
 سمع فکرم نگر کوٹ رخ آورد و سمع خرمیان زمین دار راجع به
 کوپمی بر آورد حضرت شاه با چشمتی و دلخواه نه دیک نگر کوٹ رسید
 فکرم نگر کوٹ لغات محکم و محکم و بد و رای نگر کوٹ بالایی فکرم
 چشمتی منصور عام و کلب رای منصور را نسبت ناراج گردانید و
 که بعد کاخر انت میان راه نگر کوٹ بود درین محل را دمان گفته
 که بت نگر کوٹ میان حجره منصور است که انرا اطالغه ندوان می پرستند
 آنکه بعضی اهل کوٹ بنور چون سلطان بنور در آن مقام آنست
 جوالا ملکی رسید مخصوص کرده برای دیدن او رفت و یک چتر

گوشتش عیس گمانست هر انده بدین چهل سال که طول ملک
اوبود تمام خلایق در مقام خوشی و خورجی اسود آرد و بای خوار
و عوام انداخته چه نهایی بر خانه چون حضرت فخر و شاهی خست این
جهان بد درت و محکمت و بی دور دیگران رسیده منفذ الهی
و حکمت نماندای خلایق و بی بیعت رسیده جمله عالم زیر
دیر شد بلکه در آخر کار و اندیشه و گفتار جمیع خلایق ضلالت و گمراهی
سست و بی سوسه ضایع میان آن حال و شرح آن مقال این مورخ
دیرینه سال در ذکر خرابی و بی لنگری از غریبیت و دلن جاوید
نزد است و دست بی نام نکودست جاوید است بی مقدر
بهین و هم بیان فتح کوه گر کوٹ نقل است حضرت
نور ساه بعد از آمدن از مهم لکنونی اتفاق سوار سکاری
دولت آبا و کرد و بدان جانب رخ آورد و ارباب محقق و ساجدان
مدفن من نور و ضعف شمس سراج عقیق روایت

بسوزد آن باد شاه گفت که فدای خیر گرداند چون باد شاه آن
 نخلگاه خطره قبیح در دل گذرانیده بباد که بعل لقرون گرداید
 بنمود که در چند روز این مملکت زیر ویر شود و خلافت این کشور بخت
 ره رود چون باد شاه چنین افواه اران را شنیدند بن جوشش
 انا خوف پیش چون یک بید بگریزد در دل آید اندازد عده
 در پیش خود ره نجا و بکنم ضیاعه ابره و نکر الله علیه و الخوف
 گوید **سواران** چندی رعایت از رعیت بگریزید **مالود**
 ملک عمارت بنیزید **چون** نوندی سابه نیردان **باک**
بیتان پیش یه بن منت خاک **حاصل** از ابراد
 نکات ندکور درین بطور است که بکلت و اخرونی لغت
 میان بلاد محاک از آن آدمی از خوش غنفا دی **سلاطین**
 طالبان دین است **طی** همچنین حضرت فخرور شاه برگزیده **العلمین**
 غنفا و صادق با حق تعالی است و برای منفعت مسلمانان

بود آن بادشاه بدان عورت گفت مگر اگر کورت دهم از این گور
 کورت اولین سباده عورت گفت مگر اگر تو بد کردی این لفظ به زبان
 به آورد که اگر کورت دهم هم از محل کورت اولین است بادشاه چون
 این اقوای از زمان زان پسند بگوشتی آن زال رسیده که کورت
 اولین نشسته بود و آخرین سرش بر حصیبت آن زال در دست
 و فرست بکمال حال بود علی الفور چون بهور باز نمود که ای مرد
 جنت دامنم اگر ناخواب روز بادشاه این محکمت را بر خلدی
 این سلطنت دل بیک لوح از بدکت خاطر کنایه او در جمله چهره
 برکت می افروزد و نشسته می نمود دیگر چنین زبان منفرد سبحان
 دل بادشاه از عجب این محکمت پیر گشتان خطره فصیح
 در دل او گذشت تا بار کران به فرقی این جوعان بهداریا
 اندیشه خاطر این سبزه یار بی بهر کنی در محکمت ظاهر شد
 از شنیدن آن اگر نشسته به فرقی این من سرش کشته بود عورت

بادشاه این محکمت است مع نذر عورت درون باغ رفت
 و چند خونه آگور گشت پیشش بادشاه و زنش چون مادر
 آگور نهاد و کرد لبش بشهر بن آن بادشاه لغایت خوش آمد
 این کلام بر آورد و رخ بدان عورت آورد که محمول این چند است
 عورت گفت چند سکه معدود است در دل این بادشاه گذشت
 که بعضی کارها و بلاد محاکم می باید شدنت زیرا که کار گذاران
 محکمت و خافدن درگاه سلطنت و جمع اموال است احوال
 نصیب میکند و اگر نه همچنین باغی بی انعامی نبوده بسیار و آگور نشین
 بشما چند سکه معدود و محمول است اگر کار گذاران بگویندش دل و جان
 درین کار بعضی باشند همچنین مالهها فرو دگر است نشود باز آن بادشاه
 صاحب زار بدان عورت گفت که چند خونه آگور دیگر هم بسیار است
 عورت چند خونه آگور دیگر نذر آورد پیشش آن بادشاه نهاد و محمول
 بادشاه آگور گرفت و دوم در دهن انداخت این لغایت نشین

مستبدا در شکارگاه ز غنای خود اتفاقاً دنبال شکاری گشت و دو بندۀ نه
بر آن شکاری رسانید از فرخ لشکر خود جدا افتاد و تنهایی فخر التبتاده
بای در راه نهاد و دین میان بقیه سحر جان و در موضع رسید ضایع منقلب
آن موضع ملک باغیابی انبیا دید بادشاه پیر کرانه آن باغ زیر درخت
سایه در زبانی آراجمه ناگاه حکمت العزیزی زبانی فرستاده حال
لفظان جمالی از کمالی اردوین ماسع بر و آمد آن گه به بادشاه
بر رسید ای عورت این باغ کیست و درین باغ عبودۀ از حبس
جست زال چون رسنم زال زبان بدن تعالکت ده گفت
که این باغ با این تمام رانۀ از این است آن مادشاه را اگر سگی
گرفته بود بر آن عورت فرمود که ای عورت چیزی موجود دارد اگر دار
رود بیماری آن عورت گفت که از حبس طعام چیزی موجود نیست
اگر بگوی چند خوشه اگر بید سبیل مشهور آوردن ماسع بیارم مادشاه
اجازت داد و اول رخ بسوی باغ نهاد و آن عورت خندید که این

بسیار حاصل میکردند و در دار الحکمت و علمی از انار که ارکرم از فی مهنین
 بفعی و بفعی بخور می حاصل شد بلکه از خاطر یک سلطان بنروز چهار
 رکن عالم جمله تاجداران جهان و جهانداران دوران را بمن حال بود
 از بی زبانی دولت بنروز شاه برگزیده حضرت اللهجه عهد بودنه انجمن
 به کت و لغت و عهد خبری بود بانه بود از سلطان بنروز حدین کت
 و لغت امن درین محکمت جمال عموذ الامات الدردین محمل امن
 مورخ صغیر شمس به ارج صغیر در احکامات منجمن در انجمن از
 حکایات سلاطین پیشین و انابان دین لغت در دل میکردند
 اند و خیر المحالبت شیخ لغت الدین محمود طالب حضرت رب العالمین که
 الرحمن والعرفان نوشته که در ابام سلفه و فرون ماضیه و محکمتی یاد
 بود صلیم و کریم خوب اعتقاد و نیک از زندگانی در دهم اینها و جهانها
 بعینه بیت رضا بنج از بدکت عقیده او تمام محکمت اسوده بود و
 لغات فرحت جولا کرب می نمودند و زوری از ذریع ان شاه

و فایده استند و اهل کفر طایفه ریشیان و امانیان تربس جبهه فرود
شاهی از عینت یادشاهی بر فاجعت میگذازند و اهل دروغ
را هر سال بنسب قماراج میکردند و محلی که از دارج بنسب ندی از این
بود زیادت نه آبادان ندی از بسیار استمال حضرت شهر باری
و هم بچنین ابوالمنان سادات و قضات و فقیر و محتاجان خود
سال را از بدکت قدم سلطان قبر و هم در خود سالگی نروج میکردند
و بسویران میزدند از غایت بسیار که ابوالان را حاصل بدت و هر که
حاصل بدت برای کار غیر دختران از خانه میبایستیم و همچنین بسیار
مسلمانان بخاطر فرسخ در بانه ملک و تعلیم علوم و بنی برای فایده
دنیای مشغول می بودند و عالمان و ادیبان خطاطان تعلیم میکردند و وجه
از خانه میبایستند و درین کار از تاثیر فرسخ بسیار کوشش میشدند
و اهل سودا با کردن از بدکت قدم سلطان قبر و از قسیر سکان سال و
چهارکان سال در سفر و در ملک های مشهور برای تجارت قبر میزدند

حضرت اله بادشاهی محسن و نیکو کار گود ویا کبزد اخلاف و است مدت
 چهل سال کمال حکمت و مملکت را بسلطنت آوردند و بن مدت بیکری
 را نعلق که بوستان دل خان حضرت اله تعالی بقدرت آبی بحر
 گذراند قال تعالی و کما فضل بوجه من ثاره قال علیه السلام
 العنایب فصل الحما و الطبع و ریاضی انرا که بدادند دادند
 و انرا که ندادند دادند و انرا که بخوانند بخوانند
 و انرا که نخوانند نخوانند و انرا که بخوانند بخوانند
 خور می فلان بن عهد سلطان فیروز شاه فصل است حضرت
 فیروز شاه بعد از آمدن از مهم لکنند فی مشغول تجارت بودند عمارت
 کونک شهر فیروزه آباد با جهه تمام ملت و ده در میان حضرت فیروز شاه
 ان سلطان عمارت کونک جهه درای با کلکفان بسیار بنغاز
 کرده چون یک بعد از دهم سال نازک به بود و هر کی بنی بسوی
 وطنی رفقه حضرت شاه فیروز در عهد دولت خویش از نایب موسی بن

بهوش بسیار داشت اندران آیام که خدمت مولانا ضیاء الدین حنی
 علیه الرحمته والغفران مورد فرخ تواریخ را بهوش بسیار داشت
 اندران آیام که خدمت فیروزشاهی بر عتق حنی بهوش فرزندشاهی آرا
 کتاب تواریخ خود داشته بهر یک عامل اسرار دل خود گفته تواریخ
 مدفن این بکار درین گلدان بکس با فضل بی بی بنوا حنی
 حضرت شاه فیروز از کتابت تواریخ عهد دولت خود مایه گشته
 ضرورت از زبان خویش از کزت بهوش و شجارت کونک
 شکار رود رکبند کونک نرول و شجارت ساره بگلن که در کونک
 شکار و درون فیروز آباد داشته اند در رنگ لفره کنایه و مضمون آن
 برین جمله نوب آمده که با این چنین سکار بجلان باغ و بگلن بجلان
 آوردم و این چنین رفقا را نمودم این همه چه بود بانان جهان و جهانها
 و عالم و عالمیان این همه لطیفی بیش اهل لغز بادکار ماند خلایق
 جهان و عاقلان دوران عورت کز بد سجان الله حضرت فیروز شاه اردشیر

بر آوردن این جمله سبیل را جدا بجز مویشتی را که کرده لغیر معنی طلبانان درون
 کونینک هجایون مشهور در احوالک هجایی بردند یا عیشت هم سبیل بد
 اند و دهم کار خراهم شد که المذت الله کاین هجند و آن شده که
 فی الحمله جمله خلایق بی عیالین در وطنها خود رفته با اهل و عیال خود نشسته
 باده فور می بدست گرفته و فضل معنی به معنی پیش خویش و نشسته احوال خود
 و کثرت گذشته از احوال سفاهت و کمال حال خود پیش عزیزان گفته
 بدیدن دیدار عزیزان و شایده جمال در شان آن همه سفاهت و کثرت نخسار
 فراموش گشته این گفته که مضرع ابن دم بکنم تا طعمی خواهم
 کرد و بکنی دیگران غایت سیرت و نهایت شاد گفته که مستویا
 در دل دارم توافق روی در روی که کبی لوبه بباد کاد بر روی کبی
 از مفرها دلهامی رلودند که کبی از نوبه خا انا می فرو دند - معنه پدر خفت
 فیه و در محکمت هجایی در استمال ملک منتقول شد از یک
 عجب اسرار بی و لوالعجب کرداری که خفت فیه و زنده در سحر

از لکنی فیما بانواع هنرهای بسند بودند درین کمرت نیز از آثار سرت
 و از آن در حنف فیما بسند بران لکلف خراوان و کوشش بی یابان
 گمانند و کل بلاد و ملکات سادی عام میان خلایق خاص و عام بدید
 آمد در هر یک فیه جامه بان لون چه از جنس برنده و نمد و کبریا
 درین محل را و بان برین مورد صغیف کشمش سراج عصف رود
 کرده در آن ایام ششم فیروزه آبادی سنده بود اما کوشک و چهاربی
 مرین سنده بالان هم یک فیه میان فیروز آباد سربسند بودند فی الحال
 آن دور که حضرت شاه کمال در دین شهر در راند تمام خلایق از
 فرقه و قبیله و شرف خاقر کنند با سر فیما و اسنقبال نموده از هر
 و سه میل را یک کرده و فیما و گوناگون و فیما از گناباد
 نفس گردانیده طرفه که گوسبدان بیش حبیب سلطان کرده در
 شهر در آوردن با جهان و جهانیان و عالم عالیشان مبداء که شاه
 صاحب قدرت و پروردگار معسر معسر چون خوش شل از انبیا و بکا

بعنايت الله تعالى باجله نكر موافقه در صحن صحران و افتاد خلدون
 نكر بسوي قبله صاف كنشاده فرحت و بهجت روي داد سلطان مغفور
 بالهفت بهر روز سه خنده روز كوچ متوانم باز در ميگاهال ميگوينه و در بين بند
 كه حضرت ششم بهر بار در ولايت هاجمكر بود ميگاه را چرخ در كوه كدر كنش
 رفته بود ميگاه هم در كوه ميخود في الفقه چون سلطان مغفور شاه ملك
 و معاند از درون كوه ميرون آمد فرمان مرا حبت در دمي بهر خايجر همان
 فرستاد خايجر همان در اسفند او فتول شد خايجر مكاب ابن ابراهيم
 عليه الرحمه و الغفران بنشسته پيچيد چون در آمد كارواني از ديار د
 خلق بهر فاصده نظر دارد حبس بقصود را هم شامه شامه
 رسيدن سلطان مغفور شاه در شهر هبل و بنت قبه با نقل
 چون حضرت مغفور شاه نزد يك شهر رسيد خلفي بسوي مغبران خود
 دو بد به آمدن سلطان درون شهر خايجر همان دستور چون دستور
 مغفور اسفند او بسبار بيستار موجود كرده خباكه كرت اول باز

نهادی کشادند بنام خلایق نکر از کشف غوم نادران مکتوبات حاجان
خود کلمات کردند در سه ای شهنشاه گیتی آرای رسانند خندان
مکتوبات از خوب جمع شده که بهر بار مکتوبات خلق نکر حضرت
سید مراد علی آمده خان جهان بنفرموده مادرشید طعلبدار تا دانه بهنگام
زنند و در مکر داند تا خلق بیاید مکتوبات خود استاند بهر دوزخ کثیر بار
مکتوبات سببش در با و طبعی انباء کردند هر که می آید مکتوب خود
مجاور و سبحان الله حضرت الله تعالی بقدرت علی چه عاقلان سببش شدگان
خوبش می آرد این همه برای چیست نافرمانی است دیان الوهیت
ربا می ای بنده بمن که بر خود را بکن یک کر شاه جهان بکردی اگر حکم کن
رو کرد جهان با او بکن یک کر همچو منشی مالی ما را بکن یک کر المفسودان
بنفرود شاه برگزیده حضرت دود و میان کو بهما و جگمل داند و بکن
ارباب و غیره کرده باشند بسیار و محبت بیشتر است ابد بی حدود
مکاید بی غد بجهل و روان و جاره بی پایان از آن کو بهر با بعد از شش ماه

انعمت الله تعالى با محمد نکر موافق او در محنت صحرای قضا و خلد بن
 نکر بسوی قبله صاحب کناده و حجت و بیعت روی داد سلطان فیروز
 با حضرت پیر و ز سر خنده روز یکوچ متواتر باز در میگماره میبوسند و درین بند
 که حضرت ششم بار در ولایت صاحب کمر بود میگماره را چلیخ در کوه کدراسته
 رفته بود میگماره هم در کوه میبوسند فی الفقه چون سلطان فیروز شاه مسکن
 و مسعاد از درون کوه پیرون آمد فرمان مرا حجت در دلی بر خاچرمان
 فرستاد خاچرمان در اسناد او فتوحات خاچرمان کتاب ابن جریر
 علیه الرحمه و الغفران بسته یحیی است چون در آمد کار مالی از دیار و
 خلق بر فاعده نظر دارد حبس بقصد در ایام ششم و ششم
 رسیدن سلطان فیروز شاه در شهر همدان و بست قیام اقل است
 چون حضرت فیروز شاه نزد یک پیر رسید خلفی بسوی عزیران خود
 دوید پیر آمدن سلطان درون شهر خاچرمان دستور چون دستور
 مغفور اسناد بسیار بیستهار موجود کرده خباخته گشت اول باز

شادی کشادند بنجام خلایق لکن از کسراف قوم نازدن مکنوما حاجت
خود کلمات کردند در سه ای شهنشاه گنجی آرای رسانند جندان
مکنوبات مرغوب جمع نموده که بکلاس برار مکنوبات خلق لکن حرف
شهر در دهلی آمده خان جهان بن فرموده مادرشیم طعلبدار شاه دانه بهنگام
زند و نذر نکرد ابتدا خلق بیاید مکنوبات خود استانند به دران کسربار
مکنوبات بنشین در با و دهلی انباء کردند هر که می آید مکنوب خود
حاجب و سبحان الله حضرت اله تعالی بقدرت اعظمی چه حادثات بنشینندگان
خوبش می آرد این همه برای چیست تا خرق بکند میان الوهیت و عبودیت
ربا می آید بنده بمن کبره خود را بگویند که کشته جهان بگردی اگر حکم کن
رو کرد جهان با او کن که کبره همچو تنبی مالی ما را بگویند که المفسود سلطان
فرمود شاه برگزیده حضرت دود و دیان کو بهما جگمل مانده و بن
انها و خنجره کرده با من است بسیار و محبت می شمارند باید بی حد و
مکاید بی خدج بمل فرادان و چاره بی یابان از ان کو بهما بعد از شنیدن ماه

ز تیران راه غلط کرده میان کوه بسیار و مومن دورب ابرها همچون انداخته
 خدمت والدین مورخ بیدار بود به سن نوع باز نمود که هر یک کوه در
 هر کوهی خلق لشکر می پرانند و باز فرو می آیند میان کوهها و جنگها
 خلد بن لشکر جهان و طیران منجر دیر بشان از غایت دشمنی و خرو
 خلد بن لشکر مانده سده بیج جای را بی نه غلغله را خفاش کران کند جنگ خلق
 در مقام تلقی نشسته مدت شش ماه اخبار شنیده در دروازه
 به سبب غما چنان در شب لغایت نه سبده خان را کور چون و سورا
 مند بود بر روزه و آبی شش سواری کردی از نیست او جل و حاکم
 از ابریده بودی بعد از شش ماه بغایت اله تعالی چون عزیزی
 راه دردی بیدار گشته حضرت جهاندار غایت لشکر بسیار خوانده
 ما الدعی روان کند در میان تمام لشکر ندانسته با مکتوبات اخبار
 سلاطین و خلیفان و حکام و احوال سبب سحاب اهل و بیال خویش میرو
 و در دولت که ای برسانند چون این نداد اند در دل خلد بن ابوال

چند روز فرستاده آیند حضرت شاه فیروز صاحب نفرت و برادر چاهها
 زردوزی با علما و علمای دین و برادر و برادر برای تسلیم مسکنان رده
 کرده و مسکنان مذکور از منبش حضرت جهاندار منتهی شود که با هم سالن
 آمده بودند ایشان نیز چاهها بافتند و با فرحت و بهجت بسوی اوطان
 خود بازگشتند الفقه حضرت فیروز شاه بغض ابی و کرم ابی دادند
 و سعادت با اهل صلوات بانج و نفرت از خود و مملکت لکنونی
 و هاکمزار گشته و بغداد و زنجیر سل آوردند حضرت فیروز شاه و شخص
 مدت دو سال و بیست ماه درین خود و مملکت بود چون حضرت فیروز شاه
 از آن حالگاه و بازگشت هر ایک صغیر و کبر میگفت ای بدبت
 زهی سعادت جایی که نو ملک باشی یکه زهی لطف قومی که در لواء
 مقدمه پانزدهم بازگشت فیروز شاه بعون اله از هاکمزار و احوال
 را و طلب نقل است چون حضرت سلطان فیروز شاه بعون اله
 بنارک و معانی نازگشته عنان سمند و لکن بسوی شهر و سی کرد و بنده

حضرت بنزد ایشان فرستاده و از حال عجز و کمال خود اعلام داد البواب حاج
 چون بنندگان مطلع گشتند چون مسکان را بی حضرت بنده گیتی از دست
 بایستوس کردند و این محمود را چون بنندگان مطلع شوند و از حال حال
 را بی باز نمودند آنها مس کردند که را بی جابگیرنده مطلع و بنده زاده خیم این
 درگاه است بیست فرمان بردار حضرت جهاندار است به بنده مکتب و
 عاقل و غلبین چه قصد چون مهربان از این با گفتند و این حضرت بنده
 اکمل فرمود که ما را درین جدل مصلحتی نبخشد و چون خبر صادق بعد از باز نمود که
 منصل سکونت را بی جنگلی انبوه با آسمان چون کوه دران چیل میل
 و شنی چون گوشتند آن بیکر دند برای شکار میل اینهاست قصد نموده
 بود و را بی راجه داد که از خوف ما روی در گردانید و در مقام خرابه در
 افتاد و بعد از گفت و شنود معهود را بی برای درگاه حضرت
 بنزد ایشان بیست سلسله میل مهیب چون خوش نبیل بود و خدنی
 فرستاده قبول کرده که بر سال هر سال مال گداری فرمان برداری بیست

نرا سنده که آن را بصل کفر حکمانه گویند و آن بت معبود الهان بود شاه
خبر و چون سلطان محمود سبکتگین از حکمانه دلبور از پنج مرکز در
سپهر هندی آورد و در خاک ذلیل و خوار گردانید و بیست زار بجا نده
و کفار دریا با یک بنیانه بدید و ز نریا با یک حکمانه محمد دلبوری با یک که
هنوز بند مردی با یک مع نذ البعد این تعلقات حضرت شاه ابوالبرکات
خواست درون جراب و بهار ای کند رای نذ کور اعداست مسنود و نهان
هر اس سپهر چند مانع خود را بدرگاه شاه و بارگاه سبکتگین و در نهاد
و در زمان حرکت او احوال خود اعلام داد و جناب سلطان سلطنت
و در راه بار یک من دارند هم همچنان رمان در امکان در من و آن
و از عرب مسکنان را بیست می دارند و در زمین جاحک منند را
با نبر گویند رای نذ کور بیست چند نفر مانع دست که ایشان را امکان
گویند برای زنده بر انبال و کارهای ولایت خود می آرند فی الحقیقه
رای نذ کور ان بسیاری خفت منور پنج نفر مانع خود را بدرگاه پادشاه
پناه

آهسته آهسته قدم میداشتنند آن پیلانان که بالای دختنان سوار بودند
 بر پشت پیلان افتادند بر پشت برکات پیل سوار شدند ^{طمان}
 و زنجیرهای مقید کردند بدین طلسم حضرت شاه فرزان بر پشت مل حبش
 گرفت مستوی در خاک جویده لشکرهای گرفت اولسر اسیر
 های جنگل که یکجمله سر مارهای بشند و راست پیل بسیار در
 رفته شکار پیل کرده های پیلان بر زمین دلیل کرده های کشت بسی بکنده
 دندان های هم پیل سوزنفل و هم جان های کس نیست بیاد هیچ گاه
 کرده است شکار پیل شای های ان شکر شکار و شیر اکلن های
 کرده است شکار خیل محسن — الفقه حضرت فرزند شاه صاحب
 لغت و بهر زور بعد از فارغ شدن از شکار بهل فخر رای کرد
 فوت لغت بهر آورده درون سکونت رای در آید درون مقام
 رای عمارت های گوناگون جو عمارتها، افریدن در اسلحام
 از گنار میرون راوی گوید درون عماران رای نهی بود از شکار

و نفیری بنمید میان جنگل در آمدند و یکبارگی این جمیع علامت نواختند و نور
 شوخا آغاز کردند بهر غنست پیل که درون جنگل خیزده بودند از هر بیت آواز
 و مهیب طرف صحر اگر بخندد جعفری را دیان گفته چون میلان از جانب رخ
 بصحر آنها دند هر یک درخت تنه دار که درون آن جنگل بود از بسیار
 قوت پیلان خوشخوار از بنج بر می افتاد و چون پیلان دشتی در کرانه جنگل
 همه سبند تمام خلق نکر بالای گفتند بر می آمدند و بالا شده همه بنور و غلبه
 می کردند و بالای گفتند بر می آمدند و غلبه می کردند و بالا شده همه بنور و غلبه
 شغالات در صحن می افتادند اگر کرانه جنگل باز درون جنگل می افتادند
 چون چند درخت شاه مهر و بدین طلسم پیلان را در کتالین داشتند
 و در بن کار کوکشنش از دل جهان گماشته بهر چند روز از اقبال شایه میروند
 پیلان مذکور مانده نشدند و از حلق باز ماندند پیلانان جوانان
 یا قوت درون جنگل بالای از خندان سواری شدند و پیلان دوش
 در میان جنگل از نهایت بی علفی و تشنگی است درون جنگل

مقصد مه چهارم شکار کردن سلطان فیروز پیلان را و اطاعت
 نمودن رای جاوید که گفت چون حضرت فیروز شاه بجهت جهاد از
 اخبار پیلان و دشمنی بیست یافتن و از آن و جلاوت بی پایان بسوی آن
 جنگل شناخت چه بند که در دوران جنگل ناده و پانزده گروه از پیلان خشکوه
 در آن جنگل مقام ساخته مقران حضرت فیروز شاه تمام لشکر ملجوانان از
 زره خانان و ملوک کبار و خرفه سواران نامدار و اصحاب صدور ابر و طوالت
 اهل بازار کرد و به کردان جنگل بطول فرود آمده و لشکر کردند و بدور سینه اسبها
 کردند عرض لشکر ده کروار تقاع بیست گز و این دور سینه لشکر کرد که میان
 دور سینه مذکور بود تمام جنگل این سینه لشکر محکم و محکم بسند هر روز حضرت
 فیروز شاه از سبب احتیاط و استحکام کردن لشکر و وقت خود سوار بی
 کردی ناکید بسیار نمودی مع هذا لشکر تمام شد و چند میل مهیب از پیل خانه آوردند
 پیلانان چالاک باد و من چاک زده بران پیلان سوار شدند از یک
 جانب آن جنگل مر و اینوه با عداوت و هول و پیر و شمشیر و دیگر خون

بر دو نه اینهم نه اینهم یای الفقه لوطیها و غیره خون حضرت شاه فیروز از بهاری
منه خوار است تا غائب رای جا حکم کند رای مقهور از بسیاری
خوف منور بینش از آن اگر نخبه بود و درون در بار خیده بیک بیل نیست
بینش در بار خود که کرده ماضی لشکر بدین فتوح نشوند و نیال من میکنند و آن
بیل بغایت مهیب بود و بیج بلی لوی او بمشوات کشته بدین سوز
جوشن حضرت فیروز شاه برای گرفتن آن فل منفت بسیار بدو
زنده گرفتن ممکن نبود بعد از سیوم روز حضرت شاه فرمود که آن بیل را
بعد از کشش بیل حضرت فیروز شاه مالک هر طعم درون حصار و در آمد طعم در
آنها و آن اخبار آوردند که منصل ابن مقام از آنار حکمت علام خبگل
امده گشته با چون کوه بسیار و بنهار است درون از یکگل منفت
بیل و یک ماده بیل خون خوار است چون فیروز شاه آنار حین اخبار
شنید اتفاق در دل خود گذر اند اول بیلان را بدو است از آن بعد
دنیال رای که کشش گمارد معراج ما خود فلک ازیر ده چه آورد و بدو

و سنانها و برقع از جبهه و سمت انجمن که درون خانه ابنتان با رخ
 با انواع میوه و طعم درون خانه گشت و زشت و هم برگ زار و گلزار
 سبحان الله زهی ولایت به نعمت بی نعمت ابا بنفید الله تعالی بیح مسلمان
 در آن زمین نه جمل اهل کفر آبادان آنکه بنعمه فرمود صلی الله علیه و سلم که دنیا سخن
 المؤمن و جبهه للکافر صدق با رسول اگر بنده مؤمن ناصح شایسته هر دو رخ
 باو شایسته در بر دار و هم و نیاز زندان اوست بر انداره آن نعمتها که در
 خواهد یافت و اگر کافر را در دار و نیازمان نرسد نباشد با این دنیا
 بهشت اوست بر انداره آن نعمتها که فردای نباشد با این دنیا
 فلیست که مؤمن را در دار و نیاز و فاقه بود و کافر را نعمتها گوناگون و
 او افزون آه و صدید از آه بیمه حال مؤمن را دنیا بگویند آخرت بگو
 ست چو زین که باقیست و دنیا فانیست صدق رسول الله
 عیست و نباشد بلا خانه و عقیقی هموس آباد یکا حاصل این مرد
 خرابه بستانیم یکا او غره بد نباشد و او طالب عقیقی یکا ما فارغ ازین

غارت و چهار بنار استی زیادت کند برین سبب ان چهار بنار رگبت
المقصود چون رای حا حکمر مرد و دشمنند که جوئش شاه قمر خرد برین بین دود
رای ند کور از غایت خوف در چهار سوار شده در وین و باد و رفاهت
قلب در اندولانت او بنام معروف شده بشهری اسپر گشته و بعضی در کوته
بناه جسته برده و بهایم تمام غنایم شده گفتند که انگسان که بر این سلطان بودند
که چندان دواب از هر جنس جمع گشت که از غایت بسیاری و زیادت
بشمارای بچکس دست نه انداخت و خیل بهایم ده رسد و موبنی را
کسی نمی خرد از جنس گو سفند ان چندان که شتمون عنوان در هر قمری
که نزول شده خلق لشکر گو سفند ان آوردی و بچ کردی ان مقدار که زنده
ماندی همه در هر کاهه میگذاشتند چون در منزل دیگر منزل شدی گو سفند
دیگر گرفتند حاصل از ابراد مقدمه کرد درین مسطور بهایم است که فراخی
نعمت در آن زمین بحکمت حضرت رب العالمین برین حدیث را و بان
کرده و برین نورخ باز نموده که ساکنان از ولایت را خانه ها و وسیع و

براه است و او گوشتش پیش گمانست حقوت شاه بگفاله در گره گذشت از گره
 سمت جاحق بنشافت بگوینج ثواب تر همان بهار شده در زلف جاحق و راند دل
 جاحق و دلالت از خود و دود و خلق آسوده در آن سواری شهر یاری خدمت والد
 این مورخ برابر بود از حال کمال نعمت این مقام باز نمود که دلالت جاحق نعمت خیر
 چون دلالت بر وزیر از جهت غله دیوه و جهت دواب و پنج کین تمام گستر
 میرنده و نهایت دلی نهایت آسوده جمله ماند گیاه گستر خرد و آمد حضرت شاه
 عزیز و زنجوشی و خوری و فرحت بیخی در مقام نیازی که انعام سکونت قدیم
 از آن رایان خود کام نزل نمود درین ایام آداب نام جاحق در مصیبت
 سکونت نیازی ترک داده در مقام دیگر ساکن نموده حقوت حرور شاه
 سید را نجل فرود آمد راویان شریف برین مورخ ضعیف گفته اند که در حصار
 نیازی سرگروه است و در یک یک گروه خلعتی ار کرده آباد است
 و بعضی گفته اند که رایان جاحق که همین بود این بهر سر طلیحین بر خود
 گرفت بود بر آن رای که در جاحق بایسم رای نشیند او خیر ی

و تا متارگان نیکانی از دل و دوش گشتند این منده درگاه نشاء
 در مقام بتی نشسته بر صند که درونش گفت ظفر خاں گوهر خجرتفت
 در متارگان نرفت حضرت فیروزشاه از آن مقام با کامی دوستان
 سوی بستان خود بازگشت فرمان با رحمت و پرواها رحمت بجان جهان
 بنشست بجه خندگاه سلطان در درگاه بکرم الدین خانی در جوینور رسید از
 جوینور سمت جاجی گز زفتند چون چیل پیل از لکنوتی رسید جمیع پیلین
 و غیر جانب جاجز روان گردانید بکیمیت اقبال کند جوینور
 بر جاکم روی فره نمائی بیک چو سیکوی رسید بیاری که مطلوب دست خود
 مقدمه ^{سوم} سینم و هم روان شدند سلطان فیروز از جوینور
 سمت جاجز تعلقست که چون حضرت شاه فیروز با نفرت بهروز
 از زمین بگزار به فص ذوالجلال دقا در بکمال در شهر جوینور آمد خواست
 جانب جاجز روان شود بار استوداد از سر که چشم و سیاه یافت
 حماد درگاه و کارکن از آن حضرت پادشاه پیر دست خلعتی گستر

معتمد انشا گفاله با صفا چهل مسله میل زیبا نالغالیس دیگر فرشتا و الیواب
 احوال خویش کمال حال نشا و چون در سال بد کوز محضت شاه خیر فرید سلطان
 یک میل قبول را در او چون ان یادگار بحضرت ساه گذشت حضرت فرید شاه
 نجات جویش گشت بعد ملک قبول بر زبان مقبول گفت که سلطان کندر گو
 بر امر رفت تا خفت او در طفرخان را در ولایت مشارکانون
 روان کند من دست از ان ولایت کوتاه گردانیدم حضرت فرید شاه
 طفوحان را طلبید و در گومش او رسانید اگر مطلوب بابت من یا جمیع
 در سبب تو در بخند و خواهم ماند تو در ولایت مشارکانون بر دظفر
 با دانا بال مجلس خویش در انار ادلیه پیش خستورت کرد هر یکی سیر
 بر او روند اگر این زمان در ولایت مشارکانون روند در ان مقام مایل شوند
 او میان خیال نامه در انشا گفاله در عن متانه به تمام تلف نشد طفوحان
 پیش سلطان بار نمود که صدقه صد اوند عاظم من نمده و تمام ضایح من نمده
 در مملکت دلی خیال آسوده نمده اند که ولایت مشارکانون اگر کانون

سلطان مسکن گفت که چه نام داری ملک قبول زبان بندی گفت تو را ماند
 مناد بگما که رت دویم فرمود که سحر تو چند غلام محبت او در دست گیر
 قبول باز نمود و من بنده در محل دویم میباشتم سحر من ده هزار بنده گمان بخوار در
 در محل دویم در سر خاک می نهند از این الفاظ سلطان مسکن در حال ماند فی الحقیقت
 سلطان مسکن صاحب غرض درین طلوع نبات خوش گشت در مقام بنی یمنی
 نشسته چهل بنده را چون خوش نیل با یادگار گوناگون و متاعها روزانه
 چون فریدون برای حضرت فیروز شاه فرستاد و در سلک مکه امی داد و داد
 در پیه باید گفت اگر در حق این برادر زاده محبت پیمبر نبوال بر سال
 یاد میباید کرد به عقبا رسوم یادگار مدام میباید داشت میباید الدنیا دارد
 بادشاه صاحب تخت و میباید در میان زنده بودند یادگار گوناگون
 و کالدر روز افزون از هر دو جانب جاری بود چنانکه ارجحان مقامات
 خلیفان مملکت را روشن و میرین است چون این پرورش و بتدبیر الله
 تبارک تعالی ازین برود و مملکت زنده خلیفان برود و مملکت مشقت را ازین

با نفع نبات و حضرت فخر و زنده و و منزل از آن حال نگاه بر آید چو
 ملک قبول درون حصار رفت و بنیام را دیان مصدق گفتند که عوض خندق حصار
 اسکندریه موازنه لبست نرود و درین محل ملک قبول جلدت خود نمود چو در آن
 رسید با شهادت تمام گوشتید اسب را از جا جهانید چاکم زده اسب خود را
 از خندق گزارده ننماید این فعل جلای بگفته حیران و تحیر مانده الحاق و چون ملک
 قبول در محلی شاه بگفته حاضر شد حاکم آن درگاه نخست رفت و نخست
 بهشت کرت گرد تخت او گشت و کلمه دولت که حضرت ساه و در شاه
 و میثاق بود و بر سر سلطان اسکندر داشت حاکم در برانست پو نشانیده
 و باز نموده میان شما دو تاجدار سید کار خوش کرد و در چه تفاد و
 او در و تو را در زده اگر او در خانه برادر زاده اگر او در خانه
 برادر زده خویش را تا تیر محبت پیش بر بسیل همان بیاید عیب نیست
 و هر که در میان مانده و سمان چتری بگوید احوال گفت و زد و بیج حاکم
 نباشد همه حال شایر و و با و شاه را در میان خود و را و نیز بیاید کرد

که در بهوفای نکو کسی بیایا بخوبند کین نازه دارند مهر یا مگر گرو
باز ماند سپهر مع ندر اوجن هبت خان بجزور قبر در شاه بارخود
الواب زار کنند که از غایت همت شهر باری و نمان
خوف و مکت و جهان داری سلطان سکندر در نهم ^{صدا}
است چه اگر بر جفت عام و خوا لطف بهر کمال جوین جسر و ان
نیکنام چندی نانی از مین حضرت سلیمانی سلطان
سکندر فیصل الوضو طمع دارد او نیز جوین محنا جان جان
بر این سلطان بنی شهر طاعت بیجا آورد حضرت فیروز
جون سلاطین اهل کاه قبول بنده درگاه که او را نرف
فورا باید کفنی درون حصار اگدا له فرستاد یک کلاه دولت
سلع بنما و نیز از نیکه را و صبح و مکمل و یا نقد را بنای
و تر یک بیش بیابن نوحه بارگاه بهر دست ملک قبول
فرستاد و فرمان فرمود قبول لا مکنید بعد ازین ابام میان ما

و جدا در تنه‌ی ولایت سنارگانو و نسیم طفرخان کرده اند بی بی خان
 با فرحت دل و جان از آن مکان بازگشته چون در حضرت شاه قمروراند
 آنچه از سلطان سکندر روده و شنیده بکلیت شرح گفت درین محل
 سلطان قمرورنه گوید مقصود یافت که برای ولایت سنارگانو
 سلطان سکندر وجه گفت بیست خان و در آن روزی که سلطان
 سکندر گفته اگر فرمان حضرت شهریار و طغرائی بکنست جهاندار این
 جمله است تا طفرخان و ولایت سنارگانو هر دو از حسب من
 رضا است همین ریان طفرخان را بحضور خویش برستند این سخن
 سلطان قمرور را خوش آمد لغایت خوشی نمود و فرمود لعل از
 ابن آیم بکرم حضرت سلام میان با نفع نبات و سلطان سکندر
 برادرزاده نشست از آنرا کرم الله و کسر از غنای الله تعالی
 میان هر دو پادشاه و مملکت با بد دوستی امن و امانی شد
 خواجه نظامی خرمایه مستویات بدین عهد نشان رفت یمین

و قال كنتم ميتة فان برآئتم رسولان چه گفت هم خود گفت
هم ندم گفت و هم كرم گفت چنانچه مناسب اين حال سلطان
الشعر اخواجه نظا مي گفت يا مسخويات چنان به كه با او مدارا
كنند يا بنالند و عذر استكار كنند يا بمانند كه آن انفس ابد است
كه ببندند كه زود مای اب يا جهانش كه در صلح و صلح از مود يا
ز خيلش زبان و بد و از صلح شود يا مع نذا چون ميت خال و
كه سلطان سكندر هم الفاظ صلح آئيز از زبان خود كند
خان بختور باز نمود كه آمدن حضرت بنهر در راه در عين زمين
مخصوص براي اينان بود تا حضرت شاه ولایت سنا را ملو
بظرف خال سيارند از بين كلمات سلطان سكندر مهره محبت
بمحبت سفت اگر فرج او در بين است من نيز قول كردم و لك
سنا را گانو بظرف خال دادم اگر محبت نعلن نماند بود براي اين معني
خند بن منقت براي چه اعتبار كردند هم از سنا هر دو همي فرمان او

بجای میباید که این نذر شرعی را بنحج کوران در آید و لیکن کسی که مرا
 نیکو ای نمود و چنانچه من بسخ بدخواهی او را بنمود و چنانکه مع نذر ایا و سنون
 سلطان سکندر ملاقات کرده ایشان همه جمع نموده پیش سلطان
 سکندر برده اگر چه سلطان سکندر از کفزار و زرا و جابن
 اعلم بود با آن هم خود را بعد از آن حال بی علم گردانیده چون پیش
 در مجلس عبودیت بفرموده رسولان بالباد و راویان منظر
 صحیح اخبار کرده اند که پیش خان هم از ولایت ایشان بود و در
 به خان مذکور هم پرتاه شهنشاه و خدمت میکردند پیش خان
 هم از ولایت ایشان بود و در به خان مذکور هم پرتاه شهنشاه
 میکردند پیش خان چون ناصحان بر آغوش عاقلان و خالون فاضلان
 الفاظ صلیح انکر و کلمات محبت اینتر گفت جوهر گوهر محبت عبودیت
 سفینه درین محل سلطان سکندر گفت که حضرت سلطان مبرور
 مخدوم و دو لبغیت و او در رفت بار اجه محال بود که با ایشان صحبت

در تامل افتاد و آب اندیشه از دل کناد و بعد از لعل این جواب داد که از خنیا
وزراء درگاه مملکت با خیار بفرار سلطنت یا اخبار یافت اما صلاح
بستر طانکه خان عظیم طغر خان و نمسگاه سمارگان و مسند صون شاه فرزند
بر من نشسته و فرار گرفت و سواران حضرت شاه جهان ناز کشیده و وزیران
سلطان سکندری نشسته و وزیران کور و مسند گوهر عجب سفینه که در حرم
بک بفریید ای نرسبت به طریق رسالت سباعتنا عیان و حدود
نا بعد از آن بخوبی استاده فی الحکم از اینجاست خان عظیم عبت
خان با اسم رسالت داد او و قاتل چون حضوران حساب
جلادت به شاه نمکانه فرستاد و مکتوبه مخدوم به از دست
مستوی داد و خدای افریده را کرد و بادیه که بهر مادر آفرینش کنش
جهان را بنوده از آن هیچ سازی یا بفرمان او نفس نیست این طراز
بشهر شما اگر بلند آفتاب یا ز مشرق کند سوی مغرب شناس
من این آفتابم که ایست ز راه یا ز مغرب بمشرق کشیدم سباحت

که انار عقل کمال نیست که دستوران سکندر بنیثنه جوهر صلح گفته
 مارا بنیر احوال بنیثنه با جلدون مار غودت بند از برده عجب جبه زاید
 عطفه کرد کور چون ملواری مشهور بنور بنیثنه قهرور شاه بر گزیده حضرت حضور
 رفته گفته اگر فرمان مشهر مار و طوار احمد تبار بند آنچه وزیرای معکال
 بدین دو نخواستن بنیثنه فرستاده و ابواب اسرار بنان کن ده کن
 شاه عطفه داشت کرده آید سلطان بنیثنه شاه بالعام حضرت اله
 فرمود می باید گفت گوهر صدق بعدق باید سفت ایشان با غودت
 چون حرف بعجز بنیثنه آمد و لحاج بنیثنه عابد از سبب خجرا و
 بنیثنه بخشد و الفاظ او گوشتی دل باید شنید بر حکم نفس کفول
 نعالی و الصلح خبر بدیت دشمن جو بعد زنده زانوش ^{یا}
 ایمن بنیثنه در درویش ^{یا} چون سلطان سکندر را مطلوب
 صلح است اگر حضرت بنیثنه شاه بنیثنه در صلح بکنت اند حال با منع
 بی دروغ از میان اصل اسلام بدخبر داز بن سخن حضرت بنیثنه شاه

وگذاشته عظام اعلام بالسنف تمام بدست او داده الیواب الفاطمی ذریع
جوش فطرتی مع میان هر دو جانب برود و هر دو جانب اهل اسلام ^{کمال} بدست
حضرت عظام کننده حشمت بگردند و این سلاطین و خواجگان و زرا و امار
بین برین است چون بادت نماند و من بینا مان از دست کند و بر
با که کسی در محل به بنمید و قوت جلد دن خویش سنش نماید و بدین سبب
اهل اسلام را مفرستد و زرا و سلطان فرستد و زرا و امار
بادت ه خود را اصلاح مار گردانند که از طرف سلطان بگذرند
انواع اصلاح است بهیست ندانیم مقصود این شهر مار ^{یا}
چه بود از گذر کردن این دیار ^{یا} جوش و سنوران شاه سگاه حضرت
الفاطی با معانی کمال هر وزیر حضرت فرستد و خواستهای بنشینند
جوش گوهر صلح جوش ناصحان سفینه درین محل وزیر حضرت
فرستد ه چون فرستد و سنوران بخواه همان خویش از زمانه
گماست و فرستد بسنی ملکهای جمع آمدند و منقح شدند گفتند

که آنرا عیض کمال نیست که دستور آن سکندر نیست نه جوهر صلح گفته
 ما را نیز از حالت ستمشاه با جلد و ناز غودت باز برده عیب جز را بد
 عیض که در کور چون لغز می شود سرور پیش قهر و شاه بر گزیده حضرت عیض
 رفته گفته اگر فرمان مشهر بار و طوعا و جهادا بر بند آنچه وزراء و مصلحان
 بدین دو لغز ایمان نیست نه فرستاده و ابواب اسرار پنهان کن و عیض
 شاه عیض است کرده آید سلطان قهر و شاه با اتمام حضرت اله
 فرمود می باید گفت گوهر صدق بعد از باید سفت ایشان باز نمود
 چون حرف لغز نیست آمد و حاج منشی عیض را سبب حیرت او
 است بد بخت و الفاظ او گوشتی دل باید شنید بر حکم نفس کقول
 تعالی و الصلح خبر نیست دشمن جو لغز شد ز بالین پاپا
 امین مفتو دزد و در و انش پاپا چون سلطان سکندر را مطلوب
 صلح است اگر حضرت ستمشاه بتدریج صلح بکند حال با منع
 بی دروغ از میان اهل اسلام بر خیزد ازین سخن حضرت ستمشاه

حصار علف کم گشت خلد بن بنگاله در مقام مامل چون متا ملان گشت
کردان و کند اودان هر دو جانب از بنا خرفال کمال گشت آمده حضرت
الکة لعل را اصلاح بیان هر دو شاه پدید آورده ضماخی خواجه لطیفی دلوود
مستوی خدای که ابد و هم بهم از دست یای دل مرده جوینده را کام اوست
یای به بیجاری چاره کارما یای در آب دور انس نکه درایا بخشنس کند
روغما بدست یای جوکت انس آورد نند زرنج یای مف دمه دوازدهم
اصلاح کردن سلطان سکندریا سلطان بنمرو و داوین چهل خیر
فیل یافضل است چون سلطان سکندر را کار تشنگی کشید و
ضلابن اود را کار و با سخوان جلد سکندر در دیرین چون بنما فان
جنت بسوی جمع در را بی خود و بود و این سخن از زبان کشد که ضلابن
مملکت مارا کار بدشواری کشید درین محل اندک در دل می نای
کرد این از دیر ازین مملکت مار می باید گردانند یای بدیت
جهان دبدو بود و ستور او یای جهان روشن از رای بر فور او یای

تمام از زبان کشاده فرمود که حجاج الدین اگر بتو عجب این مقام بفرماید
 لشکر ما در آن چهار فرسخ دست و پد به تیر و جوشن لشکر ما در آن چهار فرسخ
 و بدین خلق دست پیر و بی غما بد خندین هزار و تیر از حواری مستور است و خدایت
 و سر نو سبک گان یابندگان بهوت نا اعلان بد حواریان افند از نور حکمت
 ناهکیم الله تعالی حبیب در آن روز عظیم لشکر سلطان قهر و بر ای بر اند
 باله و چهار فرسخ و جوشن این چنین فرمان از حشم و همان شنیدند همه راه
 صبر را پیش گرفتند چون شب درآمد شاه سبارکان برام منفری به
 اهل میگاه با فون گمال همه حال بیکدیگر شبان شب بر حصار بر آوردند
 و برای جنگ چون رنگ بشتک بشتک رخ آوردند راویان شرف
 بدو این لطیف برین نورخ صغیف شمشیر عقیق گفتند
 که چهار کدالم حصار از کل بود و با آن طعم بر حرمت سنده و جوشن
 جابین بجهت منقول است نه چون چندگاه حبش هر شاه را در آن
 و بیل مال گذشت چنانچه میان آن از کفار گذشت البته در آن

سخن خان از زبان خود این کلام کشیده که لشکر میگما که از درون آید که
بسوی لشکر ما و بد جعفر نشت شاه فرمود جامه بپارند من خود سوار خواهم
جعفر قبر و شاه مانند سلاطین اهل گاه جامه درین مبارک شود
جل چهارم کماله اسلحه در بر کرده خواست تا بمرکب بر آید
سوار نشود و بسوی آن خواهر و دو پسران زبان آن سه در صفت
شکستان ملک حاکم آن ملک بن نواز از دور نمودار گشته و بمجلس
نمام لشکر کام به سلطان قبر و رسیده و نفر بر کرده که سه برج
حصار ایشان از نا بتر کثرت خلائق بی پایان افتاده کردن چوین
و کند او را با بپوشی بر ای بر آمدن مالدی و هصار رخ نهاده اگر
فرمان طغراجه اندار نشود و گویان سلطانی و بنو آن جعفر جهان بنا بر
از نا بتر جعفر و پسر مالدی و هصار بکما بر آید و دست بر دی بجا لغات
نماند جعفر قبر و شاه از این اقوا و در مالدی و افتاد و در در با غلب
خویش از نا بتر خوف پیش ابواب و کشتاده و این کلام مانده

جوش حضرت قهرور شاه جرابند کور را کرد گرفت و منظر قبال نشسته
 از هر دو جانب مراده و منفق و دانه مایه و نیز ناوک و بانه بر فضا
 حصار پیش گرفته هر روز جنگ سانی مانند شاه افریدون یکی
 از هر دو جانب بیند لکر سلطان چون میدان اردو حصار
 بیرون آمدن عینو است نترس روزها بنشیند را کردان شخصیت
 شدت داشت ناگاه به قهرور الم روزی از روزهای یک بهر
 از حصار را کند بر افشا و از غایت آنکه خلق به ایشان بالادی
 رسانده از بسیاری کرانی و ناتوانی بهر حصار نشسته چون
 بهر حصار افشا و افواج قهرور است ای برای دموده است تاده و در
 هر دو لشکر شور مشهور فاسنه هر دو جانب حبش خویش را بهار
 برای جنگ بنایه فاسنه چون شور بار شده و او از خود
 بینما بر آمده او از آن درگوشی حضرت قهرور است رسید و از خود
 حضرت قهرور است بسوی هاخران جمع خود و بدو درین محل نشایزاده

الشاه و الله تعالی و لغایت از احوال انما و انعمها سلطان الشرف
 و ذکر منافع سلطان محمد نوشته آمد مع نذر حضرت جهاندار بعد از
 ششم ماه از جوین بود سمع ملک بیگمالم مستم بود بگویند متواتر و
 شده هر چندگاه حضرت نفوذ شاه در آن مقام رسیده در آن ایام سلطان
 شمس الدین اهل اکرام از جهان خواجده و سلطان سکندر
 نشسته سلطان سکندر از انار جوین و خورشید منور صوف
 کرده با غلام شکر خورشید و مجامعه کند او را و صاحبش درون حرام
 اکتافه فریده حضرت شاه فیه و در حجاب نفرت و بهر وزیران غلام خراب
 را گرد گرفته بجمع زمان جمیع که گنگره که منظر فعال و سیمه و جوهر و شمشاد
 سفینه ایتیت منسبی و دو سقاها نظیر پنج را میگوید که بهر نردی نو میباش
 مقدمه یازدهم چهارم بجا شدن سکندر شاه از حروف هر روز
 و انما دن بهر چهارم انسان نقل است جوین حضرت بهر شاه
 در زمین بیگمالم در آمد و شاه بیگمالم با غلام رجاء درون خراب اکتافه چهارم

چندی روز حضرت شاه فیروز گفت که منقطع چهار فیروزه اینجانب نیست
 که درین سیمت نشویند بملا عین بسیار است حضرت شاه تاراخان
 را از طرف چهار فیروزه بعین کرده تا خلاصی در اینجانب در این وقت
 زورگار بسیر میزدند تا ناخشان و دواغ کرده ناکسته فی الحاصل حضرت فیروز
 بحضرت کرم الله تعالی بیان قنوج داد و ده سیه در جوینور رسد
 مستور در آن ایام در مقام جوینور شهر آبادان شده بود چون حضرت
 فیروز شاه در زمین جوینور درآمد مفاتیح اوج و محرابی خوب دید در
 دل مبارک گذرانید که درین محل شهر بی بزرگ آبادان محرابی کرد
 حضرت فیروز شاه حدت کشن ماه در جوینور مانده در کرانه لب آب
 کوچه شهر بی معظم آبادان گردانید و تمام سلطان محمد شاه بن غلق شاه
 بعین کرده زهر که سلطان محمد را نام جوآن بود آن شهر را بدین اعتبار جوینور
 نام نهاد و از حالت این فعالیت به قاجار جهان در حلی اعتبار شنا
 و شهر جوینور عهد سلطان السمرقانی غنی خواهر جهان کرده در حلی اعتبار

نباید شمر و دینا در نه دند ان جگند سنگ خور و دینا و در این اوقات و ابام
بابر کات محل توبه و امان است زمان زمان و دست حاجات
بسوی حضرت بی جهات بر آوردن است درین محل حضرت شهنشاه
فرمود این کلام را سبب صیبت مکرز دات باصفیات صلح فرمود
صاد رسده که بسزیده نیاید تا نارخان گفت که من بنده جنری علیه
خود و بکنایه می بنیم حضرت شاه فرمود که تا نارخان مارا گاه کاهی بسل بدن
ام مینمود تا نارخان برض رسانید که این محل استغفار است درین چنین
چیز مشغول شدن نتاید درین محل حضرت شهنشاه فرمود که تا نارخان
که شما درین لشکر باشند شهاب خودم تا نارخان گفت الحمد لله تا نارخان
از ان محل باز گشت حضرت شاه فرمود چون مناسلان شست یعنی ما را
بر روی ما لفظی بر روئش نایب داران گفت عدم التفاتی کرد و بنایه نور
بنشت یا بیت همانا که میوند سه اس است یا زان سرور
گزدن خودش است یا چون چند روز ازین سخن گذشت بعد از

رسا بندگان حضرت فیروز شاه را آمدن تا مارخان بدین سان کعبه
 منکر نمودنشانرا ده فتح خان را فرمود که بنوعی معذرت نموده تا مارخان
 را باز گرداند هر چند که معذرت کردند تا مارخان بار ملکیت و طعم
 داشت گفت عهد داشتی دارم بفردت حضرت شاه طلیعه
 و در الوقت حضرت شاه بالا ملک جوئن سبک نشسته بود سلطان
 پیش آمد در آمدن تا مارخان بفرمان کوشیده از ملک فرود آمده
 بالا و نهالچه نشسته و علامات شراب زیر ملک پنهان کرد و چادر
 بالای آن ملک فرار کرد چون تا مارخان درآمد نظر او فرود ملک
 افتاد و دل خود را جواب انداخت که کناد آن علامات شراب بدیده
 گریبان مایل کشیده بک زبان لطیف آن خان شریف سرور
 فرود آمد گنجه نه سلطان فیروز چیزی فرمودند تا مارخان چیزی باز نمود و بعد گریبان
 تا مارخان جوئن دوستان اغاز کرده که ماراه بنوشت به روی چهره
 می باید رفت این مهم خرم جهان داری اسم است طلیعه دشمن خود

ابام خدیست والد این توحیح سیمان خواصان کشم بار غظام صفت میکرد
از حالت بارگروانیدن نامارخان برین توحیح فرمود که البعد در اغار جلوس
بنام نفوس حضرت قبر فرشته ضایحه رسوم سلاطین است گاهگاه
شهر اب خوروی در دین کار ستم و ستم بسیار کردی حضرت خرد
در ستم لی نموی فرموده بود و در چو شمار ی و بنداری در ستم چهار بار
بندار حدی نمودن گاهگاه در یک فرسخ بامدادی شهر اب خوروی فرشته
موجود گردانیده بودند آری بوالعجب است ای زبانی شهر اب که
قبر فرشته خور و بانو اسرارک و بانو اسرار فرزه بعضی زک
و عفران زک کل لعل و بعضی زک سبب و فن او مانند شهر
همچنین اطفال اختصاص درگاه ان ستمشاه شهر اب بانو اسرار
زبان آوردند سلطان قبر فرشته فرسخ نماز و او را و بامداد
نامارخان در دین کند چهار زبان مبعده حضرت سیمان نامارخان
بیش در سلطان رسید اطفال اختصاص اصحاب ستم سلطان

سوار سی حضرت کشته یاری سمیت لکه یغونی بود بنهاد هزار سوار
و بسیار و بیشمار و چهار صد و بیست و پنج نفر و در نیمه فصل خون خوار کشیدند و بندگان بسیار
و البته در آن ایام از غایت جهد حضرت جهاندار عظام بنه نندگان خون
آستان و در چهلای جمع شده بودند ایشان را بنه ندادند و آن کردند و جمع شدند
دو و پلین و دو بارگاه و دو خواجگاه و دو ملین و دو طبع و دو نیم صد و بنهادن
از چو بنش بنهاد چهار چتر و در طبع دو مایه بنه می و بنی در بنی بدین
اعبات حضرت اله سلطان قهرور شاه باو کشن سو خواه ماکردان خدو
و کف و در آن نامدار غازیان و لا و ر و مبارزان بی و بکونج مندان سمیت
بیکالمر و آن بنده خان جهان در بنه با بنه در ر و منشور و لافتر با سم
عبت در شتر و بنی ماند خان عظام نامار خان برادر ابان عالی
چند نفر ل بود بنده حضرت قهرور شاه نامار خان ناکرد و بنده سمیت
حصار قهرور و ناکرد و بنده و باز گردانیدن نامار خان چه نوع بود
این نمون و صعبت سمیت راجع عقیف از رمان و الد خود شنده در آن

شاه خوش خصال در ملک بینکار در آمد و آن ظالم را دست بردی نماید
این نام در جهان بر آید که حضرت فخرور شاه بنو فقیع الله العجلین فرادرسی نمود
جنانچه مناسب این خواجہ نظامی علیہ الرحمۃ والعرفان گفتہ بیت بر آید
اگر کاری از دست شاه آید که ت را قوی تر کند یا گاہ آید که شود مضر و آن
حکمت رام آید که بر آید بگردانی نام آید چون و نور مستور چنین رای
را دانکہ حضرت فخرور شاه فرمود کہ ما دستور زد کور بعنان رب غفور و بقال مستغفار
سواری سمت بلاد لکنونی شود و مقتدرند و هم روان شدن سلطان
فخرور بجای لکنونی کرت دوم نقلت چون حضرت فخرور شاه
را کرت دوم سواری بجای لکنونی روی داد و در آن سواری چون
قانون و آئین جهان داری جسم را چهار کان ده بازده دادہ البواب
مراعہ بر یک عوام و خواص کند و جملہ کہ جنم در نظام بیغی شادہ صلوات
بیغی در دادہ عزت نیا زبان بدین بیت کشادہ بیست نور اول
ده دہلری تبین آید و بخواہش خوان و شری بین آید و بنجما کہ کرت اول

بود خندگاه حضرت بنور شاه در شهر و بی آمده از حالت نعلانی طوفا
 بدین حال جهان گفته بود از آن حضرت شاه فرمود که طوفا را بر
 انتقام خود دیدار کرده بود در احوال این کار و مشغول شدن درین کردار
 نیز مصلحت می بینی چنانچه مناسب این خواجہ لطیف علیہ الرحمہ و العرفان
 گفته یادت گزید و دل مشکل گشایی و مشکلی از ملک طلب
 کن روزی در بدل از روی بود مشکلی خواه کلید از دوا صید کنی
 و سود بمنور رای منتهی شود و چون سلطان شهنشاه الدین صاحب
 کن فون مناسب شهنشاه طالب دین دیده از غایت هر شیعه پس
 درون چهره اگر ادا ماندن خود مصلحت ندیده و دل انداشده که سوار
 تخت کاخ از همه محکامه بهاء بنگداله در مقام قلب است سوار گامی
 باید رفت و هم در آن مقام می باید نشست از بداء دشمنان می باید
 رست در سار کافور فتنه آن محکمت گرفته هر اینده مظلومان آن
 محکامه بدین بارگاه با جاه عالم بنیاد را نهاده زبان بفریاد گشود اگر چه

ابن پابلان متفکر می بینم در تعلق بسیاری بلکه در اضطراب و نگرانی
 ظفر خان مانند محتاجان گشت دوم سه برترین آورد و این لفظ از زبان
 خودید آورد که بر رای الوردیه من است نعمان از قناع سکون بیدارند
 و نطلو مان از کسوت صبر موافق را آب از سر گذارند و ضبط از دست
 رفته اگر چه محبت عام و عواطف غام و کارمین مظلوم اندیشه در دل
 بگذرد و خاطر پستان این بنده از مقام لغو و مقام جمع آید چون ظفر
 جنت و پستان سنس حضرت سلطان گفت جوهر گوهر اند و خوش
 بر آشی سفت حضرت فخر و شاه گفت ظفر خان ابن زبان نو و شمشیر
 و هلی بر دیر خایجهان ما را منصف تو انده می شود و نا حکم الله تعالی
 جنت ظفر خان از پیش حضرت سلطان و داع شد در دوشی بر خاست
 خان آمد چون ظفر خان با فغان جهان ملاقات کرد و خان جهان نیز
 ظفر خان را بسیار نواخته و کوشش بر آید و داری و دل کاری گشت
 در هر سبزه که آن مقام بار جای حضرت علی بود و در آن حصار سمر می فرو

روز آریش سلطان مبلغ سی هزار سکه بوجه جامه شنس فتنه
 خطاب طغرفانی به ائین سلطانی بدو منعم داشتند و مبلغ چهارک
 بیکه انعامات او و باران او نعتین شد به این طغرفان تدارکوار بود و -
 بیادگان منبهار هم همچنین طغرفان ممکن منعل سبابت وزارت
 بنده همدان روز یافته اخراج طغرفان وزیر کشید در نزد وزارت نشسته
 چنان چه بیان ان ابن مورخ باستان در مقدمه سببت بارگاه حضرت
 فیروز شاه مشروح بسته مع نزد طغرفان آریش سلطان یا
 فرح فرخوان و بیعت بی با مان بارگشت عفو الحال و فارغ البال
 و رفاهات عت لست زود بگر چون چشم وفادار رخ بنا خرناد و یک
 سواره فرج را بطریق مملکت متفرق افتاد حضرت فیروز شاه چون جهاداران
 و مانون با جهاداران در محل ناهار بار داد طغرفان چون مغویان و مخرومان
 یاد بی بدلتان اعدوسه بر زمین نهاد خاک پاک ان درگاه ادرک
 داد و درین محل حضرت بادشاه دست و فرمود طغرفان من بر جمع -

القصد بطولها بغير قولها ظفر خان جوندگان که هر من آورد زبان بند کرد
 میابد بفرزند شاه کشاده باز نمود که من بنده در مسکن مالوف و معسک منقوش
 خود در محافل اهل اسلام مشغول بودم سلطان بخش الدین دید که
 که از طمانجه گردان حضرت شاه پچها کند اودان این درگاه خود بهر سبیل
 عذر بکامک سنارگانور سیده سلطان فخر الدین رازنده گرفت
 و مملکت او را قایل گشته حضرت اله تعالی بقدرت علی منده
 را از ان ظالمان خلاص داد این بنده در خود اندک شد که انتقام من
 بنده از جمله تاجداران عالم انداره غری بنیت بکرت حضرت جهاندار و
 مکنش شهر بار کبیری بدار این بنده که چندین شهادت مسافرت و کمال
 مخاطرات دیده که گردان شده درین حضرت رسید تا خداوند عالم بادشاه
 اولاد آدم شرافت شاهی و صلاحیت بادشاهی خود انتقام من
 مظلوم مغنوم بیرون آورد و بالهت رساند چون ظفر خان و اشخاص که با او
 بودند و بایکوش کرده جامه ها و زرد و زبی در لفت بهنشد ظفر خان اول

جهان تو در جهان باش ^{چون} بی از تو مباد ملک یکدم ^{باید} به نخت ^{بخت}
 باش خرم ^{باید} مع ندادین محل آن شتر بار دراج ^{باید} و خواطف
 بادشاهی طوف خان را بسیار به سده و لغات نواخته ^{باید} فرمان ^{باید}
 خاطر جمع دارد اندک ^{باید} را بسوی خود نگمارد اگر چه ^{باید} نداد بسیار و بکاید
 دیدی را بهمان مخالف و بهدست ^{باید} میبودی ^{باید} الحنه ^{باید} لم ^{باید} بمقصود ^{باید}
 هر چه در دستار کا نو داشتی اضعاف آن ^{باید} بمفوض ^{باید} خود ^{باید}
 خوش گشت و بدل ^{باید} بگرد ^{باید} کن ^{باید} نزدیک ^{باید} بخواد و گفت ^{باید} بنشین ^{باید}
^{باید} فرمود که با چنین فراست ^{باید} منستاده ^{باید} و گوی ^{باید} بهر بار کدام
 جاسیدی ^{باید} دین هدیه ^{باید} چشمت ^{باید} با کشیدی ^{باید} خود را که ^{باید} بجا می
 بسیاری ^{باید} مطلوب ^{باید} ز حضرت ^{باید} به داری ^{باید} تفصیل ^{باید} گوی ^{باید} مانند ^{باید}
 مقصود ^{باید} بدانت ^{باید} رسانم ^{باید} گفتا که ^{باید} بهر آن ^{باید} شدم ^{باید} درین ^{باید} راه ^{باید} خالی
 نزد حضرت ^{باید} شاه ^{باید} ثابت ^{باید} چو کنم ^{باید} بنشاند ^{باید} خدمت ^{باید} می ^{باید} می ^{باید}
 تو فرمود ^{باید} گفت ^{باید} صد ^{باید} سخن ^{باید} به ^{باید} بنشان ^{باید} ^{باید} صد ^{باید} لاف ^{باید} ز ^{باید} بد ^{باید} و ^{باید}

ساده بنمیزد و در حالت فعالیت او پیش نشسته شاه گذرانند و در آن
ایام حضرت شهریار بکنام در چهار فرسوزه بود حضرت شاه بنمیزد چون حصار
مسلمه گیتی افتوز در آن روز بارعام چون جهانه از نظام خلاص خواص و عام
داده ابواب عظیمه اعظمه کشاده هر یک از همان درگاه و ملک و بارگاه
در محل و مرتبه خود سناوده و در چشم سویی نوک موزه خود در سینه ابن مورخ
صفت بنمیش سراج عقیف از حال پاپیوس طوفان از زبان حدیث
والد خود علیه الرحمه و العفو ان سنبده و در آن ایام والد ابن مورخ بیان
خواصان خدمت بکر و مقصود خدمت والد ابن مورخ مادر خود چون طوفان را
بیش حضرت سلطان بردند و در محل حجاب طوفان مکنوز از نانه و آب و ریش
حضرت شاه شهزاده پاپیوس مانده ابن جنین بار درگاه سلاطین
لکهنونی ندید زبیر کاران حلقه مدیوس مادران حلقه چون لفظا هوش مانده
طوفان بکبیل خدمتی گذرانده پاپیوس کرد زبان بدعا و ثناء حضرت
بنمیزد شاه کشاده مسنوی گفتا که ملک کامران بیش ییاست

حضرت فیروز شاه از مملکت بنگاله گشت اول شمس الدین از اتار کین
 در بحر سوار شده در میان چند روز در ستاگانو رسید سلطان فخر الدین که
 عوام او را فخر گویند در آن ایام در مملکت ستارگانو میفرمود سلطان شمس الدین
 سلطان فخر الدین را زنده گرفته و بعد از آن لحظه کشته در مملکت ستارگانو
 سلطان شمس الدین فایه کشته چون سلطان فخر الدین را این چنین حادثه
 افتاد و اخوان و انصار او به یکی سر در جهان نهاده طفوفان اهل غلام
 در آن ایام برای کفصل اموال و تنسیس احوال عمال ماضی و حال در میان مملکت
 ستارگانو مسکنت چون طفوفان چنین دشمنان شنیدند بنین خویش
 از اتار هر اسبش چون برک بدیدند خود را زید طفوفان از مملکت
 ستارگانو اگر نجات در چهار سوار شده و در بار آمده را به اسکل و خوف اخبار
 کرده بعد از مدت مدید و مسافت بعید شدند بیاار مکاند بمنهار کجیل
 و اضطرار در میان در بانشده در آنها وقت سرور شیشه کشید و از
 شیشه در ملک و جلی رسیده المعف و چون طفوفان را برای با جوس حضرت

بنم مکه همه من تقدیر طریقی در چهل سال کامل آن راه ملک بود بیشتر از طایفه
 مرد و آن نزد یک شهر و در و در که کسی منقول شد بدین بهانه انسان را
 گذارست بگویند سجان الله انجمن است هر معظم و محور و آبادان که در زیر کبودی
 آسمان به هم گشود تخت گاه با جاده دار الحکمت و هلی است بنقدیر ازلی و
 حکم لمرئی بچندین انواع خدای و نیست گشته و غلبه این است شهر حضرت کردگار
 منیب مغلان بهیوسته با فغاندگان در اطراف رفته همه حکمتها و خدا است
 جای دم زدن نیست یا مسنویات حکمی که نوشته شده بنقدیر و آورد
 نشود هیچ تدبیر و اندیشه که کرد و می را و اندیشه تقدیر بعکس آن و کرد و و
 مقدره بنم آمدن طوفان از سنار کافور رسدن بر ای باب و پیش
 حضرت فخر و زنا به گونه بود آمدن خان مشهور راویان صدق بدین مورد
 صفت شمس سراج و صفت گفته جوهر گوهر صدق ای صدق سفینه که ظهور
 و اما و باد شاه سنار کافور بود که اورا سلطان فخر الدین میگفتند و بمسکاه
 سنار کافور از مسکاه بتوده و سنار کافور بیشتر است اتفاقاً بود از برگشتن

بنا کردند و این محل را مسجد جمعه بغایت بزرگ انجمن باد سعت که در مسجدی
ده هزار کمان مفصلی بنام میگذاردند و حجب اگر در مدت چهل سال کمال که دوران
شهر یار خوش خصال بود میان شهر و هلی و قهرور آباد پنج کرده رفت
می نمود هر روز عیست خلاق برای مصالح خویش از انار لعل از هلی و قهرور
رضی و از قهرور آباد و از قهرور آباد و در هلی آمدی درین پنج گروه خلایق مذکور
به یکی کرده طایفه نور و ملج آمدند و آشنی برای رفتن و آمدن هر روز وقت
فرض باید و طایفه دکار بان کرد و در آنها دستوران و سپاهان موجود کرده می
آوردند و منظر می بودند و بجز آنکه شخصی خوشی از هلی و قهرور آباد به دو و یا
از قهرور آباد به هلی میباید در کردن و مادر ستور و باور و پختن مصلحت
افزادی سوار شدند و چند خیل کرا لعلن بود و میدادی در زبان و اهد در
مقام اخبار خود میبردید بلکه طایفه کهاران با دولبا البناد و مندرک
هر کرا حاجت بودی در دوله سوار شدند کرا به کردن در تغذی چهار چهار
چینل شدند و کرا به شهر شش چینل و کرا به ترب و از ده چینل کرا به دوله

بزرگ شیخ کردی از شهر همدان آبادان کردند چنان گویند نژاده موافق رازین
 در عهد و دست هر فیروز آباد در آمد جنانچه بقعه اندیشته و سهرابی شیخ ملک بار
 پیران و سهرابی شیخ ابوالمکرم طوسی در مین موضع کاوین در مین گشته و در مین پیران
 در مین انداختی در مین سهرابی ملک در مین بقعه سلطان عقیبه در مین پیران
 در مین پیران و در مین سلطان یوردمانندان در شهر فیروز آباد چندان کثرت
 آبادانی بعنایت ربانی شد که از بقعه اندیشته با کونک شکار شیخ کرده
 مانند در مین پیران کرده آبادانی از هر یک کرده برگرفته بود و خلایق معلولین
 خانها رنجیده و گنج کرده بر آورده چندان مساجد خمس اوقات بنهر کات بر آورده
 که شمردن نتوان بازار و دور در ان از هر یک طوایف بر کار جمیع خلق مسر
 خود و منفوح الحال و فارغ البال مجتنبین منبت محل مساجد جمیع مسجد خاص
 و ده مسجد خاتجهان یکی مسجد در دوم در حاجبگرد یک مسجد باب یک
 و یک مسجد مسجد سحر سخته بنی و یک مسجد ملک نظام الملک و یک مسجد جمعی
 در کونک شکار و یک مسجد در اندیشه انجمن خرب مسجد جمعی در شهر فیروز

در آن شهره انشا الله تعالی بیان مسکن یا نهرن خلق شهره و نسبی لغوت
از طهارت که انست حضرت خواجده این مورخ صغیف سیم سراج صغیف
که یک مفسود از برای جمع کردن این تاریخ ابن مورخ را سیمین بود
در آخرین مخفف منشرح بنشده اید که سیمین اگر کار است عقی د
ایدوت یا کسی که کار عقی کرد و او است یا مقدر است
بنامی شهره فرزند اباد در کرانه لب آب چون نقل است که سلطان فرزند
را ابادان کردن شهره فرزند اباد در دل افند و برای بنامه ان ابواب جد
کناد و در جوار شهره و صلی بنشته تمام چون شهره باران اهل اکرام
دیده اخر الامر در کرانه لب آب چون زمین موضع کا دین اقبال کرده و ثناء
شهره فرزند اباد و بنش از روان شدن در لکهنوتی دوم کرت بود مفسود و
زین موضع کا و بن عمارت کونک خاز کرده شد و عهده داران عمارت
و کار بگران با اعمار و در عمارت در ان عمارت بنشغل کنند جمیع خان
درگاه و ملک بارگاه حضرت شهره بنشاه در ان محل خان گرفتند شهره

خدمت خواجہ فرمودند کہ اخبار دعا گوئی عملن نظام و نسبی است کہ نظام
 بد رو بد این دعا گوئی است و این نظام و نسب بزرگان این دعا گوئی
 را داده اند خدمت شیخ فرید الدین و خدمت شیخ نظام الدین و دس اللہ
 سرہ طبع چون خدمت شیخ ابن جواب گفتند سلطان بفرمود
 کہ لعاب یسند بدہ است خدمت شیخ را جمع در آنسی می باید بود
 امبد است کہ از برکت قدم شیخ شہر حصار قبرورہ آباد ان کرد
 و حکم مسکن ماند سبحان اللہ آنکہ از زبان سلطان بیرون آمد کہ
 از برکت ولایت شما مسکن خوانند ماند درین دور افزین و طور پس
 کہ ملا عین در دار الحکام و علی مہدی بر اللہ نافذہ خلایق را بنیب
 و ناراج کردہ اموال اسلا بیان افحاش میان غارت کرد و زندہ
 خلایق شہر و نسبی لطیف خلایق امین مویخ مسکن مانده و خلایق
 شہر حصار قبرورہ بر الفذر کہ درون حصار شہر و نسبی در آمدند
 بکرم اللہ و غنایت اللہ تعالی از برکت ولایت حضرت خواجہ مسکن

سر سجاد و فرود بیاوند چون بعد از ملاقات و مصافحه با پیر کاتب
محمود و بادشاه برگزید و درگاه الله بکجا نرسید خواه به این چنین
و عطا و لطف گفت بگو گفت و نشود و محمود سلطان قبر و شاه
مقبول حضرت و دو و دهم جو خست و ان عظام آغاز کرده فرمود و من بنده
سند چهار قبر و زره برای تنافع اسلام و کمال این کافه ایام آبادان کرد
ایم اگر خدمت شیخ محمود و ستغفرت در چهار قبر و زره ساکن شوند
و نه بهر کسی علم نزد یک است ده کرده پیش میهن برای خدمت
شیخ خاندان بنیاد کرده نشود و خرج برای خانقاه صادر و وارد کرد و
چون قدم خدمت شیخ و چهار قبر و زره در آمد ابدار کرم الله التبت
که از بدست خدمت شیخ آن مقام از ملکات کرد و من اعمام ملک
ماند و آبادان و معمر کرد و خدمت شیخ باز نمود که مانند دعا و گوچه
در شهر چهار قبر و زره بحکم فرمان و با اخبار دعا و گوچه است در محل
سلطان فرمود که بیا و این بر شما حکم کنم اگر خدمت شیخ را اختیار

نامشرف زینت بغایت خوش گشتی در جامه بلبخندی داگر باداد
 از خرابات الملک خراب گشتی هفت خمر و زنه جوین حسروان صاحب
 حلاه باو جاده بران عهد و داران نفسی سنجی میکردی در عهد خمر و زنه
 مکرم الله اباد ان و معور گشته بود مستویات هر جا که خمرانه گشت
 آباد میگفتیم همه کس لبس خوش نشاد یا هوها که بنود اب را بوی لایا
 کردست دران زمین روان جوی لایا ارضی که گشتی گشته اصبا یا باغ
 بگشت و گشت انبا یا مفیدم ملافات کردن سلطان خمر و
 با خواجه ابن مؤرخ در هفت و نسی نقل است که سلطان خمر و زنه
 بنوعی خمران مخصوص از چهار خمر و زنه برای ملکان ابن خواجه مؤرخ
 در شهر و نسی آمد دران ایام خدمت شیخ قطب الدین منور قدس الله
 سره الخمر خواجه ابن مؤرخ از جهان سفر کرده بود سجاد بفرست
 خواجه رسیده بود و چون بفرست خمر و زنه سه دران خاندان معظم
 و مکرم کرده خدمت شیخ نور الدین قدس الله سره الخمر خواجه رسیده ناز

باسم علماء و متباح لعین گردانیده و از بیت المال خارج داشته
 و آنرا در سهام معین کرده در آن امام دو جبهه داخل اعلک بود یکی
 حاصل حق شرب دوم محصول قربان اجبای موزاری و دولت نیکه
 در اعلک حضرت فیروز شاه جمع آمد سبحان الله العزیز اعلک که
 سلطان فیروز شاه در شهر دار اعلک و هلی سیح بادشااهی
 نداشت ناگهان بباد اعلک بحای رسید که عهده در آن اعلک
 خاص علمده لعین نداشتند و خانه اعلک علمده داشتند چون امام بدر نکال دور
 اندی و بازار آنها بکمال باریدی آری نکت فیروز شاه لفظ ملوک
 مخصوص لعین نداشتن و نایب آن در کما هم یک جو کردند و اضبار بیابند
 که آب سیلاب از کجا ناگهان رسیده بارها درین کردارها بدو و او
 درین مورخ از پیش سلطان فیروز شاه برای این اضبار لعین
 نایب آن در کما هم یک جو کردند فی الفقه چون حضرت
 فیروز شاه سبیدی که آب جو بهر جهان با جهان گرفت و از مغرب

کرده کرده درین مقامات رسانیده و درین شب همه فضات و قربات
بود و جنابچه فقه و مانند نهند و شهم بالنسبه و تعلیق بود سنبدیم در یک فقه
و موافق از ارباب و ابن جویدها و منافع بسیار حاصل شد آن گرفت
درین محل حضرت قبر و شاه گفت تا تمام فضات و علماء و حسن
و شایخ اهل بیکان بلاد محاکم را جمع کنند و از ایشان فتوی
طلبند اگر شخصی درین ذانی جویدها و اب اب های وفات روان کند
و در حد و فضات و قربات آن جویدها و جاری کرد و دو سال آن
مقامات را رفع بسیار حاصل آید سنبدیم رنج را جبری حق سعی -
حاصل آید بانه جمع استانده منتفی شدند جویدها و کوه صدف را بعد از منتفی
حساب بنسند رنج را سعی کنند را حق شرب آید یعنی از ده کی می رنج
حضرت شا حاصل آن حق شرب بنجام در املاک خویش در آورده بجهنم
آن شهم بار طائف دین چون خشم و ان میمن و بهای بسیار در
الوات آبادان گردانیده داخل املاک کرده حاصلات آن مقامات

ناستاپوره و حفر آباد و اقطاع دیگر بنام داخل شوق حصار قهروره
گرداند المفسود سنه بی معظم گشت معمر و آبادان و فرزند
شقداری حصار قهروره عهد ملک و بلان کردند چون آریا و فراوان
و جوئیها و بی پایان و زرین حصار قهروره درآمد آریا و بسا جمع شد
هر که خورستی نزد یک گشت و با مانع خود چاه نهند یکا و دیگر و اکثر
زمین کاغذی آب پیدا می این همه است قبول خبرات قهرور شاه و عا
خلق میکنند و استیات بار بکرم نوسا به قولش که داری خلق
از جهان پیش که جاوید بخت و باعداری که مطلوب دلش نشد
سبار که قهرور ششم استقامت املک که افضل است
چون حضرت قهرور شاه متوفی شد هر دو شهر طلق بهر و بکر آبادان
گردانید یکی فتح آباد که از حالت مفاصل او در قسم اول باز دیده و
دوم ششم حصار قهروره که شرح مقدمه آن سابق نوشتند
و زین هر دو جوئیها و بسیار و عیشمار در آوردن میان همداد کان و لود

ششصد چهارم فرقه استغفار است خلق هم درین کار کوشش می نمود
 حضرت شاه فیروز با خوشی و غوری ششصد چهارم فرقه زینا گردیدند
 غایت بسیار داشتیم و بنهار نهال کدباندها نیمه از هر جنبش میوه در
 باغات بارگرفته شد ایل و قری و مارک و کندرا اول و گلزار
 از هر جنبش یک بنهار نیمه از هر جنبش یک کسباه و چه بود اگر کسی
 پوست بیکر بدندان در کردی از غایت نرفتی مانند بیکر رسد
 و مینس ازین و چهارم فرقه فضل خرفندی و فضل ربیع و فنا
 کردی زیر که گندم بقرا آب نشود چون حضرت فیروز شاه آبها و
 فراوان در جو بیایان در زمین چهارم فرقه برده هر دو فصل
 بوفاکال گرفت و مینس ازین در عهد سلطان باغبه انار الله
 به ما ششم آن سمعت را در دقانه و این شوق و نسبی می بینند
 چون ششصد چهارم فرقه بنا کردند سلطان فیروز فرمود ازین تاریخ
 باز شوق چهارم فرقه نویسد اقطاع نسبی و اگره وضع اناد و سر

چون سلاطین مشغله کشتی افروز را بچنین کوشش با حکمت سایر آورده هم
بچنین درج هم شبه چهار فبروزه مانند کوه فبروزه جلد خانان عظام و تمام ملک
ایل احترام و احرار اهل و اکرام و جمیع اشخاص خاص و عام با تمام تمام
خانها به آوردند و محملها خوب و پاکیزه داشت کنند و جمع نزد چون
حضرت شاه در آن زمین بعبادت دلی نهایت بی الی دید و دل
مبارک گذارند که درین محمل ابراهیمی باید رسانند حضرت شاه درین
کار خود قصد نموده ابواب جدید بجهت گشودن ابواب آب چو پیا آورده
در زمین چهار فبروزه انداخته یک جوی از لب آب چون ضایحه
جوی ریه واه و جوی الصحنانی دمانه این برود جوی از انفصال کرمان
بهرون آورده میان پشته اند کرده درسم چهار فبروزه برده خدمت
والد این مورخ در آن آباد میان اهل اختصاص آن شهر با عظام
در محل درون خدمت میکرد و سینه نشین نویسی خواصان داشت
بهین مورخ باز نمود که حضرت فبروزه شاه مدت دو بنم سال در بناء

بر آوردند و مالای بار دما و خندق کنکر بنند و یک حوض بزرگ
 سدی بطور درون چهار در آوردند و آب آن حوض درون خندق انداختند
 چنانکه از سال تا سال دیگر آب آن حوض درون خندق جاری
 بود که درون چهار یک کونک بر آوردند که در جهان هیچ کسی
 محسن بسی اینچنان کونک را نشان نداده چندین محل در آن کونک
 محل نشستن بارها نهاده با تکلیف بسیار بر آورده و حکمتنا
 بشمار در آوردند یک حکمت در آن کونک این بود
 اگر کسی با فرست بسی درون کونک محل فرود آمدی چون خندق
 گشتی در میان رسیدی محل سانه فرود کونک بغایت مارک
 نامقام بار یک اگر نگاشته آن کونک هر پیری نمی کرد بد
 از آن مارکی بیرون آمدن ممکن نبودی چنان گویند و ضعیفی فرست نمی است
 در آن مقام در آمده بود چند ذریعیت سده همان بکامیان در آمدند
 از آن مارکی بیرون آوردند حاصل ازین است حضرت قبر در شاه

پدیدار آن محل فرمود که از حضرت رب العالمین امید میدارم چون من بنده اسرار
 بامید حضرت پروردگار درین دیار بیزاری مصالح مسلمانان بگویم کارشهر
 بنا کنم خدا بمغالی بقدرت آسی درین زمین سرباز پدید آورد حضرت شاه
 فیروز پدیدار آن زمین نبرد فرمود درین کار بکبار کوشش نمود و فرمایشش شهر
 افشارت سلطان فیروز شاه خوش خصال چند سال با تمام
 خانان و گاه و ملوک بارگاه متغول شده سبکها که را از کوه سیر
 آورد و چون پخته با کهورا منجمه حصار بزرگ بطول فی حد و ارتفاع
 و عرض فی حد بلند افشار کرده هر یک از جوانان حضرت و اهل
 را لکه با لغت شده هر یک تن در آن چمن در آنکس خویش از تابش
 خوف سبب سجده تمام حماران متغول شدند چون حصار رفت گشت
 و مدتی درین متغولی گذشت سلطان فیروز شاه با اهام اله آن حصار
 را با هر حصار فیروزه نام داشت پدیدار شدند حصار خندق کا
 اینچنین که بعد از کا خندق از ته خندق و یا خود باروی خندق رفته

و برای استمال مملکت انوار خدمت محمود ابوالاحسان بسوی ایشان
 می‌گشت و بنای ششم چهار قبرزده در آن ایام بود و هر بار که سلطان قبرزده
 ششم و بی‌اندی چند روز در معدود ماندی که ما هم آنجا رفتی چون چهار قبرزده
 شاه اتفاق نمی‌شد چهار قبرزده در آن افتاد و محلی که ششم چهار قبرزده
 است پیش ازین بحکمت حضرت العالمین در آن مقام دو به هر
 آبادان بود یکی بر اسب نرک و دویم بر اسب خور و در هر اسب نرک
 پنجاه گاو و در هر اسب خور و چهل گاو داخل بودند و در آن زمین بنشیند
 هیچ دبی یعنی گاو نباشد چون حضرت شاه قبرزده زمین حدود و هر اسب
 بزرگ دید بغایت بسنده این لفظ بزرگان مبارک پیر کشید اگر زمین
 محل ششم آبادان کنند چه خوب باشد بر اجداد در آن زمین بحکمت
 رب العالمین بیست بی‌الی بود بلکه در حوای نابلستان چون
 راه گذر بان از عراق و فراسان در آن محل می‌رسند چهار فصل
 آب سا محرمند یعنی بی‌الی در آن زمین استجنت بود سلطان قبرزده

بهاء و جملها از نغمه انداخته عیش قوچ حضرت شاه کرده در دل ششم در
 آوردند و وقت درآمدن شاه جمل خلدن از صغیر و کبیر و از جوان و پیر از
 دعوت مملکت برای نمانشای حضرت سلطنت استقبال نمودند و پیر
 زبان بدعا و ثنا حضرت فیر و شاه کنادند و استیلاست بارب
 ز جمال این جهاندار گویا انبیا کرده را که دار شاه هر دو که زند نو
 سازگار نشینند هر جا که رود تو باش بارش این را و این شرف
 برین مورخ ضعیف شمشیر ارج ضعیف روایت کرده که حضرت فیر و شاه
 که ن اول که مهم لکنونی کرده و دست خود بر شاه میگامه بر آورد و دست
 باز ده ماه جایت لکنونی بود بعد بار ده ماه سمت چپ و راست حرکت نمود
 و در این میان بیست و چهار فیر و ده سال چون سلطان
 فیر و با فتح و فیر و بیست و چهار سال در این میان بیست و چهار سال
 در هر جمعی که در این مورخ از زبان خدمت والد خود شنیده که سلطان
 فیر و بعد از آمدن از مملکت میگامه دوم سال طرف چهارده و فیر و ده

سنا و دران آقام خان جهان مغبول و زبیر و غیره در شهر هلی با بخت
بود و در محافظت مملکت جد نمود و در حاکم ابن بیت بود و بخت
چند مکنی بختانی یا صفت مغلوب را سویی بخت یا چون
فتح نامه با کانه و دشمنان در غم و دشمنان در هلی بهر خان جهان رسیده دران
روز خلافت رات دی بعام افزوده کنی و حجت صحاک از مکه آمد و در حجت سکه
ذات سلطان فیروز ساه و نکر مغبول و شهر هلی بیت و دیگر و
طلبایوشا دبانده گانه زنده چون سلطان فیروز در بخت شهر سید خان
اسباب و بسیار و خدنی بسیار موجود گردانده و شنس فیلسفند مغبول
فیروز آباد آما دان نگوده بود و دران روز که سلطان فیروز در شهر هلی
در آمد خدانی بهر جمع است که در گفتار شمار نباید ابن جمله با استقبال
شاه رفت در رسوم بهر و در حدود سلاطین عاجزانه بود این بهر وضع
خامه فیروز شاه است روزی که سلطان فیروز شاه درون شهر
و هلی در آمد حمل و بخت فیض فتح لکهنوی را از ناک کرده و عمار

درین پیرده کوسه دوی بگوی درین خاک نشوریده آبی بجوی مضمون
 فیه ورت شاه برگزیده حضرت الله از ان مقام با مقام تمام و شباب کام
 جوان بن خسته و ان عظام عثمان مرا جعت بسوی دارالملک و هلی
 گمراخته در پشته رسید در ان مقام خطبه تمام حضرت فیه ورت شاه خواند
 و سینه فرور آباد نام نهادند چون سلاطین فیه ورت شاه اکداله را از اولور نام
 کردند شهر بنده را فیه ورت آباد یا غایت ابام سلاطین ان مقام برای برکت
 و بمن این هر دو مقام را بمن لغت بقیم دانسته در دفاتر ابن ان نامت
 می نویسند از اولور عوف اکداله و فیه ورت آباد عوف بنده چون فیه ورت شاه
 کرانه لب آب کوسی رسید و ابام بدشکال در آمد فرمان شد با جوس کور
 چون جنبش شاه معفور در کنسار اندک انداز تمام چشم و جمل خدم
 در کنسار بندگانه نشسته چون سلطان شمس الدین درون اکداله و آمده
 ان کوئوال که در دوازه بسته بود او را گرفت و کشت فی القصر چون
 سلطان فیه ورت با قدرت بهر فرماگر گشته فرمان فتح لکنونی در شهر هلی

بیک جلد درین کار قیدی نمودند سرها و کشتن گمان می آوردند و آنها
میکردند و تنگهای نفوس می بردند درین محل شمار کرده بکشتن
نزار سه او می حرمی زیاده اندر بر آنچه بخت کرده کشتن
تمام روز شده بود و حضرت فرزند شاه چون سلطان اهل گاه
با آنج گاه ایستاد و میدید و بدان کشتگان بغیرت میکرد هر بار
ریح بسوی اصحاب خود میکرد و اینچنین میبارک میداد و این
سبب میکند و میگفت که این مکتان و بیجاگان از سبب
تعلقان بدین روز گرفتارند اگر سبب تعلق شکم نبود
و اندیشه خیال و اطفال سبب نیامدی بدین روز گرفتار نمی شدند
چنانچه مناسب این حال خواهم نظامی علیه الرحمه فرماید و مستوی
بغیرت دران گمان میگردانند و بخت میداد و پندمان گشت
یک خدین خلافت درین کار و گیر می کرد که شاید شمشیر بر خاک
راست انداختند و نرفتند و یکتا باید کشیدن سر از سر نوشت

مرخان اعظم تانارخان را میر سید حسن شهاب سلطان تنگاله ان قاور کشید
 و تنبع بر آورده بغزار گذاردن بمبیب چه بارگشتند تانارخان چون
 دستوران حسروان عجیب جوابی گفت جو جو گوهر ملکی سخت
 یعنی بزاجداران تنبع انداختن کار من نیست اشجار این انار و انار
 کردار در ضمن نیست بدین اندیش تنبع گذار کرده شد چون امر این انوار
 تانارخان بیکو کار بستن حضرت جهاندار میرون داد حضرت فخر و شاه
 را بغایت خوش آمد که عیبت بالغ عقل را بسی مالی
 بالغ ملک گر کسی بابی مقدمه چهارم در رحمت
 سلطان قیروز سمت و هلی چون بارگشت سلطان از تنگاله دست
 داد به یک وضع و نشاء در رحمت افنا و دین محل فرمان
 از بستن حسرو جهان شد سه های گشته شدگان سوار و پیاده
 تنگاله جمع کنند بر انفس که سه با از سه ان میکالیان بها
 و انفس را در به سه با نگاشتند که نفه بدین صلیک که یک

آثار چو شباری کسی در بن زمین نماید آن سبب که زمین بگماید
از بن رجالم است و امیران این مقام بگوشتن تمام درون خبر است
سرو و سواد منقول دارند بر من وجه مخالفت متابعت سلاطین
و ضعیفی کردن مصلحت نیست اندیشه ملکی بر من است حضرت خیر و
با اتمام الدین اندیشه باز گشت و اکر از ازا دیور خطاب کرد
بیت جهاندار بر فتح و ساز گشت یا که شب انکه بارام خود باز گشت
یا آری عجب اسرار بی درسم ملکی و آیین جهان داری از وجود خان نامدار
علیه الرحمه و الغفران هم در آن مکان فعلی از وجود آمد که حضرت شاه فرزند
الغایب خوش آمد گفته اند که در آن جنگ تا با رخاں چون جنگ
بمنزل بلنگ دنبال شاه گماید انقاد ابواب کوشتن پیش شاه
جانبه سلطان شمس الدین از دست نامارخان رخ بگریز نهاد و بد
رسیده تا بیخ بر و گذار کند افرام اندیشه کرد بیخ با دخت و از
دنبال عدا باز گشت چون بعد از تمام جنگ حضرت فرزند شاه

مخدرات که درون چهار کداله لودند چون آمدن حضرت فیروز شاه
فرود چهار نشینند بالای چهار پیر آمدند و بیدین سلطان فیروز شاه
و امینها از کس خود فرود آوردند سه پیر نه کردند از غایت انتظار کردند
گرفتند و رازی آغاز کردند چون حضرت فیروز شاه ایشان را بدین
حال دید و مقال ایشان شنید لفظ از زبان خود کشید گریه که من
درون پیر فرادم و سلمانی چند را بدست آوردم و این ملک گرفتم
و درین محلی خطبه بنام خود خواندند چون من درون این چهار درایم
و بدین مسلمانان قوت بنام چندین عوران مسنوران مخدراتان پیر و
ما اطفالان گرفتار کردند و فرادی قیامت امنایا و صدقاً بیسی کرسی
قضا چه روی بنام لبس میان من و طالبه فعل صیفرق باشد درین محل
تا تا زمان نگرار تفرید کرده که ملکی بدست آمده نباید گذشت حضرت شاه
فیروز کلام از عالم ملکی پیر و است که این چندین سلاطین دارالملک
و صلی درین ملک سیده این محاکات بدست آوردند و بیکس از

کمال مفت سوار گر خیمه لشکر او تمام و کمال در نفوذ افتاد و چنین گویند
 در آن لب آب که حضرت شاه فیروز نرول فرموده بودند از آنکه الله
 کرده می نمود افواج حضرت شاه فیروز گردان هوا خواه و نهاله لشکر میگردان
 کرد شاه میگردانید از حصار رقیبه سوار و پیاده جوار و جندان کشنده که طریقه
 خرمینها غلغله از کشنده شده گمان بر آمده ملک راویان را وایان گفته که از عا
 کشش بسیار و نهایت کشش بیشتر از بنین آن مقام نموده نمیشد آورد
 چون عزم در فرود دست کردست ساه شمشیر الدین بسبب بیعت
 بگرفت جنگ چون چهل میل میآمد بنموده مراجعت متعجل میآمد در حشم
 نباید آن همه گنج میآمد تا روز سه شنبه میان پنج میآمد شاهی که جنگ حشم
 تنه میآمد بی سبب نکند هزار تنه میآمد مع هذا چون سلطان بنشیند
 اگر خیمه فرود حصار خود رسید که قوال حصار کوچکش پیشمار بسیار
 در وانه داده درون شهر اگدا که در بر سلطان فیروز گردانید درین
 محل راویان مدفن گفته که جمله عورتان مستوران و سر پوشندگان

و خنجر بزی بنشمار از آثار اضطراب سلطان شمس الدین بکار گشت
 بفرمان کرد کار و نقد بهر حقیقی نسل و زهار بجانب شهر خود رفت راوی بحد
 گفت بجز آنکه تا نا رخان با فواج کران از طبگاه سلطان در کرد و در
 سینه سیه ملک تمام نواد ملک بلدن زور او کردند که مگال از بند
 تا آنکه اله تمام گر کنه تا نا رخان با فواج بی پیمان و بنال شاه مگال کرد و چند
 که تا نا رخان گفته ای شمس سباه رو کجی امیر روی در دمانست روی مردان
 به بنان و بند بوجه ربانی اسنا سفر با قوت بچار فیر و زشاهی به بنی سلطان
 شمس الدین چنان گر بخت که بر دای کسی نکرد ای مستوی مردان و در
 کم یی در بن رزم که رزم سیران کم یی به بنم کرماند بلندی کران یی در بن
 کار بر و زمندی کران یی بفرس از چه شبی رشید افغان یی دلی
 مکن باد لبه افغان یی مع نداننده زشاه را بخرت الله فتح روی داد
 جمیع خانان و ملوک زمان بدای شهاب کنشاده جهل و مفتیل جل جلاله
 جوش پیل زنده بدست آمد و سی پیل گشته شهاب مگال با بن

که از طرف منته ملک و بلان نیز نقد نمود هر یک غازی چون مبارزان
اندازی الواب خون ریز می کشاند و میان فرقه بن حکم رب المشرقتن در
قتال کمال خست جنانچه کار از تیر و گزند هر یک کیو چون سنال
نیز نفع بدست گرفته چون کار از رقع نیز گزند کار در او هر بجای رسید
و بمرغه کشید که پهلوانان جانین و غازیان طرفین دست در گم کرد و
و میان خویش از نا نرسیدن و قتال شدند جنانچه نهایت این احوال
افعال خواجده لطم خوش نفال فرامیاید مستویات در آمد بفرید بسیار
ای ز راهی لطم نفع بر شد بجا ای جهان آمد از هر دو لشکر غوی ای
گران پول و توانه شد مغرور ای درین مثل خان عظم ناما خان رد کو
سلطان فخر کرد و این لفظ از زبان خود بر آورد که حضرت الله این خواه
را برای فتح حضرت شهنشاه در آورده سلطان فخر گفت ابد از
کرم آنست که بمن زبان شمشیری بدست آمد ای میت مباران خود
گفت کین مستهام ای کجا جان برد چون در آید بام ای الفقه لوفان

بنام البناده کرده بنام نشانها کناده در این جمیع خانان و ملوک در آن
 روز پیران و ارباب حضرت فیروز شاه آورده بالهد نشان بگماشته بودند
 مع هذا حضرت فیروز شاه در آن حالت مانند سلاطین اهل جلالت
 اسلامی درین خود نگه داشته و خبر بادشاهی چون این سخنهای
 دور در نشانی الفقه این بنام طبل و دایره بدینها بکبارگی فرو کوفته و بیان
 و لشکر پیرانند خاصه چون سلطان شمس الدین دیدی افواج حصون
 حضرت فیروز شاه چون افواج بجور ارکانه و بدیجهار فیروز را جوان افواج
 شاهی را بر سپید بن من خود چون برگ بدله زنده باصحاب ان فلند را
 حرکت کرده لشکر مارالجمعه از درون چهار به بیرون آورده اما آنچه حکم خدا و
 حضرت علیاست همان خواهد شد در بیان افواج شاه میسکال را با افواج
 ملک حسام نو اقبال افتاد از پیسره ملک حسام نو اندر دست نشینت یک
 مبارز دست به صلاح نهادند طلبان قتال را آب دادند هنوز میان افواج
 شمشیری و میان افواج ملک نو اورا و نیز شد چون لشکر شاه نروزش

طالب بن بیرون آمدند و حضرت بنو زینا با جوس دولیاه و قتل بیعت کرد و هیچ رسیده
بود و افطار بی نمود در آن نعام لب آب بوقاف در آن لب آب با باب کشیده نگاه
حضرت بنو زینا در آن بیابان گذار آمدند نگاه هم درین میان شاه نگاه
رسید با صحنه کرد و هیچ کشیده بسوی لشکر حضرت بنو زینا دوید اخبار این آثار و گفتار
این کردار بگوشت حضرت بنو زینا هر کار رسانند و برین جمل باز نمودند که ششمه بدی
از مانع بودندی بان کز او ان در حال بی بیایان مایلان کوه پیکر چون ره زنان
ان سر نمودار کرده حضرت بنو زینا همچون تابعداران گشتی بنیاه لشکر و در ایستاد
درین کار کوششش بیش گماشته افواج حشش خویش را و حشام بلخی بودند در شکست
و بدان امر سکار با سی هزار سوار و در سره ملک حشام لودل حشام برابر او بدی هزار
مرد کارزار و در غلبت تا تا افغان خویش کردار در افواج او نرسید هزار سوار کند او را
تا نوار و حضرت شاه بنو زینا درین سر فرود بنگشت و الفاظ دلدار بی خوشی
مسلطت و هر یک بن کردان انجمن بود از زمره کردان جهان کرد و فرود کند او را
گشتی بنو زینا و بن دبلولا و بن و درین سر فرود سلطان تعجب شدند و مراتب خاص

رفتند و ایشان را گرفته بنشین سلطان شمس الدین بر دستانان توپ کردند که خوف
فرزند او با تمام بنگاه طایفه گرنجنگان میرود و برین محل سلطان فیروز الفاظ ایشان
بسیار شنید و آنست با فخران محفل خود گفتند باری تعالی مبداء چون سلطان فیروز گرنجند میرود
اورا دست بروی می باید نمود و ابواب قهر چون حسروان قتال کند و سلطان شمس الدین
را در دل رای و در اولین نشود و سلطان ندکور با جیوش مشهور از درون ادا المیرین
آمد و مشورت و مشورت جنگ کردن سلطان فیروز با سلطان شمس الدین
و بدست آمدن پنجاه میل و کشته شدن یک تنک و کتال و قتل است
چون شمس الدین شنید که سلطان فیروز طایفه گرنجنگان رنج جایت و طلی نهاد
عنان بسوی ورا حجت داده درین محل بعضی راویان گفته که خوف فرزند او حجت
استاده گذارست و بعضی را بابت کرده که خوف فرزند او فرمود و مادر بعضی
رخت بنگاه آتش زدند و بعضی رختنهای بنگاه آتش زدند و باز گشتند
منقص و سلطان فیروز شاه پادشاه را حجاب کین و دولک پیاده چون پادشاهان
سبکشن و پنجاه میل چون در میان پیلان خاقان جبین و عقب شاه فیروز

سردطان اندر دحضرت ساه فبور با فتح و بهر نور با فرمان درگاه و شیران بارگاه
در محل مشورت نشست هر کس بهر وجه گوهر حسن بی سفت بعد از گفت
و شنود و بختی برین سخن قرار گرفته چون سلطان شمس الدین حمصاری بشد و گردید
گرد که از خبر این مجوز افتاده و سلطان شمس الدین در دل خود ابوابی منتقل
کنشاده که تا امام بهر شکل و در آمد ز زمین بنگال را سراب کردیم خود سلطان فبور
شاه بالک که ازین زمین باز گردودین محل ثواب است که بر طریق بعد خند کرده
سرمی است تا از بهر غیب چه می زاید و از دیوان قضایه چیزی را و نماید رای
مقرمان درگاه و اختیار شیران بارگاه بخون فبور ساه موافقت اندر دگر حضرت
فبور شاه کوخ کرده و سکت شهر هلی رخ آورده و در منزل نفیست کردی آند و چند
نفر قلندر را بر سبیل لوح سکت آند و در سناد و در شان بدین سان آکاچی داد
اگر شما را بگریزد دور آند و هر سلطان شمس الدین مرند و از حالت حضرت شاه فبور
و جویس او مرستند باید که پیش شمس الدین بگویند که سلطان فبور با تمام
و بگاه طرفه گریز بنگان بیرون قلندران مدکور مستور و حمصاری آند و مشهور

بی قیاس درون اگداله خربزه بعضی راویان به بن مورخ ضعیف گفته که درو استر
 لشکر سلطان گذار است سلطان بهروز شاه را جبارت اخبر داده الحفظ
 سلطان شمس الدین شهبانیده خالی نگذاشته در اگداله خربزه سلطان بهروز شاه
 سمت اگداله و دیدوان مقام را با اتهام تمام محمّد گردانده و کرده کرد لشکر خود بکوه
 و خندق کاویده هر روز افواج سلطان شمس الدین از درون اگداله بیرون می آمدند و
 نموداری میکردند ازین جانب لشکر سلطانی از انار غنایت ربانی بهرم جوین
 عرسل مباحنه سلطان شمس الدین بان کلام بسیار گفتار را با بعضی بنمای
 از نهایت اضطراب درون خرابه اگداله حصار بسته و ولایت او تمام منصب کرده
 هر که از طایفه راویان در ایکان در میدان ولایت بمکالمه بفرست سلطان بهروز
 گفته می پیوسته او را امان میدادند پیشتر خلق ولایت بمکالمه در جنگ سلطان
 بهروز آمد و هر روز نمودار جنگ چون نهنگ از میانین بود همان بکد بگرفت
 می نمودنی الحاصل چون چندگاه بیان هر دو پادشاه بهرم نوح گذشت هوا
 چون اهل صفادانه کرم در زمین نرم گشت نزدان شد که اقباب نطق بهرم

در لب آب دوم شمش الدین بال کبری بایان السناده بود گذار است در
دشمن ارمی نمود سلطان غیر ورنه موانده صد کرده زمین بالا دست کوسنی خست فرود
چسپان گذشت در محلی که دانه لب آب کوسنی از درون کوه بیرون آمده است
در آن محل پایاب کشیده را دیوان نشسته لب بر بن مورخ ضعیف شمش سراج
ضعیف بر دیوان لطیف گفته که در آن محل آب باز در برود یا نه نمی رسد
بروز آب چون سفال غطای برود مع نذر بن محل آن سینه است سنا
فرود تا فرودست و بالا دست از پایاب سیلان اسناده کند تا خلق لشکر است
بگذرد و پهلان جانت بالا دست برای آن ایستاده کرده امروز آب کم شود
فرودست برای آن دانسته ما هر که در عرق آب افتد بنه بخور و در میلان طلبانند
رسمانی بسته ما هر که در عرق آب افتد دست در طلبانند مع نذر بن
سلطان بغایت ربانی گذار از لب آب کوسنی شد و سمت سلطان
شمش الدین شنید که لشکر بالا دست فرود جمارن و دین بر لب آب کوسنی
سند از غایت خوف و تهاوت هر کس سلطان شمش الدین با جمعبت

روان شده هر بار جغتو شهباز بنو کار رخ جابت مقمان درگاه داهل خنفس
 بارگاه کردی دوست مبارک خود به محاسن خود فرو آوردی و این بیت نمویی
 بیت همین گویم و باز گویم همین محبان مرا تا بخند زمین مقصود آنکه از کرم اله
 سلطان فیروز شاه در حرم لکنوتی رسیده و خان جهان در چلی ماند
 که شاه فیروز با نصرت و پیرو میان اقالیم هندوستان کرده و بنگاله یا قوت
 کمال در آمده لشکر سلطان شمش الدین فیروز محلی که لب بودی قوت خود
 نمودی چنانچه لب آب سرد و گند و لب آب کسی و غران و فیلش
 سلطان فیروز شاه چون جیش شاه پیر دین کشته باندکش که روان کرده بودند
 طابقه گردان و کند او را با هر دای کران و سنان در نشان در کشته او در
 حی می نشاند بزم چوب نیز و نیزه و کبی لطر باز میگردد و باندند فی العوض
 چون سلطان فیروز شاه با جیش هوا خواه در کناره لب آب کسی
 رسیده در آن محل قدری از میدانک لحظه غنان سمند دولت کشید و بر آ

سحر به ای رکاب کرده و موازنه بک نیز ارگشتی بند کشا و در کردن گهر از آن
برفت و بدین محل را دیان صادق و مجازان مصطفی برین مورخ ضعیف شمس سراج
ضعیف باز نمود که موازنه همفدا و با هم از آن خائنان و ملوک بهر آید به
بدین طریق غیر ذر شاه یا خبر از داکرام باد و تمام سمت بنگاله

قسود و تمهید بیان بهمان بنام و بنای شهرهای عمارت فیروز آباد مارچ
 نژاد و قسود و تمهید بیان بهمان بنام و بنای شهرهای عمارت فیروز آباد مارچ
 شدن سلطان فیروز سمیت لکنونی

طاس گه بال بعد از آمدن از سواری اشته وضع کرده بود شرح آن
بعد از رفتن کتاب سواری اشته بسته اند که دوم تبار چهره این
نیز وضع سلطان فیروز است چون سلطان در بادشااهی نشین
داشتی از امن در گلزار زندگانی گشته یعنی زبیر زمین نشدگان مع نذر
سلطان فیروز شاه سستی فرموده بان چتر سلطان و چتر غیر سلطان
فرنی می باید در میان جهان روز حسن از کشور سخن حال نماید و در
درگاه فیروزشاهی چون بلغار بارگاه بادشاهی با هم اله نثار چتر
در بلاد محالک و طبری وضع کرده و بدرگاه باجاه

[illegible]

پنجم حضرت سلطان جلال الدین فیروز شاه - ششم حضرت سلطان
 علاء الدین خلجی - هفتم حضرت سلطان قطب الدین مبارک
 شاه - هشتم حضرت سلطان غیاث الدین تغلق شاه
 نهم حضرت سلطان محمد - دهم حضرت سلطان فیروز شاه جمعه
 الله علیه - المقصود و تاجدار برگزیده حضرت دود و خطیبه بعد از
 سلطان فیروز قرار یافته یکی سلطان محمد بن فیروز شاه دوم سلطان
 علاء الدین سکندر شاه فی الجمله با عانت ابام خطیبان و خوش کلام
 بر شاخ صابره عظام خطیبه بنام ابن تاجداران اهل کرام منو اندازی
 منحن کرداری اخبار احسن فیروز شاه بی درسم بادشاهی -
 بالهام الهی که نام جمیع سلاطین طالبان دین در عهد دولت خویش بفرست
 و گیاره ست بنش روش و متور گردانیده آند و آغاز کرده شود از حال سکه
 تاجداران یاد ذکر دوم بیان سکهها در قسم تاجداران معلوم جهانیان مفهوم
 عالمیان است که سلطان فیروز شاه با اهام حضرت الله در قسم ملک الهی

مبرهن با سنان است که قانونی بود میان سلاطین و اهل ملک و طبعی که در
 خطبه با اعباد و جماعات تمام بادشاه حال میخواندند و در سلاطین ماضیه و
 نمیکردند چون نوبت سلطان فیروز شاه رسید بکرم الله تعالی استانه دارالملک
 و طبعی نزد کور میبرد و خواندند و اسند با خطبه تمام سلطان فیروز خواندند و
 محل شاه فیروز اکل فرمان فرمود که روانه شود نام سلاطین ماضیه از خطبه دور
 اول خطبه تمام بادشاهان ماضیه بخوانند بعد ذکر من کند ضایحه مناسب این
 حال و موافق این تعال آن شیخ بزرگوار در دستان علمان و پوستان
 علیه الرحمه و العرفان - پیر بزرگش خوانند اهل فرودگاه که نام -
 بزرگان بستی بر دیکه مع هذا سلطان فیروز شاه از جمله سلاطین ماضیه
 که بر او ایستادگی و محبت گاه بادشاهی نشسته بودند نام بعض سلاطین
 اختیار کرده یک بدین نفیس - اول حضرت سلطان محمد اول
 خراسان - دوم حضرت سلطان شمس الدین محمد - سیوم
 حضرت سلطان ناصر الدین محمود - چهارم حضرت سلطان شمس الدین

واعیاد و بیان سکه های سلاطین نقلت و درین نقل عجاایات نقلت
بدان سبب که ابن سخن بانفاق جمله اهل فضلت که این جهاندار به
وقائون شهر یاری مدت چهل سال کمال فیروز شاه خوش خصال مغور را
چشم روشن در سوخته با جداری هم برده شده چون سلطان فیروز ^{مصل}
صغار در عهد دولت خویش بفرست گیارست پیش نام ^{طنین} ما را
ما ضربه در خطبه اعیاد و جمعات مغر گردانیده و هم مدت چهل سال مذکور است
و یک که مشهور که در قسم جداری است و سبب و یک خلایق اما را
جهاندار است روشن کرده ابن مورخ ضعیف شناس ^{اعضف}
که در مدت چهل سال آن حضرت را دیده و بشنیده سوان پیش ^{مصل} کنگاه اهل
برکات برابر اصحاب دیوان وزارت در محل سلام خفته و درین تواریخ ^{بر}
در سوز حال و استقبال مشرح و مشن باز دیده تا با دگاری باشد
یستعمل به ^{به} ذکر - ذکر اول بیان اختیار کردن سلطان
فیروز شاه ما را های بعضی سلاطین و اعیاد و جمعات مغر ^م بکنان و

بران زره پوشان گفت شمار از حال من آگاهی بود آن طایفه سگزان
 باز نمودند که حضرت اله تبارک و تعالی و بده فصل ما بودند از حال و فن شاه
 درون خانه معلوم بود از حال بیرون آمدن معلوم شده که هنوز نهمندان بارز
 خود هستند. مقبلان را از دال نعمت و جاه. الخرض بعد ثبوت این قصه
 سلطان فبروز شاه خداوند زاده را گوشت بودن فرموده و طبقه تعیین کرده
 خداوند زاده مال بسیار و دست خسته و ملک بخت آن مال کوشتن بر
 عذر داشت آن تمام مال و قرضه کرد آوردند خسته و ملک ازین محل
 جدا کردند از آن ملکهای دروس قانون جهان داری داد و ملک فرمود
 تا هر غره با همی بران دیدن اما باید مارانی پوست بد گفتن در با کرده یعنی
 بدین طریق آمداری هر که را اله تعالی بقدرت عالی نگاه داشت که تواند
 ملک رساند عاقل حقیقی است و بیست کسی را که این ده کند
 یادوری که باشد که با او ملک آوری با حق در صفت و شرح
 اختیار کردن سلطان فبروز نامهای سلاطین ماضیه و خطبه نماز جمعه و

سکینه کام کاران و دوزنده دام داداران و چون سلطان
فیروز شاه بکرم اله اردرون خانه آن اهل نیا بهیرون آمد و آواز بلند
کرد و کسی را از موافقان طلبید چون روز جمعه بود بیشتر ملوک ناکینه
بود و درین وقت رای بر موافقی نداشت سلطان فیروز عاقر بود و آواز
داد و درین محل سلطان فیروز شاه اکمل با نیت تمام چون خسته و اعظم
گفته که بر موافقی هر دست داری بمن ده رای بر موافقت که کار درست
رفته رای بر موافقت که من ندمتغ کشیده و دنبال خداوند عالم میروم حضرت
شاه بدولت و سعادت و مقام میروند سلطان این سخن مسخوع شد
بفتح اردون رای بر موافقت تمام کشید از زبان عمارت حرم سلطان
محمد بیرون آمد سلامت و سعادت بالای کوشک برآمد و در آن وقت
جمله خاندان درگاه و ملوک و اهل خانه حشر و ملک و خداوند را
کرد و گفتند آن استیاض زره یونان را حاضر آورند از ایشان از حالت
این تعالی برسد بدانسان همه خبر شریف تلفه درین محل سلطان

منقام نمجمل تمام سبک می باید خواست در درگاه خود می باید ارادت هم در آن
لحظه و لحظه حضرت فیروز شاه از انار الهمام الالبساده سبزه آمدن مکن هر چند که
خداوند زاده گفت بسک لحظه توقف می باید کرد تا بتول به سردر بن محل
سلطان فیروز شاه اکمل فرمود فتح خان ملول است از آن سبب نمجمل مردم
ان شاء الله تعالی رزود و بگرگته آمده خواهد شد سلطان فیروز سبک از خانه
خداوند زاده بیرون آمد فرمان الله تبارک و تعالی آن اشخاص زره بپوش که
درون حجره با بعلکه بودند ازین مقابل که میان ایشان هر دو گرفت چهره در
چون سلطان فیروز از درون خانه سبک بیرون آمد فرمان کن بمکون
بدبازره حکمها مکنون آن شخص که با قوت بی قیاس زینت های در هر دو
پنهان بودند و انتظار می نمودند ایشان را از حال امان سلطان فیروز
در خانه خداوند زاده خبر بود از حالت بیرون از خانه اصلا خبرت سلطان
فیروز شاه بکرم حضرت الله از خانه خداوند زاده اچهل نیاه سلالت
بیرون آمد و سبک می پیش او عزت بدست بخشیده ملک و ملت

فیروزانه از نزد کسب ازین اوجها گردانید و بعضی زره پوش را خسر و ملک موقوف
بر تختداد بر من بام استاده کرده دیدن آگاه گردانیده اگر سلطان فیروز
منوچهر از درون خانه مشکب بر من آمدن زره پوشان که چون اسد فرشتان
زیر تختداد استاده اند بر من ایند تیغ جو تیغ بر من بیخرف سلطان فیروز
که ارست مشکب رفتن ندمند بدین بخر خسر و ملک خود داده و خداوند زاده
مستعدت ندم میان خود منفق کنند چون روز جمع شد سلطان فیروز نشاء
بر این معاد و بعد از نماز جمعه برای ملاقات خداوند زاده آمد بعد ملاقات ^{بشفقت} هر دو
یک جامه جامه نشاء و داد و ملک و عقیق خداوند زاده بر قانون بر جمعه
نشاء درین محل راویان نشاء و امان لطیف بر من نورخ صغیف
شمت سراج عقیق گفته اماک خسر و ملک خداوند زاده را از سر منور
دیگر بود مقصود آنکه این عذر اقرار می نمود بفرمان حضرت دودوران حالت
داد و ملک اهل سعادت مدد بدین سلطان فیروز اهل مهارت نگشت
شهادت خود بدیدان حلس کرد و بچشم بیاد رسا بند عقی ازین

پس پشت خداوند زاده شستی بعد از گفتن حکایات بی سبب است چون
 زمانی که شستی خداوند زاده ترک او بندی سلطان فیروز با کسی هم بدین دهر
 مجمع شاه فیروز به سبیل معبود بنفست جوهر گوهر انعامی سفت چون اسرار
 خداوند از حد حقیقه احد در حد او بی باقی است و این علامت باقیست
 خسر و ملک خود مراد و خداوند زاده را این اتفاق که سلطان فیروز شاه را
 حرکت باید داد و الواجب عداوت باطن باطن هر باید کشاد یعنی چنانچه
 سلطان فیروز شاه سکندر زانی در روز جمعه بدین اتفاق جمع گشتند و سلطان
 خویش از تائید اندیشه پیش منفق شدند دوران محل که خداوند زاده می
 آمد و سلطان فیروز می نشست در آن محل مکایه می باید گرفت و بی با
 گشت در آن محل عمارت منفق بود و در حجره لعل که حبه و ملک است و نوزده
 پوشش مستغرق در این بار قدم بانیا گوست مستغرق در اینده درون حجره لعل که نام
 بهر کلام شده و پیریشان بدیشان و جمعه انعام و خداوند دانی سه خود
 را آب کند زره پوشان ند لور مسور آوردن حجره بیرون و متغیر به سلطان

عورتی از غرات رجا بالغه از سر ایه نبودی در خانه هر گلی از رجا بالغه ای پاکیزه بود
 های خوب و نشانیهای بسیار مال خردان و بی همه را خست بی پایان و محکم
 و هلی بعضی از بی از بسیار منع شد و سونی خدا تمس را به حیرت گمارد
 که معمار ملک است پیر بنر گار و مقدر همه عذر خسر و ملک
 و خداوند زاده و خسر سلطان تغلق که به سلطان فیروز شاه کرده بودند و نفلت
 که سلطان فیروز شاه بعون حضرت ادرت و هلی تغلق باستمال
 مملکت بر آیین شد خداوند زاده و خسر سلطان تغلق و خسر و ملک نشو
 او در درون و هلی در مقام حرم سلطان محمد در خانه خویش می بودند و سلطان
 فیروز شاه قاعده کرده بود که از غار جمیع مخصوص برای ملاقات خداوند زاده
 رفیق چون سلطان فیروز شاه خداوند زاده را دیدیدی بتواضع تمام و شهاب
 کام بگوشتش البیاده سندی خدمت کردی در آن وقت خداوند زاده
 نیز بتواضع تمام خدمت کردی سلطان فیروز شاه و خداوند زاده هر دو در
 خانه می نشستند و خسر و ملک در آن حالت ایستاده می نشو و دوا در ملک

کلزار بنده و اضرا کاشته انچه نامشروع است بود تمام دور گردانیده و هر چه مشروح
 بود از انهم حقیقت کرده بلکه در طلبها دیوانی و از قانونات قانونی خارج محمول دیوان
 در سکه دو خصل شدن فرموده اگر کار کنی و حساب علمی از ان زیارت سندی تدارک
 المم شندی اگر کالای و بانداخی در کار خانها خریدی میگردند بر پنج معاد است
 و قیمت روز می کنند طو الب یا را بر صفار و کنار خ کنند و نهند هر کجا کالای
 نفس مانند طو الب بودی برای خرید کارخانها و خبره بکمره را چه چون نفع
 بعدل شود و مال و در زمان واحد او کنند طو الب را نفع بسیار شود و طعم خود
 خورند شوند ملک سلطان فسر و شاه از بسیاری حرف به عهد از ان گاه
 تا کید کردی که به کسی از مانده طعمی بسی بعدی زد و چون خلق تا کیدت عیب
 از خود و شکر کن در مقامات حرفی گشت اما کار رعایا سلطنت بجای
 رسید و عبرت به کشید که از نسیم آباد ادر به افطی عی و دیگر گنه در به کردی
 چهار دبه آباد ان گشت و رفاههای عیبت چندان عمل و مال و اسبان
 اسباب که نتوان گفت و طعمی را ز و نقره بسیار و اسباب بیشتر بنج

نظر فی نظر گفت و جوهر فصاحت سفت جمله حاضران درگاه و ناظران با گما
نیز در ساه سپهر من آوردند و زبان بدعا گفت و درین محل شاه نیز در آن محل چشم
مبارک بر آب کرده فرمود شیخ الاسلام جهانگیر بدی از ان سلاطین مایه امار
اللّه به نام کس نماید خبر خند روز ما نیز ازین جهان رفت بر بنیدیم و این بیت
خواندند ^{۱۴} بیت چون سرمه نبی را کوی یکد روزی در محفل غوغا زدی حسنه
مقدمه شاه و هم بیان رعیت بر روی نیز در شاه متوفیق حضرت اللّه
فعلت که حضرت نیز در شاه با الهام الله و توفیق التبارک و تعالی در رعیت
بر روی بر آئین سرور بر حد ملع دست و برین کار کوشش کار است
بر اجد و عهد سلاطین مایه قانوات غیر قبایس بود رعایا بلاد و ممالک
و بدنامی سلطنت و رادای مال مسکنت شدی بعضی را و بان بدین موضع
ضعیف شمنش ارج عقیف گفته که در مال رعیت همین دو شود یکی
باد کا و میگذاشت دیگر تمام می کنند سلطان نیز در شاه در عهد خود
خودست لعین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم را امام خست شجر اراجم درین

است ریا که در شک بود خسته ز ریاکی با شک که شک کند و لوری باکی ما
 ایمان بدر کور سلامت جویم هم احسن ز بی جستی و جالاک با
 و اندوه دوم بنده مومن را اندیشه اهل عیال و یکمان خورد سال که بعد از من حال
 زن و فرزندان چه خواهند در محل شیخ الاسلام ابن سکنه گفت جوهر گوهر امیدوار
 سفینه که خداوند عالم پناه نبی اوم اندوه و بنیادی در عهد دولت منش از پیش
 گرفته اول بنده مومن برگرفته چون یکی از جمله یاران جنتم نفل میکند استفت
 آن کس همه حال از آن شخص نمک و این نه اندک کار است و درین کرد
 صواب بشمار است و امید داری بسیار است زیرا که چون خداوند عالم
 که مخلوق است انچه اندوه گران از تنش دل مومنان برداشته امیدوارم
 چون حضرت اله تبارک و تعالی که خالق مخلوقات است و کرم رحم است
 ایمان بنده مومن سلب نکند و سلامت باسلام رساند اله تبارک
 و تعالی بار اما جمع مومنان ایمان روزی کرد ایند آئین و رب العالمین
 مع هذا در آن روز که شیخ الاسلام با غلام ملک غلام پیش شهر بار این

او بر غلام او مستقیم میدارد و اگر غلام هم نبست به فریب و اگر مجنون
 نبست به حشرات او مستقیم میدارند بهمه حال سلطان فیروز شاه خوش
 حصال در مدت چهل سال قاعده نهاد که استقامت هر شخصی مستقیم ناید چنین
 گوید و فنی شیخ الاسلام علی بنی بنده ندگی شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین و کربا
 که شیخ صدر الدین نام داشته رحمه الله علیه اجمعین شنیده بود و ذکر بانهای
 دایره قاضی و افراد در آن محل شیخ الاسلام علام بدین گفتار گشتاد که
 در وقت حیات بنده مؤمن و اندوه عو کرانی دو کوه بنش بدان سبب هر آن
 دیگران مینمود یک اندوه دین و دم اندوه دنیاوی اندیشه دین حقیقت
 و حالت حلیت و در فن بحضرت حلیت بنده مومن باضعیف حلیت
 در اندوه می یاست که آن زمان بشارت ایمان خواهند داد و با وعده عذاب
 ریزه از حالت فاقمت به مؤمنین محبت سج کس را با عبادت
 بسی تحقیق معلوم نیست شمر انبیا صلوات الله علیه اجمعین و شمره مشر
 عنوان الله علیه دیگر هیچ مومنی را عصمت ایمان معلوم نیست اندوه دین

الله تعالی بود مدت چهل سال کمال پی در پی ایشان صفا نمود
 جمیع ضلالت البواب احسان گشت و اینچنین اندیشم با اخطا و لکلی
 گردانیده دل به کرم حق داشت و کوشش برای نفع مسلمانان گشت
 اشیا منفعت در حلقه دار امید ضلالت گماشته جمله قربان و خط و فصاحت
 بحشم فسمت کرده و او آری به لواء العجب اسمای حسن کرد و کاری
 چون سلطان فیروز شاه اردل و جهان بخت سبحان کی بوده
 الله تبارک العالی با قدرت احسن مدت چهل سال کمال بهر کی
 از مملکت در کاخ سلطنت بخشنده ان همه انار انوار فیروز
 بود و بپشت با خلاص اگر سجده کرده بندگان خدا را در سجده
 شکر آری که مع هذا چون فیروز شاه اهل صفا محصل مملکت
 بدل وجه چشم او فاعده دیگر نهاد اگر پدر یکی از جمله باران چشم
 نقل میکند استقامت او بر لبه او مستقیم میداد و اگر شخص
 پسر ندارد و بداد میداد و اگر یکی داماد هم ندارد و استقامت

پنجم اراد بعضی را در دهر از بر اندازد هر کس که تمام چشم و جهد را بر این وضع مخصوص
 هم از آن شهر یار و دین دیار با دگر مانده زیر آچه در عهد سلاطین پیشین
 و امامان دین در دار الحکک و طهلی این آیتن بنور شیخ و سی دراج
 باز نمیدادند و این را زیر کسی نمیکشاید و بلکه راویان شریف برین
 مورخ صغیف بنمیش سراج صغیف بر و اباب لطف گفتند
 که سلطان علاء الدین بار بار و دین گفتار گفنی و جوهر بد کمانی
 درسم چنانیانی صغیفی که در وجه بار نیاید و از زیر آچه در یک موضع
 و به البته دو لبست و سید نفرو ساکن می باشند و آن تمام نفوس
 نیز ابریک وجه دارند اگر انجمن چند نفر وجه دارد و آنرا غرور بسیار
 و انهم را بخور چشمه جمع آیند و نفوس شوند اندیشه فاد و قسم ملک
 کنند عجب بنود بدین سبب سلطان علاء الدین هیچ کس و به
 در وجه نداد چشم را هر سال مال از خزانة دادی نوبت دولت
 حضرت فیروز شاه می رسید سلطان فیروز شاه یکی از اولیا و صحر

نشدند در آن روز حضرت شاه فیروز قوام الملک را سند داده خبر عطا
شده وزیر کشور دار الملک و همگی شده و محصول بلاد و ممالک از دست
و برای بسن آن محصول بندی خواجه خدام الدین حبیه علیه الرحمه
والعفو ان از پیش تعیین شده مدت شش سال بندی خواجه خوش خصال
در بلاد و ممالک گشته بر حکم نموده محصول بسن شش کرورد و مفاد و
بنج لک مگر جمع ممالک مملکت برای نظام سلطنت قرار داد
در مدت چهل سال زور و عید فیروز شاه خوش خصال جمع و همگی بسن
بود خواجه غنیری در بن محل باز نمود و با عی ناتیوانی بسن خود
عدل گشتی و بن حیت را انکو بنامدار و گریبان عدل نشان
بیزین عالم خاکب نماز پادار و مقدره پاندم پیدا آورد
سلطان فیروز شاه فاعده بانمای جدید و تقاضا سلطان فیروز
انارنمای بیفاس کرده و برای این کار دست احسان بر آورده و برای
بطمع آن رسم در آورده بعضی داده نزار که مان خست تعیین کرده و بعضی را

و جوهر اگر طلب کنند سخن نباشد زیرا چه خلایق فقیر و مضطر گشته
از غایت بی ثوابی و ثبات کدای کمرهای ایشان شکسته
ضرورت از بسیاری جبرانی روی خرابی بپند و ازین جوهر و مال یک
دانش بیرون نباید که بدینانی برای طلب این مال و جوهر نشود و مع
کردن بکلی مصلحت نیست چون قوام الحاکم همچنان سخندان چون
با صحنان بان نموده حضرت شاه فیروز را و خست ظاهر و باطن از درد
حضرت شاه فیروز فرمان بود چه باید کرد قوام الحاکم این کلام بر آورد
تا این حکم و فرمان رسد و جوهر بشمار بیش دربار حضرت شهریار بنظر خلایق
ضار و کبار می باید است تا هر کس بی قیاس از دل خلق برود
رهی بادشاه بنکر کار دوزیر خوب گفتند که مسزوات ملک شاه
و محمود و نو شهبان که بر دند کوی از همه خست و آن که بدین برای در
بندیران شدند که از آن حکم و کبر آن شدند که المقصود جمله و قاتر
مال و جوهر بشمار بیش دربار حضرت آن جهاندار بدیدن خلایق

شاه فیروز در رتبه پادشاهی نشسته جوهر بسیار و الماس بارها
 بشمار بخلق ادا کردن تمام مال میبندد و جوهر بشمار در دفتر خواجه خواجه
 مجموعه از بود تمام طالبه که این وجهها نسبت دست بردن آورد
 پیش سلطان فیروز که زاننده درین محل سلطان فیروز شاه در مال^{خدا}
 بر قوام الملک یعنی خان جهان ابواب ابن رازکناده ان تذکره میبند
 و در وجه بدست او داده و فرموده این وجه طلب کردن نباید درین
 محل قوام الملک گفت جوهر گوهر حسن چون ماده دین بنیای
 دین بنیای حسب و سنگا می از خشت گاهی از جهان شکر کرده و بیای
 او پادشاه دیگری نشیند صلاح عام بر خلق خاص و عام در میبند
 حسب صفا بر و کبایر عفو میبند اگر شخصی از ثانی خبیانت^{بسی} در^{محل}
 جلالت و بیایند آن شخص باز در اوطان خود می آید کسی حکما میگذرند
 منسوخ میشود چون سلطان محمد بسبب^{صلح} خانی مال بوجه سوزند و بخلق داده
 و خواجه جهان برای عرض خویش و عام طمع پیش جوهر در فرمانها و تخمین مال

از غریب و مسافر و فقیر آسوده تمام جهان از سر نازنده است و نوی به
بازارگانان را کرده باج است از مقیمان و شهرهای خراج است
ز دیوان و همگان قسم بر گرفتند از بی مایه گان طعم بر گرفتند
و عمارت همی کردند از میشت انداختند همه خوار می کنند و کل می نشانند
و چنان داد و گریستند که در روز بوم است ز دی درستان کای خوشا فر
و بوم است فی الجمله دران ایام خواجہ فتحشادی اہل عظام محمود و عیان
دوارت بود سلطان محمد و حبیب خولیس بود از آمدن از دولت آباد
برای آبادی بلادانی ممالک و طبعی موازنہ دو کرد و مال بوجه سنو
بخشد و طبعی داده بود فقط قضایات و فرایات که در ایام خط خراب
شده بودند آبادان کنند چنانچہ از حالت آن نقالب ابن موح ^{ضعیف}
ششمین سراج ^{ضعیف} در ذکر مناقب سلطان محمد مشرعی بنیشتہ معند
آن بنام مال بخلق مانده بود و خواجہ جهان بود از فضل سلطان محمد که در شهر
طبعی خلقی را چاکر گرفت و جهانی بطبع ثانی بادی و موت و حضرت

بلاء محظوظ بایستار شده و نگینی غلام و قماش غنیمتار دیده سلطان فر
جمله عالم از وضع و شرف ازاد و بنده آشنا و بیگانه از اهل و دوزخ و
چون یاران این چهار بیک بدریای در آمده تمام جهان بوسنان شده
خانها صواب بخشیده آنکه کسی از نارنج نبر حاجت بسی النماس میکنند
از حضرت سلطان اصفاف ان می بایداری فعل و عطاء و جمل گویند
و عطاء و جمل آن باشد که چندان دهند که سنانند از بر و دست و پا
گرد و دنیا نچه مایه این خواهی نظامی مورخ نشان فرماید
از بسته نفسی پر خانه رسیده کشتوا فسانه بیکانه ان کرد و با مردم از در
که آید در اندیشه او می باز و دن کس نباد و روی بدون از خطه عمل شهر
بای کار نده احسان سلطان فیر و زیبائی رساند آنچه بزدان
رحمت در عهد سلطان پیش بار و ای کران و نعمت های فراوان بود
تمام دور گردانند رحمت را نواختن چنانچه جمله عا و جمع بر ایا بر ق
و اسوده آنچه رسوم گذشته کان و قالون شعبان بود دور گردانند جمله علم

در حرف و بیعت بودند چنانچه خواسته نظامی بان انتشار نمود و مسدود
صلاح جهان ان آید پدید آید که انور شناس صبح صادق صید آید اندام
س از مردم شناس آید که ان اردی بنیست بر وی شناس آید
اگر دیگران حاصل نشان ادبی است آید همه مردم او همه درویش
آید مع ندارد آمدن سلطان فیروز با قدرت و بهر در شهر و بی حکم
عالم را چشمه بارون گشته بهر کی در چرخه خرابی نرسیده باده بیغی نشین
گرفته استخبار نغم و کلام امده گشته ایام غنایا بکلی گذشته هر یک
ضعیف و کبر این مصرع گفت ای مصرع این دم مکن تا طایفی خواهی که
بیت نماد جهان ما را سپید آید خدا ذات الاسرار دارد
مقبوله چهاردهم نوافض سلطان فیروز خلق و بی راو بخشن
بقایا بقلت که حضرت سلطان فیروز بعون اله بطالع سعد
و بمون و بهر مبارک بنیست چنانکه درون شهر و بی بقایا
از بی در آید بر عموم خلایق و لطف و ان کثا در بنه اجه خلق و بی

بدست و یک روز جشن بود در قبه لکان لک تنگه خرج شده از طعام
 و شربت و بتول چند آنکه نفرین و شکر بر میانند بچکس را منع نبود خلاصی برای
 دیدن قبهها از اطراف و اکناف عالم می آمدند و درین بدست و یک
 حکم فرمان شاه فیروز بر که برای غناش امدی هر چه از ابلوان نعمت
 خوش خوردی و آن قبهها از چوب منهد بود بلند چهار کوشش خوبه
 بیستمار در قبهها جامها بر منهد نموده نفت انون تلون کرده در زیر هر
 سطران سه دو میگذارد با گوناگون میگویند دست بدست و یک روز دست
 حضرت شاه فیروز شاه اهی عام بدان خلاص عام بود مدام بود
 در شهر بدست و قبهها بر منهد نموده در آن هزار هزار
 بک بطریق و طرز دیگر بود شده دگر لباس و گوشت
 بازار ز جانم شده زبانه بر عالم نکرده بر کفانه بشهر بود حاکم
 کردش دی شاه بود حالی سحان آله چون حضرت آله سلطان
 حمزه شاه را بر گزیده بهر کشیده بود هر چند حکم عالم در آن طور

دوست بنهند و سر بازند جان کنند و چون خورند با این همه حال حکمت
حکمت و ذوالجلال دل زیادت او را ایدار سبب است و قادر قابل خوش
رباعی زین گونه که حال مایسند به است یی حسن و خضر چه لایق
دیده ماست یی و صلت که یک فیض و کسری هر سندی سودا
که از دماغ شوریده است یی این مورخ صغیف شمشیر عصف
منجواست که از احوال کمال ایشان نوبت ششمان نموده اند
مقدمه سیمین و هم در آمدن سلطان فیروز در شهر یی
نفاست چون حکمت نشاه فیروز به فتح و فیروز درون شهر دارا
چهارم در آمد در شهر طبلهای سکهانه زدند شهر به نورهای خوب
و جامه های با کمره بپاراشند هر چهار جانب شهر با بستند چنانچه
سلاطین و قانون شهر باران میشین است اگر نه گردانند و برین
محل را دیوان اکمل روایت کرده اند شش قید در شهر و یی بسته
بودند هنوز شهر فیروز آباد ابادان فته بود مع هذا و زیر بر قعه شد

مرتبۀ میدا کردند و درین وجود برای اوست شمارا پیش می باید رفت چون حد
شیخ نصیر الدین محمود ابن سخن گفت و حواله سخن شیخ نظام الدین کرده و حد
قطب الدین حمزه برای امانت پیش رفت سبحان الله چه وقت
بود آن وقت که آن هر دو بزرگوار درین طالبان حضرت رب العالمین پیوست
ابن بن علی جامع شده بودند میان خویش ابواب سرار میگشودند مگر
قرآن السعدین آن روز بود مع هذا بعد از ادای نماز و گفتن در این
هر دو بزرگوار اهل ریان و دواعی اخرین کردند و بازگشتند در مقام
عبادات خود آمدند و بعد از چند گاه بتقدیر الله از جهان فرامیگذارد
نفل خدمت شیخ نصیر الدین محمود در ماه باجاء مبارک رمضان سنه ۸۰۸
بعده نفل شیخ قطب الدین منور است در سبت و ششم ماه و نفل
میان هر دو بزرگوار یکماه و چند روز خرفی بوده در صحت کردن و پیوستن
بخدمت الهی حاجب کاری و بوالعجب اسرار بی حیل عالم باید طلب
دنبال عمر به بردند و با درختنای اخرت انا اهل محبت در طلب

سماع اجماع علماء اختلاف دارند اما خدمت شیخ جمال الدین ع نسوی
 رباعی فرموده که رباعی تا حکم سماع را بدانی در حال یک در خدمت و فعل او
 سخن گفت جمال یکا اصحاب نفوس را حضرت سماع یکا ارباب
 قبول را حلال است حلال یکا مع بند بعد از فراغ سماع وقت نماز عصر
 در آمده بود بان نماز دادند بعد از ادای سنت عصر خدمت شیخ قطب الدین
 منور اهل مکنت دست خدمت شیخ قطب الدین محمود طالب حبیب
 گرفت و گفت که امانت بی باید کرد و خدمت شیخ بقره الدین محمود دست
 خدمت شیخ قطب الدین منور گرفت که شما را پیش باید رفت یک
 زبان لطف میان محمود و بزرگوار لطیف برای است گفتار فیت
 در محل خدمت شیخ بقره الدین محمود فرمود که ان روز شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
 قدس سره الله با محمود در خلافت دادند خدمت شیخ شما را ابو
 چاشت خرقه پوشانیدند و هم در آن روز بوقت نماز دیگر من دعا
 گو فرمود عطا کردند چون خدمت شیخ نظام الدین و خطا کردن غرض خدمت

مودت بیشتر دست یگدیگر گرفته درون خالفاه باجاه خدمت شیخ فطبت الدین
 منور رفته از خدمت شیخ نظام الدین باد آورده و هم دو بزرگوار بارگرسیده
 بعد از بانی قوالان از خدمت رسیده هر دو بزرگوار در عالم اسماع سماع
 مستغرق گشته چند روز به دو بزرگوار در مقامات مغول بودند اری حاجب
 کساری و ابو العجب کساری سماع کم کسی بدین اسرار رسد چنانچه
 ازین باب خدمت جمال الدین احمد نسوی جد خدمت شیخ فطبت الدین
 منور علیهما الرحمة والغفران رباعی بزم تارک دل سماع چون تاج
 بود و بزم بدو نشن دل خیزن جو دواج بود و بزم از احمد خسته شنو این
 زمره را می مردم داند اسماع معراج بود و بزم المقصود بطوبایا و عو قوایا
 بعد از فارغ شدن از سماع هر دو بزرگوار طالب رضا غفار از
 عالم شکر در مقامات سهوا آمدند سبحان الله میاں علما از شریف
 و انایان طریقت در شنیدن سماع اختلاف بسیار است
 اما درین قول بهر منتهی اند که السماع مباح لایله و درین اهل بیت

شیخ بن محمودی بابا یونزد کجاداری اگر آن بنده گفتنی که بن خدمت شیخ قطب الدین
منور دارم خدمت شیخ لقبه الدین ان شخص را کنار گرفته و با او رغبت بسیار
کردی در خانقاه با جاه خود و دشمنی مع هذا ابن مورخ محب صلیما محبت
و موافقت این هر دو بزرگواران وین طالبان حضرت رب العالمین
نستسنه اند کتاب جداگانه مابعد المقصود این هر دو بزرگ را در ما خبر
رسیده بود و چون خدمت شیخ لقبه الدین محمود در شهر دانی رسیده
به ای ملاقات خدمت شیخ قطب الدین منور قصد کرد چون خدمت قطب الدین
منور شدند که شیخ لقبه الدین محمود پیش در خانقاه رسید خدمت شیخ قطب الدین
منور پای برهنه و دین و با شیخ لقبه الدین ملاقات و هر دو با یکدیگر کنار
گرفتند خدمت شیخ لقبه الدین دست بوی پای شیخ قطب الدین منور
برده و خدمت شیخ قطب الدین منور دست بجانب پای شیخ
لقبه الدین محمود دراز کرد موازنه تک لجه لطیف میان این هر دو
ظریف تواضع شده هر دو بزرگوار از غایت اتحاد بسیار در میان

مودت بیشتر دست یگدیگر گرفته درون خالگاه باجاه خدمت شیخ قطب الدین
 منور زنده از خدمت شیخ نظام الدین باد آورده و هر دو بزرگوار بسیار گریسته
 بعد از بانی قوالان از غیبت رسیده هر دو بزرگوار در عالم اسماع سماع
 مستغرق گشته چند روز به دو بزرگوار در مقامات مغول بودند اریحی
 کماری و ابو العجب اریحی سماع کم کسی بدین اسم اریحی صاحب
 ازین باب خدمت جمال الدین احمد نسوی جد خدمت شیخ قطب الدین
 منور علیها الرحمة والغفران رباعی بزرگوار دل سماع چون تاج
 بود و در دوش دل خیزن جو دواج بود و از احمد خسته شنواین
 زمره را هم داند اسماع معراج بود و المقصود بطولها و قوالها
 بعد از فارغ شدن از سماع هر دو بزرگوار طالب رضا غفار از
 عالم شکر و مقامات سهواً آمدند سبجان البدایان علمای شریعت
 و انایان طریقت در شنیدن سماع اختلاف بسیار است
 اما درین قول همه متفق اند که اسماع مباح لایله و درین اهل بیت

شیخ بزرگوار می بایست نمودن کجا داری اگر آن بنده گفتمی که به خدمت شیخ قطب الدین
 منور دارم خدمت شیخ لقبه الدین ان شخص را کنار گرفتمی دیا اور غیبت بسیار
 کردی در خانقاه با جاه خود و دشمنی مع هذا ابن مؤرخ محب صلحا محبت
 و موافقت ابن همد و بزرگواران دین طالبان حضرت رب العالمین
 هستند اندک کتاب جدا گانه مابعد المقصود ابن همد و بزرگ را هم را خبر
 رسیده بود و چون خدمت شیخ لقبه الدین محمود در شهر هلمسی رسیده
 برای ملاقات خدمت شیخ قطب الدین منور قصد کرد و چون خدمت قطب الدین
 منور شدند که شیخ لقبه الدین محمود پیش در خانقاه رسید خدمت شیخ قطب الدین
 منور پای برهنه و دید و با شیخ لقبه الدین ملاقات و هر دو با یکدیگر کنار
 گرفتند خدمت شیخ لقبه الدین دست بوی بای شیخ قطب الدین منور
 برده و خدمت شیخ قطب الدین منور دست بیا بست بای شیخ
 لقبه الدین محمود دراز کرد موازنه تک الحی الطیفت میان این همد و
 طریقت تواضع شده همد و بزرگوار از غایت اتحاد بسیار در آن

قطب الدین منور در خانقاه معظم و مکرم ایشان رفت و این طهر و بزرگو را
 طالب تبار حضرت پیر و دگوار از دیدان حضرت شیخ الاسلام نظام الحق
 و الشریع و الدین یافته بودند و بزرگ بمقدار دادن خلعت شیخ
 اهل سعادت فرمودند که شما هم دور امیان خویش چون برادران اهل کیش و
 دوستان بنمایند بشک کنار می باید گرفت و هر دورا چون برادران
 درین جهان رحم محبت در زمین نمودن می باید گشت بر حکم فرمان پیر
 پندیده و بزرگو را نظر میان خود و طریقه برادران جانی و دوستان و چهار
 در جهان فانی زندگانی کردند با این محبت بجای رسید هر که از شهر و
 در شهر و ایسی رضی و ملاقات شیخ قطب الدین منور کردی خدمت شیخ
 میرسیدند اما میبوندند کجا داری اگر آن شخص گفتی که بن خدمت شیخ نقیر الدین
 و ارم خدمت شیخ قطب الدین منور فرمودند بماند یک من بنشین که تو بر
 زاده مای خدمت شیخ با او غربت بسیار نمودی و اگر کسی از شهر ایسی
 در شهر و ایسی آمدی و خدمت شیخ نقیر الدین را پای میوس کردی خدمت

مصلحت نیست ایشان بآدمشان دهند کسوت نامشروع چگونه بپوشند
 سبحان الله چه باکان وجهه باکتر کان و جوارشهر ناسی خفته اند که ازین
 قدم ایشان خلاص بشهر ناسی از تهنیت مغل سلاست ماندان الله
 تعالی بعونه بیان سلاست ماندن شهر ناسی در محل ان مبت اندرین که این
 مورخ ضعیف را به ای تالیف این تعریف یک مقصود همین بود
 رباعی انرا که خدا از سلم لطف نگار و یکه شایسته که بخود حجت مشاطه یار و
 یکه مشاطه چه حاجت بود او را که خداوند یکه هر ساعت دیای جو کرمانس
 به آرد یکه مقدر در دهم ملاقات شیخ قطب الدین منور و شیخ لقمه
 محمود در شهر ناسی یکه نقلست خدمت شیخ لقمه الدین محمود و سلطان
 محمد در شهر تبریز خود دیده بود اندران ایام که سلطان محمد شاه درین شهر
 بحضرت الیه پیوست و حضرت فیروز شاه بعون الله بآدمشاهی نشین
 خدمت شیخ لقمه الدین محمود و برادر سلطان فیروز در گذشت چون خدمت
 شیخ لقمه الدین در شهر ناسی رسید مخصوص برای ملاقات بندگی شیخ

ابن مؤرخ پیش پدر خویش خادمی میکردند پیش خدمت
 شیخ منور باز نمودند که حضرت شاه فیروز لبایچه فرستاده اند خدمت
 مخدوم فرمودند از جنس محبالت و یا از قسم مشهور دعای گفتند از قسم محبالت
 خدمت شیخ منور فرمودند اسب منقر خون از محبالت و عا که راجه کار آید
 چکیده خون خدمت شیخ منور از عمار فارغ شدند بارگشتند بنگی شیخ الاسلام
 نورالحی والدین در خاطر مبارک خود گذرانیدند بناید که سلطان فیروز را ابن
 فضل به اراج تر نمود خدمت ایشان دو نفر را به راه کردند ماه دو آئین آن
 لبایچه میکرد و پس از خدمت شیخ منور بهر دند نامادام که خدمت شیخ منور
 از مسجد بیرون آیند زیرا که از ملوکخانه بمنظر سلطان می افتاد مع هذا چون
 آن اشخاص بد بمنظر بق دنبال خدمت شیخ منور روان شدند حضرت
 شاه فیروز از محل ملوکخانه دیدگان دو ایند الفاظ منشور از زبان
 خود گشتند بابر مخدوم زاده بگویند که خدمت شیخ منور از باب آنکه ابن
 کسوت نامشروعیت نمی پوشند خدمت شیخ را فراموشت داون

الله تبارک و تعالی این خبر باز آرد از بن سخن حضرت شیخ فرمود سبحان
 الله یا کبر و دعای ما و قدری سخن بلند فرمودند و این سخن مکرر کرده
 باز نمودند که مکرر دعای ما همچنین است نمی گوید که توبه کردم خدمت
 شیخ این لفظ فرمودند فی الحال بسوی مسجد گام زدند حضرت فخرور
 شاه از آنجا یکاه بازگشته خدمت شیخ در مسجد عجزه خدمت حضرت فیروزشاه
 در دستگاه آمده و من فرستاده برای ادای غار حجه باز درون حصار شهر
 ناسی زنده رخ پدر حضرت فیروزشاه معشای در محل ملکوتخانه نشسته
 و خدمت شیخ اصل صفا در مقام علمیده بود که آن محل فسد و نفع عبادت
 مستقیم از آن بزرگان خدمت شیخ است از ملکوتخانه نظر سلطان
 فیروز بر حضرت شیخ افاض حضرت فیروزشاه بسیار مویثری بنظر نعل
 و سباه برای خدمت شیخ فرستاد و در آن ایام فرزند یکنام خدمت
 بغی شیخ الاسلام قطب الانام ملجا و خاص عوام برگزیده حضرت
 شیخ نورالحق و الشرح و الدین ذکر الله با نحر و ایستادن خواجه

این بود که بابا و عا کو مشیده است که شمار را بعل برای خوردن شراب
 بسیار است اگر سلاطین و انایان دین در خوردن شراب
 مشغول شوند عجب حاجت مند آن مسند بنه نماذ چون الله تبارک
 تعالی بقدرت اسی سلمانی چند را در فراک دولن شمشیر
 است از حالت مقاتلت ایشان که داریم دلهای پرنشان
 دارند عاقل بودند مصلحت نسبت درین محل آن شمشیر شاه کمال
 گفتم که بعد ازین محویم خدمت شیخ فرمودند الحمد لله لصباح دیگران
 بود حضرت شیخ فرمودند که بابا و عا کو مشیده است که شمار ابرایه
 بافتن شکار چو کس بسیار و کوشش غشمار است و نیال شکاری
 جهانی را سرگردانی و عالمی را جبر ابد است این نوع بگویند
 جانی را بی فایده پیمان کردن مستحسن نیست شکار اغفدار
 میباشد کردن که حاجت است را غیر حاجت شکار شکاری
 کردن مصلحت نبود درین محل سلطان فیروز فرمودند شیخ ^{کند} عا

قدس الله سره العزیز فهد عنود درون چهار در آمد در آن وقت منت
شیخ برای نماز جمعه از خانقاه بیرون آمده بودند سپس در خویش
استاده شده بودند سلطان فیروز رسید در آن وقت شیخ حجت
خدمت شیخ جمال الدین بوسیده بودند بر قانون معناد بعد از گوار
خود و این مافیه بکنند لها لود المحض و حضرت فیروز شاه برای ملاقات
خدمت شیخ منور رفت و خان عظم تا تارخان طالب رضاء الرحمان برای
بود و بزرگوار عارف حضرت بیورد و مار مصاحبه کردند بعد مصاحبه
شیخ زرخ سلطان فیروز آمدند و فرمودند که بنیت نماز جمعه بیرون
آمده شده بودند چون شمار دیدم این زمان بکدام بنیت مار کرد
و درون خانه روم اعنی خدمت شیخ طالب رضاء زمانی بکتاب
گبارت حضرت شاه را آگاه گردانیده که سببش از نماز جمعه
برای ملاقات درویشان نیاید آمدن بعد حقیقت شیخ منور
طعم منی در استاده چند لفظی از و خط و بیتی فرموده یکی از آن

سر ازین خواجہ جهان جدا شده انا لله وانا لله را جوون ابن سیمه حضرت
 است الله تعالی بقدرت علمی فرزندان خود را حجتی نماید و فرزند مومنان و
 فرزند دوزخیان را واجب است که ازین غیر تهاجیرت برند و طلب آخرت
 کوشش نمایند **چهارم** نمکخت از بلد کمران کبر و **پنجم** غیرت از حال
 دیگران کبر **ششم** یازدهم رسیدن سلطان فیروز شاه در شهر
 نسی **هفتم** جوون فیروز شاه را بکرم الله و عنایت الله
 از جهت تعلق فتح و علمی از آثار رحمت از بی دل فارغ شده
 سلطان فیروز با طغ و دولت و با نعمت سعادت از منزل کرده
 جانب شهر روان کرده بعد از حضرت معز لدین در منزل حضرت شهر
 نسی رسیده در حدود آن نزد آن فرموده را دیان محقق و شرفان
 مدق برین مورخ صغیف شمس **هشتم** ارج صغیف به و آیات شریف
 و در آیات لطیف گفته که روز جمعه بود حضرت فیروز شاه پیش
 از نماز جمعه برای ملاقات خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین ^{بنور}

اری ز بی ذریه کلباس که از انار انوار عقل سبضاس فی الحال معلوم کرد
 بدست همه کار نشان کنی کرده میانه زرای ذریه ان پذیرد شکوه
 المقصود زود دیگر خواجہ جهان از شیرخان چند بر کماله سرانجه طلبید
 شیرخان چند بر کماله سرانجه فرستاد خواجہ جهان کن خود را
 مداه کرد که این سرانجه پاک و بموآر گردانند جوآن بچیان کردند و
 خواجہ جهان را در آن محل بردند جوآن خواجہ جهان بادی بدیشان درو
 سرانجه رسید اب طلبید و ضو بخدیو کرد و دو گانه نما را اهل بکانه بانبار
 تمام کرد و کلام شیخ الاسلام شیخ نظام الدین علیہ الرحمۃ و العفران بر
 سر خود نهاد و دستار خدمت شیخ بر سر بست روی بسوی ساق کرد
 و این لفظ از زبان بر آورد که بیع ببرداری ساقی شهنشیر خود نمود بار
 بود از آن خواجہ جهان او را فرمود تا وضو کند و دو گانه بگذازد بیع ببرداری
 آن باز از نماز فارغ گشت خواجہ جهان سر سجده نهاد جوآن معمول
 نام بر آورد نماز بر زبان رانده کلمه طلبید گفتن مان بار بیع گزار کرده همان لحظه

کردند چون حضرت حق و حاکم مطلق خواجہ جهان را بمعما و دین بیکرند بود
 در آخر عمر او را سعادت شہر ماوت نیز روزی گردانید انتاء اللہ تعالیٰ
 و بعون اللہ لفظی چند جوئن اصحاب از چند برای ارشاد و نعت بلند
 از مقامات شہر ماوت در بیان حادثہ فعلی شترخ نوشتہ آید فی العرف خود
 جهان را جانب سامانہ روان کردند خواجہ جهان چند منزل از ترک سلاطین
 سمت سامانہ رفت متعاقب آن شیرخان رسید در شہر لی کہ خواجہ
 جهان فرود آمدہ بود شیرخان نیز ہم در آن منزل آمد خواجہ جهان را ملکہ
 نگاہ بنظر ملکہ او در محلی دیگر فرود آمد اخبار این انار و گفتار این اسرار
 بہ خواجہ جهان رسانند کہ شیرخان آمدہ و فرمان مرحمت آوردہ در باب
 شما مرحمت است باز خواہند کرد این محل خواجہ جهان اکل
 گفتہ کہ فرمان مرحمت نیست بلکہ شیرخان برای تلف کردن ما
 آمدہ است اگر دربار من مرحمت بود شیرخان را چہ حال کہ بنظر ملکہ
 من در محلی فرود آمدی ازین دلیل معلوم شد کہ فرمان مرحمت نیست

فرمود بدو بر مقربان درگاه دولتمندان بارگاه بگو اخبار کار خواجه جهان
بدست شما دادم هر چه ایشان را معلوم افتد از خبر خواجه
جهان بکنند از سر خواجه جهان باز آیدم از سر شما باز آمدن منورم بدو
خواجه دم بدم فرمان سلطان از انار محنت و سر از سقف
ببرید چون حضرت فیرور شاه اما مقدان درگاه و هوا خندان بارگاه
انجمن گفتار افتاد حضرت فیرور شاه اخبار بدست ایشان داده
مردم رهنوا اگر ردوس باید رخصا فقه خویش مقصود عمل فرمان
از دل او چنان متفق شدند از زبان سلطان به خواجه جهان فرمان
رسا بندگان که شمار شده گشته است اقطاع سامانه بوجه انعام
به شما مفوض گردانیده شده است در سامانه بحق متغول نه می
باید ندادی عجب اسرار بی و بوالعجب کرداری چون الله
تبارک و تعالی بخواند بنده را از بندگان درگاه خود بحضرت خویش
از نامز کرم پیش بر گیرند او را همه اسباب نعمت بی نعمت روزی

عالم دوستدار خداوند عالم نشده و جمیع خدایان مملکت بحضرت سلطنت
 پیوست درین محل خواجیه جهان برای وزیران کار کرده پیش از در
 عمر چون دستوران میدهند بعد پیش آمده و اگر بباد احباده منها
 انبیاست کم افتادی خواجیه جهان با شمار و بنیان از میان یکی را
 زنده گذاشتنی چون او کم خویش دیده بعد پیوسته ^{چهارم} ^{پنجم}
 کس را چه خبر که یک زبانش ^{ششم} سودا رویش آزمالت
 معند و در محفل ریزه ماکه نسب باز نموده سند دیگرانیه در نیمه گذر و چون
 فیروز شاه چون دید که ایشان بر همه بند فرست و در فرقه بکاست
 برای تلف کردن خواجیه جهان نیک زبان متفق نشده اند سلطان
 فیروز از غایت فکر و نیابت اندیشه سید کونه من و چند روز
 بخدیرین اندوه بود در آن دریای دل خویش از مایه نامل پیش ابواب
 فکر میکشود بعد از فکر بسیار و نامل پیشما حضرت جهان دار ملک
 عماد الملک را در محل خلوت طلبید هر از زمانی بگوشتش آورد و بنده فرمان

جهاندار شود و بندگان درگاه و مخلصان این بارگاه بسوی خانه کعبه روان
شوند حضرت فخر و زینت در خانه الفاظ خوب و کلمات فرخوب به در نشسته
و گفته اگر از اهل قلم فعلی بغیر معنا و جهان در وجود آید از سر گذارند
آئین سلاطین مقدم است درین محل ملوک مذکور چون خواهان آن
سور کلام مشهور می شود و گفته شود که پسر احسن سفینه و پسرین
جمله باز نمودند کنایه بنوع سلاطین یکی اصغر است و یکی کبر که کنایه صغره
در قلم مایست و کنایه کبره در قلم ملکی کنایه صغره عفو کردن نشاء
و کنایه کبره عفو کردن زیبا نماید در حین عفو عاقبت کار پشیمانی
روی نماید و کفایت خواهد جهان برای طمع جاه بی پایان بجهت راجع
بادشاهی اختیار کرده مال های فراوان در دای بی پایان بخلق
داده چون مال نموده او نیز زرین و سیمین او کرده چون آنهم تمام د
جوانه فراوان و الحاس باد بی پایان او کرده جمله خرابی و احوال
دو این نمی گردانده چون در آخر کار و انشاء کردار دیده که جمله

قرار دادند که صبح باد بیا پیست تا بخت کدام درخت آید بیا اقبال کدام
 ره نماید مع هذا این جمله اشخاص در محل خلوت انتفاع از خلوت
 میسر در سلطان فیر در آمدند ملک عماد الملک را در محل در و آرد بهر
 سلطان فرستادند عماد الملک باز نمود که جمیع ملوک نیامد اتفاق
 آمده اند جری التماس دارند حضرت فیر و شاه با اهام اله دریاه که این
 ملوک بخم منقلب در زمین قلب خود کاشته دل از مملکت با بر داشته
 فرمان شد بطلبند چون ایشان در آمدند بر همه سه بر من نهادند
 بعضی را دیان شریف برین مورخ ضعیف بنمن سراج عقیف
 روایت کردند که درین محل حضرت فیر و شاه را بشه مبارک لغیر شده
 فی الفقه این جمیع ملوک الفاظ مخلصانه و کلمات دوستانه آغاز کردند
 و باز نمودند بکرم الله حضرت شاه را نفر دست داد و طبعی فتح شد و چه
 جهان بخت میبوسته نعلق خاطر و اندیشه من نباء از و بهای گشته
 بر بنده مومن پاک حج گزاردن فرغند است اگر فرمان من بهار و طغنا

باز بزمه وزارت اند در خاطر گذارند که زمره وزیران دفتر دستوران
 اهل فسطاط باشند دایم و اهل اعمال خراسند بگوشتن کوشش
 برای جمع کردن اموال کوشند ایشان را با مقام سلاطین چکار
 چون او را غلط افشا در اخر الامر ابواب الحجاج و حجر کشاد چنین بر او
 عفو می باید کرد او را باز بزمه وزارت می باید رسانند و بن محل حضرت
 شاه یار اکل خواست تا محل شایخ را دستور سازد یعنی از سر گناه
 خواججه جهان بخش چون احوال درگاه و انصار بارگاه حضرت فیروز نشاء
 در یافتند که مزاج شاه بهرین است تا از رسم ضیافت خواججه جهان چون
 خسران باز آید بر همه یک اتفاق افتاد از زمره خانان عظام و قریه پاک
 با احترام عظم جمع شدند میان خویش منفق گشتند و با یکدیگر مشورت کردند
 و گفتند که در رسم ملکی و قانون آئین جهان داری بدین حد از ضیافت اعدا
 گشتن در بن محل مغل پشمانی روی بماند حاجت کار آثار اسرار این
 کرد اب ران اصلی بسد بر همه میان خویش اندیشه گفتن پیش تخت

تیغ آنچه بایدت آن کن ^{که} حضرت فیروز شاه ششماص معتبر و دانند با یک
 بر سر خواجه جهان بر نهند و گویند که باد این کسان هرگز نباشد
 که از دانت شما اینچنین صفات راند و با چنین خبر باد حضرت سلطان
 جهان زبان چو دول زرین سواری خا حده خود فرستاد و برین نوع اگاس
 داد تا خواجه جهان را درین چو دول سوار کنند بل خود نگاه و چند بر کماله
 را بجه بر آرند و گویند که تا به ای ملکات شما همای خواجه آمد مع تا خواجه جهان
 را در چو دول سوار کردند و در خود نگاه فرو و آوردند بکم الد حضرت فیروز شاه
 رافع و هلی لغبر و سطروری شد آنکه از زبانی بی پایان خدمت تیغ
 قطب الدین منور علیه الرحمه و الغفران بیرون آمد و بود که هلی منین جا
 خوابد آمد همچنان شد الحمد لله علی نعمایه ^{که} دست منور شدند
 دوستانست ^{که} مقهور شدند دشمنانست ^{که} مقهور شدند
 مقامت اصحاب سلطان نسبت خواجه جهان ^{که} ^{نقطه}
 حضرت فیروز شاه خورست تا خواجه جهان را مقرب نرساند و

بعضی از ایشان برابر خواجہ جهان بیبر سلطان فیروز رفتند و بعضی روی
بمنفرد نهادند مفصود قوام الملک در فتح آیاد بیبر سلطان فیروز بیست
راویان زلف برین مورخ ضعیف شمشیر ارج ضعیف بکلمات
لطیف روایت کرده و برین جملہ باز نمودند کہ حضرت فیروز شاہ بوقت
نماز دیگر یاد داده و در غدی بی دلت نشسته ارکان لب جمل حاضر
بودند چنانچہ رسوم ابن سلطان است سیرا کہ سر ابرده فرود آورده
خواجہ جهان زخمی در گردن خود کرده پیک از سر فرود آورده طالب غنیمت
بر سر خود نهاده منع بر نبندد و گوی خود بندد در محل پادشاهان متصل حجاب
الاستاده و وقت فرود آوردن سر ابرده بوقت نماز دیگر سلام آورد و مشغول
موازنه یک بر بنام بمع ہر جون بعد زمانی نظر سلطان بہ خواجہ جهان
افتاد همان زبان سلطان کان در سناذ با خواجہ جهان بگویند کہ از سر
کدام خبر زخمی در گردن خود کرده خواجہ جهان مخرومان و معومات ابن بیت
خواندند بیت باز آمدم جو جو خان یزدنش ایک با سر و

که کند بگویند ^{که} در چشم همه تپه نماید ^{که} ^{القصه} چون این ملوک مانند ^{محل}
 ملوک استخیم کلمات از زبان خواجه جهان شنیدند گفتند اگر اشارت
 شود لفظ چند از آثار عقل نافض خویش باز نموده آید خواجه جهان فرمود آنچه
 در دل گذرد باز نمودن نباید ملوک گفت گویا باز نمودند که در آئین ملکی و قانون
 جهان داری پدری و پسر بی بعل بنجد رسم بود و غلط کسی استوار ندارد
 ریزه آیه روش تا بداران بدین فتنه است و حضرت فیر ذر شاه ^{الز}
 مردنیک است البته خلاف روش سلاطین نخواهد کرد و بدین محل
 خواجه جهان این لفظ به آورد که اگر باز کردم و درون ^{محل} چهل چاروی نشوم
 اگر چه شکریل دارم مبادا که سلطان فیر ذر چهار ^{محل} بی بسازند
 عورت استواران مخدرات مسلمانان بهر دست نا اهلان او
 افند در ایام پیرانه سال عهده قیامت نشوم تا کی خواهم زیست
 هر چه آید آید رضا بقضا الله تعالی آنچه حکم اوست همان خواهد شد
 جوان آمد دیدند که خواجه جهان تحقیق به سلطان فیر ذر شاه خواهد پیوست

و اگر نه مرا با مقام سلاطین چکار یکنه مسنویات صیاد طبعی طبعی
بندد یکنه سیم رخ بدم وی نگیند یکنه رو با که مقام شیر باشد یکنه
اندام بخون خویش شود یکنه مع ند ابا ابن طعم در عهد سلطان محمد
سلطان فیروز را پس خوانده بودم و انبایع من مینس او می آمد
بیر پس خوانده بود اما نمیدانم که در زیران اله تبارک و تعالی را چه حکمت
است و چه پیدا خواند آورد شمارا بنر بر این من ببانند ابد سلطان فیروز
هر دینک است اگر گفت من نخواهد گذشت شمارا بدانان خواند
چون خواجه جهان اسرار بینان مینس و تلخو آن خود باد کنش
بر همه بنر می دل خواجه جهان بسیار گریستند و در آن آیام خواجه جهان
هشتاد و چند سال رسیده بود و بعد گشته محاسن تمام سپیدند
خواجه جهان مخلوق بود ارادت بندگی شیخ الاسلام شیخ نظام الدین
قدس سره العزیز یک شخصی صاحب سجاده می نمود یکنه رباعی
تا آنکه سلک سرفراز است یکنه پیری خورشید در گذار است یکنه گما

جمعه بعد از نماز جمعه هر دو مجلسی کونج کرده و در حوض خاص علای فرود آمده
 آن جمع ملوک که با خواجه جهان بدل و جان یکی نشده بودند منفق شدند
 و خواجه جهان در حوض خاص آمدند و بنا به ملک حسن و ملک خطاب
 در ملک حسام الدین ابوبکر و اشخاص دیگر همه حیران و طبران شدند
 و بنده خواجه جهان باز نمودند که شمارا اتفاق ملاقات سلطان فرود افتاد
 ما را چه نشارت میشود درین محل خواجه گفت کیار ان بد آمد و آگاه باشند
 درین کار یعنی اختیار کردن لیس سلطان محمد مرطعی و مرضی بنو و نیز از مقام
 است خاصه با جداران است و مقام وزارت خاصه و زان است
 اگر ما جداران دل بر کار و زرا بنند و زرا قبل بر کارت هر یک اندازند
 در امر و زان آباء ملک دومی بخوابی کرده چون بسیم من رسید که سلطان
 محمد وفات یافت و شکر را مغفل تاخت سلطان فرود تا زخان
 شدند برای قرار خلق مشهور و اطراف چندگاه ان حرن اختیار کرده
 و دوزلی اخبار بنشمار و سه بسیار افتاد و خلایق هر دو جانب آواز بلند دادند

ناشناسی بدین که حضرت شاه فرمود با فتح و بهم در در محکمت دارالحکمت
نظام کرد اندازه کعبه است که آن حکم برگرداند و بدو گزندی رساند
آدمیان افعال نمک بملکه کنند بیست ملک دو بوم و در
ملک خورشید میزند چون حکم الله تبارک و تعالی میر
بود که خواجه جهان شهادت باید همه اسباب متوسط شوند بیست
راهی که هوای نفس کردند یا خسته شوند یا بمرند یا آرام است
رسیده امک بر باری که اندوه خورم چه شود و بپایان

المقصود چون خواجه جهان بمان در خاطر خویش از بهاست
بگوش گذرا شد این کار چون غلط بود بمان من گوی است این
این زمان بهتران باشد که من نیز به سلطان فرمود میبندم و در این
غلط باز تمام آنچه حکم الله و فرمان الله است آن خواهند حاصل
الامر روز بخشنه از ششم و هجلی بیرون آمده بود و بعد از آن روز در منزل
استماع فرود آمد که بیست چهار کرده از هجلی است و خواجه جهان روز

مقدمه پنجم - پیوستن خواجه جهان به سلطان یاقوت
که چون خواجه جهان شنید که قوام الملک سر از اطاعت کشید به
سلطان رسید بعضی اشخاص که در آن جمع بودند برین مورخ ضعیف
شمس سراج ضعیف تفریز کردند و برین عمل باز نمودند که خواجه جهان
چون دید که قوام الملک از صحبت با پیر بدمانند مرغان هوا سوای خود
برید در آن وقت درین خواجه جهان بکنونی این بود و تسبیح در دست
و هر دو دست خود را پس پشت خویش کرده و کفش در پا
پوشیده بعبادت متفکر و پیران خاطر ساکن بالاء هزار سوارچی
میرفت مع هذا آن اشخاص که با خواجه جهان بار بودند و درین نشور
جولانگری می نمودند ایشان ابواب را زباز گشودند اگر اشارت
اعظم می نمودن خواجه جهان نشود و دنبال قوام الملک کرده ابدان از
پرده غیب چه کنند خواجه جهان جواب داد ای عجب کاری
خواجه جهان درینری عاقل کامل بود و دید که حکمت الهی و تقدیر حضرت

در بان دروازه کوشید تا کف دروازه بدیناری سواران رسیدند و
بنیضار و اینسان از بنام کشیدند در بان در دروازه و ان بنوا
قوام الملک همیشه همیشه سمعت حضرت شاه فیروز روان شد
و سلطان فیروز از رسم بنی روان شده بود و چند منزل آمده در منزل
اکداله نرول فرموده قوام الملک بحضرت فیروز شاه رسید پالوس کرده
و بعد از آن روز خانه شاهزاده فیروز خان یسر تولد شده چون حضرت
شاه فیروز را در آن منزل دشنادی چون فرده کیقباد پیدا آمده بک
دشنادی بیستون قوام الملک دوام دشنادی تولد پس در خانه شاه
فیروز خان حضرت فیروز شاه در آن مقام با تمام تمام شهری بدرگ
منی کرده و ان را از منی با نام نهاده و ان فرزند را فتح خان نام داشتند
و بعد از آن روز قوام الملک ابد و از منی حضرت شاه مرغت گفتند
مینویات بمسنی قوام من درست کارت یکه اجلال و بسم در
وزارت یکه اری به من جلال خواری یکه در کار کرده بیج تفصیر

خواجہ جهان انجمن مات نشیند کہ قوام الملک الفاظ عذر از زبان
 خود کشید کسان خود دو آیند تا بر قوام الملک بگویند با شما مروت
 اصلی آنفانی کلی نیست تا این دور می باید آمدن تا آن زبان
 که کسان خواجہ جهان بر قوام الملک پسند قوام الملک در صحن
 کونشاک رسیده بود چون کسان خواجہ جهان بر قوام الملک رسید
 پیغام خواجہ جهان رسانند قوام الملک گفتہ کہ از در دای بیستوار خراو
 خود ندارم نماز بیشین اول وقت آمدہ شود تا بادام کہ کسان جو
 جهان جواب قوام الملک بر خواجہ جهان رسانند قوام الملک در قیام
 رسید و در عهد سلطان محمد تغلق در خانہ قوام الملک پیش در بزم
 بود قوام الملک در خانہ خود درآمد و در آن لحظہ و لمحہ قوام الملک
 در چو دل بزمین سوار شدہ فصیح کشیدہ و در روش با حرام فرزند
 و یاران با تمام خیل و تیغ در دروازہ میدان بیرون آمد و انفات
 از در کار خواجہ جهان نکرد چون قوام الملک پیش دروازہ میدان رسید

در ملک نظام گردانده کیست بیایات اقبال کند جوهرهای
بی بر سو که روی خرخ بای بی آن روی کج جو رخ بنانده بی بر کار که
بسته شد کنشاید المقصود از نا بر حکمت و دود و قوام الملک خود
مادر و پسر بی بیرون آید در آن روز در سر ای مخصوص کرده آید در آن نام
خواج جهان بالای هزار سنون کوشک همایون می بود چون قوام
الملک فرد و هزار سنون رسیده خواست تا بالا رنسیب بر آید تخلص
نزدیکان خواج جهان از بالا رنسیب فرد آمد آن شخص بدین قوام
آگشت خود بندان گرفت و محسم نمانی به بنیای گفت که بالای
نسیب بر آمدن به ملحت نیست قوام الملک در پانی الحال هم
بنش دریا خود را انگاشت و یک نفر شخص خود بر خواج جهان
فرستاد و از حالت بنعالت خود اعلام داد که بای من را سراسر
از خانه تا این استانه بهر ارجیم آدم بالا را نسیب بر آمدن نمی توانم
قوام الملک تا آمدن جواب بیانست فی الحال باز گشت چون

بتمام پیوسته کثرت خلق بسیار شده حضرت فیروز شاه هر یکی را بر ما
 بلج و بیان فصیح متعزز مستطیر گردانیده و بابت آن و عهد یک کرده
 منظر نفس ندگی منج قطب الدین نور محمدی بود با این هم اگر چه خلق همی
 بعنائت از بی زمان زمان می پیوست اباد الاسناد حضرت فیروز شاه
 نمبت دانا که ملک قوام الملک اعنی خان جهان منغول در یکبار سبقت
 نمود و ابلض خویش با جگونی احوال بنش حضرت فرسناد و ارحال آمدن
 خود خبر داد ابواب همو افوا همی چون هو افوا مان کشاد در بدر عتده داشت
 التماس که درخت یار می نمود حضرت فیروز شاه بنهر حری مطلوب طالب
 جواب بنفرسناد در میان شهر همی چکا ملک افتاد که قوام
 الملک و ابلض حضرت فیروز شاه همی فرسناد امروز با فردا رخص
 حایت سلطان فیروز خواهد نهاد چون خواسته جهان بدلیل از لشکراف
 نشان معاینه کرده است در یقینان شده تا قوام الملک را بکر و سبحان
 چون حکمت الهی و بقدر حضرت نامتناهی بر این است تا حضرت فیروز شاه

خواهند آمد آری بحسب اسرار بی خدمت شیخ نقیر الدین ابن کلیم برای
 آن فرمود تا بزرگ شیخ قطب الدین منور بیان جهان و جهانیان پیدا
 شود و اگر نه بیان این هر دو بزرگوار یکرم کردگار محبت و یگانگی از نظر
 به دو بزرگ هم خفته بودند و هر دو در آخر سینه رسیده بودند و یکایت
 صحبت نیکان جهان دور گشت و آن غل غانه زینور گشت
 مقصود چون جواب نمیداد به سلطان فیروز رسیدند بنیشار
 بنشارت حضرت شاه با بهارت آمد و در گشت و نظر نفس شیخ
 بود و مقدر ششم بیوسن قوام الملک اعنی خان جهان
 مغول به سلطان فیروز غایت بخت شاه فیروز و خلافت دیار
 ملتان و دیوالپور و سمنی و مقامات دیگر تمام بیوسنند و خانچه
 به سلطان فیروز بیوسن بودند و از زمره خاندان کبار و ملوک مدار
 وجه از خرفه معارف خوش کردار و چه از طایفه کردان خبر اردکند و آن
 اهل اعتبار و چه از طایفه لشکران نیک کار و سی و سی راجی که گاه

در بقالان کسری جمیع شدند چند لک که بوجه خدمتی پیش آوردند در بن محل فرما
 شد خدمتی شما بوجه فرزند است ان شاء الله تعالی چون در شهر دبی در آمده شود
 مبلغ شما باز بشمارد بده آید بکلیت عماد الملک بشمارد که بعد از در آمدن در
 شهر دبی مال ایشان بدهاند حضرت فیروز شاه بکرم اله آن غلام مال بخشید داد
 البته خلق تکرار خرج حاصل شدند در بن محل شیخ نصیر الدین محمود رحمه الله
 علیه بر سلطان فیروز گفته که از ایشان مقام دعا گوئی در گاه از حضرت
 انما من بکرم فی بادشاه با جمیع بنگاه و لشکر خواه مسکن رسیده
 از بنجامین خدایت خدمت شیخ الاسلام قطب الدین شیخ قطب
 منور علیه الرحمه و الغفران است بخدایت ایشان بمنده می باید و شما
 سلطان فیروز عین ابن لفظ بخدایت شیخ قطب الدین منور در عین
 بخت که خدمت شیخ نصیر الدین بخدایت منور دهند و آله بدینا اگر خدمت
 شیخ قطب الدین بمنده چون خدمت برادر من شیخ نصیر الدین حواله بکرم
 ضعیف کرده امیدار کرم الله تعالی ابن حارم که در دبی حکم بدینا

راند و خواجیه جهان در جهان نماند بعد از همان سندی که ملخ را هماینها میدارند و از او
 استغفار کنند که خواجیه جهان سلامت است مع پدر لغو حجاب دانا و در یک
 بنی سندان سمن ملخ زفتند و او را هماینها داشتند و از حال خواجیه جهان و خلایق
 و غیبی شهمیر میدند ملخ مذکور از انار خود شرح باز نمود و جوان حجاب
 بتاب بنیاب انار این اخبار بکوش حضرت شاه فیروز رسانند و تقیر
 ملخ بصراح تمام باز نمودند درین محل حضرت شاه اکمل از زبان خود بدو آورد
 که کرم حق می باید از خواجیه جهان و غیر او جدا کنی بداری جمع خلایق از ایشان
 در بیگانه درین افسانه ترانه می سرانند که بیت بی از مباد ملک بگوش
 بهر نیت همینه باش خودم یایا الغرض حضرت فیروز شاه بعنایت
 اللہ تبارک و تعالی بدرودن شهمیر ملتان در آمد بنیان پنج ملتان دست
 احسان به آورد بعد از میان اجداد من شده مخصوص کرده زیارت بنده
 شیخ الاسلام فرید الحق و السرع و الدین قدس اللہ سره العزیز آمده
 از انجا در قعبه کسری نازل فرمود کسری از دهمیلی نود کرده بنده صرافان

بغایت بنفایت حضرت الوهیت جو حضرت الله تبارک و تعالی
را در حق خلق و هلی کرم فراوان و غنایت بی پایان بود و از آن
قلم رانده که در مدعی چهل سال مبارک خدمتی دالی این ولایت از خلق بود
تا این خلق خندگاه بکرم الله زبیر سابه جنر دولت او بر فراست بود و محبت
خواید گذرانند همه اسباب آن بود گردانند پیوسته بنما ابدی ابد
بندار یک روز است سپید از بس نیش تاریک آفتاب و چون سلطان
فیروز شاه در حد سلطان رسید در عین کوچ می آمد بلخ نون نون نام غلام
خواجه جهان فرستاده خواجه جهان از خواجه جهان از دور نمودار کرد سلطان
فیروز شاهت در بن محل میفرمود که از طرف و هلی چند سوری آید چون بلخ
نزدیک نه آمد دور محال بلخ نیکو فرمان بسر سلطان محمد بود و در آن
خان فرمان سلطان باشند چون حضرت شاه فیروز بلخ را اندو در بین
طریق دید در دل خود گذرانند که بلخ فرستاده خواجه جهان رسیده حضرت
شاه خندان مرکب عزت خود هم در آن محل کند و این لفظ نیز را خود

موجود داشت انبیا و فرزندان خلون لکر درون چهارده سی سلطان فرزند
را بغایت از بی غیر جمیع فتح دست داده که انعامات قبله الحار و البطن
بیت جو دولت هر یکی را رخ بماند بماند روز اقبال با خوانده در ابد
سجده اله تعالی در باد قیض قدرت او است بقوله الحمد للسلام القلوب
اجمعین اصمعت من اصباح الرحمن لعلب الله تعالی کبفت بشاد
الله تبارک تعالی فدوس بنده را از زندگان خود بدوستی کرد فرمان او
رحمان نوسنگان رسد بمانده مراد دست گزند بر منبر جبریل فرمان جبریل
جلیل رسد جبریل محنت بنده من دست گیرند در آسمان و آن کن مایه که از آن
آب خورد بنده مراد بدوستی گردد بر اجداد این همه قدرت حضرت علیست
بود که جمله غلابی دار الملک و هلی دوستداران و هموار خوانان شدند
دخانه فرزندان خود را در نهنگه جانی در معرض تلف انداختند و حیدرین
راه اضمحلال کردند خرج داخل افاضه از گره خویش کردند بجز نشاء فرزند
پیوستند این چنین خبر بگو شناسن مخلوقات و موجودات نباتات

فیروز شاه بهوشه با کار کشید و کرد از آن بمرتب رسیده که از طایفه بار معنی
 سوزخ آورده خواجه جهان بسط حجه جهان و کوشش جمیع ادیان چهار کو
 سلطان فیروز میداد انگشت جبروت بدندان غیرت میکرد اما بهیچ میگفت
 از سه خلق میگذاشت اگر چه اصحاب ارباب خواجه جهان اهل مشاب
 میگفتند که خلق دینی مال ارامی ستانند و به سلطان فیروز مبرند اگر انواع
 و فرزندان بعضی را تدارک کند خلق از رفتن باز ماند خواجه جهان این
 همه شنیدی هیچ جواب ندادی تا کار قرار خلق بجای رسیده تا آنکه قدرت
 دارند بخت سلطان فیروز شاه مبرند و اما که قدرت ندارند و ایامی ا
 سومی سلطان و طالب است دیده به راه داشته هر روز اخبار نازل
 می پرسند آری محجب کاری و بلو العجب بهاری چون حضرت العبد
 و تعالی بقدرت علی دار الملک و علی را در ازل بنام شاه فیروز خوش
 خصال نیشته بود همه اسباب آن موجود میگردد و اگر سلطان فیروز با
 لشکری کند و میگویند می آید و در دینی خواجه بیست هزار سوار

بهیچ کاری مقدر میگفتم و آن شدن سلطان فیروز از بهشت بازگشت
 سمت دهلی نقلت چون سلطان فیروز بحاجت کرم الله و غنیات الله
 از بهشت بازگشت در بن محل بمنسورت نشست که در کدام راه در شهر دهلی
 باید رفت گروهی گفتند در راه گجرات یا اموال گجرات دست آید ازین سخن
 سلطان فیروز فرمود و من بعضی سلطان تغلق برای دفع خسر و خان از
 جانب دیپالپور روان شد الله تعالی بقدرت علی او را فتح دهلی دست
 وادار اینر برای برکت و یمن در راه ملتان و دیپالپور دست بهر می باید
 رفت خدا متعالی برکت نیابت سلطان تغلق تا تمام لشکر سلامت
 در دهلی برساند هم به بن الفان سلطان فیروز شاه اهل بکانات بکنوج
 متواتر روان شده مع هذا چون خلایق دهلی شنیده که سلطان فیروز
 با بیل و بنگاه از راه ملتان و دیپالپور میرسد خلایق را شادی بظاهر و
 باطن پیدا شده منعه الله لبعضی امر او ملوک و معارف اهل صدور سنور
 بحاجت شهنشاه مشهور روان شده و بر طریق گرجیستان فینه و کهن

و سلطان فیر و شاه بخاطر بگذرانند که اگر از احوال خواجیه جهان بر سر جمیع
مذکور رسانند محل بدان همانند که هزار دهم در خاطر است و ازین اشجار شغل
کنند و خلق لشکر آینه منصف البنا و مختار بنهار دیده از غایت
بدل محمد مال در خانه نموده این هم لشکر نعل زده و خلایق نسکین و کینه و کینه
و بنواکتیه طرف شهر رخ نهاده فرزندان و انواع خلق درون چهار دیواری
اگر و افخه خواجیه جهان میان حوام خلایق از زبان بیرون خواهم آورد و خلق لشکر
کمان خواهند برد و اگر سلطان فیر و از خواجیه جهان خوف دارم و تخم هر اس
در دل قلب می کار و ازین اشجار دو اشمار تلخ بار آورد یکی آنکه دل لشکر از
سبب بی نوازی افتاده است و دوم آنکه چون فتنه خواجیه جهان سمی شوند
انسان بپشته دل اندازند ازین جهت سلطان فیر و بار سبدن حدود
ملتان و افخه خواجیه جهان بیرون نداد و بسویات چون لشکر اسان
شود و در پشته سکا نشین ندارد و مکر و گریز به لشکر توان کرد و این کار را
به تنه حاجیه خبردار یک سوار کند که آیین نه رس اشکار می نماید و

تا بجای انجا بد و سلطان فیروز چون شعله گشتی افروز دل بر کرم و حسب الوجود زمانه
بود و جمیع سران لشکر و امان سلطان فیروز بودند و از حضرت و ارباب العظام
حضرت سلطان مسالت می نمودند و تمام شهر و دهلی نیز بکفایت لم یزل نظر
مقدم سلطان می بودند و چشم پیراه دهنده بر که از لشکر می آمد استفسار ^{ساز} و
احوال می نمودند و بعیت نمیدانم که می آید که از ره کرد و بخرد یا جفتن و دایم همچون
آید که بر دایره و سحر و یا الی اصل چون سلطان فیروز پسر عدل خان رسید تا آن
زمان نیز زمان معجزان از احوال خواجه جهان از قبل و گذشته و گویا نموده بود و از
در علم و ادبی آنچه شهر باران کامل و ناهیداران عاقل در این ملک
کرده بودند سلطان نیز همان را دستور ساخت و چون محقق گشت
که خواجه جهان اشجار و منقلب و مخالفت در زمین دل بجای کل یافت
گشته و خلقی که در لشکر ^{شبهه} مشهور سلطان محمد بود و مستغنی و محتاج
گشاده بودند و از بنای بندل سلطان محمد نقدی در خانه نمانده
بود و از حضرت لشکر نعل نقصان بسیار بکش سلطان رسیده بود

سلطان نشینند بر غلط خود تا سب بسیار خورد و در هر دو لشکر اخبار
 مختلفند که گویند که خواجه جهان بر آن قرار داده که چون لشکر سلطان
 به هلی رسید او را که در اردوی ظفر فرین اندامهای آنها را در بلده میخیزد
 خواهند آخت و نیز گویند که خواجه جهان با فوج قاهره سلطانی
 و غنچه جدال دارد اما حاصل کلام چون اقبال غر مکرر بسمع سلطان میرسد
 و آوارها متواتر میگردد بدجله ملوک و خوانین که در لشکر ظفر آتش بودند یک انفاق
 باز نمودند که سلطان محمد دلند از شت مگر یک دختر که در عهد سلطان اعلی
 تولد نموده بود و خواجه جهان پس سلطان محمد را از کجای پیدا کرد و جمیع عیال
 اینچنین الفاظ بزربان میگذاشتند و بر غلط خواجه جهان عرب می نمودند
 که با وجود کبر سن چنین امورات و بطور میبوست نه لایق او بود درین محل
 سلطان نیز در اکل فرمود که هرگز نمید که اردات خواجه جهان چنین کارها
 بطور نمیند و با این همه سلطان نیز در شاه اندک نمید بود سمت
 هلی حرکت می نمود و جلالت کرد از صنع و شایسته دل ^{آیدند} بار داده

در قسم ملکی و رسوم جهان داری اینچنین غلط و سبکو کسی استوار ندارد اما آنکه میان
 هر دو التیام نشود تا آن زمان از خطر عظیم و تبسّس الم بمنع نباید بود فی الحال
 خواجه در دوی چشم بسیار جمع کرد خدای تعالی را اجاگر گرفت موارنه نیست
 هزار سوار بر خود موجود گردانید خلق را مال بسیار داد و مال در آن اقامت
 خزانة اندک بود زیرا که سلطان محمد در دست بست و بیست سال کرد
 ملک او بودند بعد از او آن بختنمای بی پایان کرد چون مال در خزانة
 اندک بود خواجه جهان زرد و نقره و ابرن زردین و نقره کبر بخلق داد چون
 از آن بزرگ فارغ شد جوهر نرغلف نمود و آواره بدل عطا از چهار جانب
 خلق منوجه اردوی او گردید اما عجب است که مال از جهان می بود
 و طالب دولت سلطان خبر در می بودند و دوی دولت او نمودند و
 پیداست نیک بدارد بی کنایه حکم قضا است اندک و تعدیه
 ششم ششیدن خواجه جهان جلوس سلطان خبر در دست
 دولت نقل است که چون خواجه جهان اخبار دولت

شده معلوم نیست که ایشان به دست مغلان افتادند و یا نشدند
و بنابر ملوک در جهات بلعادت شهرها و دینها در دست سلطان محمد
اجمین واقع راده و ملج مذکور بنده مشهور بود و بنا بر اینها بنام
ملج خلق در سالی البته دانند چون خواجہ جهان ابن جبین واقع شدند
در ماتم لشکر یکی قوت سلطان محمد دوم به خراب شدن سلطان
نیز و خواجہ جهان مجیب بود و اجمین محبت که بیان ایشان غیر
بلکه ملک اتباع خواجہ جهان سلطان نیز و را بس خوانده بود و پیش
سلطان آمدی " خود باز آمده شود به سخن چون بعد از شرط
عطا خواجہ جهان از ماتم خود است گفتار بلج در دست پنداشت
درین محل خواجہ جهان اجساد کرده به سلطان محمد را یادشایی نشاند
بمقدیر الله تبارک تعالی در اجتهاد و خواجہ جهان غلط افتاد و چون
بها رسید که ملک امیر صاحب لایق است و غلط اجتهاد و
شد و آنکه چشم جمع میکرد و نمیدانست که ملک ریخته

زبان بندهن مجلس عالی کشور خان بن کندو خان بهرام ابدی شنبه چون سلطان
محمد در دین شنبه بهر جهت حق پیوست با ابرار نه اره خراسان که در دین
سلطان محمد آمده بود و در این ان خبر نقل سلطان محمد شنبه در بازار بزرگ
نصب کردند چنانچه میان ان این مورخ باستان دزد گرفتار
سلطان محمد شنبه باز دیده مقصود درین روز غارت بکاه خلون
منوف افتاده هر یکی بنی که در انجمن بود بهر سیر رخ نهاد منور سلطان
که در بادشاهی نشسته هم در ان لحظه همه نوون نام خلد می گوید از ان
خواجه که احوال جهان پیش از ان سلطان محمد در سنده بود بملخ مذکور
در عین نشور شهر و از لشکر جایت و بی رویان سند و سبب در بدلی
سبب ملخ پیش خواجه جهان نفر بر کرد که سلطان محمد از جهان فرایند
طایفه نعل لشکر و دیده خلافتی بازار بزرگ را بهیت و غارت
کرده میان لشکر در سنده بسیار خون ریزی بنهار شده بملخ مذکور
این نیز نفر بر کرده که تا ما رفان و ملک امیر حمید یعنی سلطان بهر درخت

سوار بی کرد سلطان محمد چند نفر را در دوشی گداخت بی ملک کبر دوم ^{فصل}
سوم سلطان خبر دزد که در اقامت باب الحبر صاحب بود بقدر الله تعالی ملک
کبر و فتنه آن بنشین از فضل سلطان محمد فراموش و سلطان محمد خبر دزد را
بفرمود طلبید چون دوشی خالی بود سلطان محمد خواجه جهان را در دوشی
از منعه فرستاد تا خواجه جهان در دوشی نایب عینت باشد بعضی
ملوک پهلوی او بودند ضایحه ملک قوام الملک اغنی خان جهان ملک
سر و ملک حاکم الدین ایبک خطاب در شماس و دیگر درین محل عوام گو
چون خواجه جهان شنید که سلطان محمد نقل کرد و جمله خاندان و ملوک علماء
شایخ اهل سک که آنجا نب بودند سلطان خبر دزد را در بادشاهی
نشانید بعده شنیدن این اخبار و اناگفتار این اسم از خواجه جهان
پیر کار پس سلطان محمد را در دوشی بیاد شاهی نشاند با سلطان خبر دزد ^{نبت}
بنشین آید خلق را با خود بار کرده و این قوم عوام دست بست این مورخ
ضعیف بنشین سراج عقیق نشاند این در میان چو قانون بستان از

و بیادگان نام دارد حاضر آمدند سلطان قهرور بر لشکر منل زد میان هر دو لشکر
جنگ بسیار قتال پیشمار گذشت کشتن فراوان شد بغیر از خورشید
سبحان و نابغ محبت و همان زمان را اسماء اقبال سلطان قهرور شاه میان
مغلان نهیمت افتاد هر یکی از مغلان خست و کالایا داد و داده سلطان قهرور
شاه را فتح روی نمود و ابواب پهریزی کشوده بنام خلق بازار بزرگ که اسم
مغلان شده بود و در پیرامون کبابنده لشکر منل پیر از جلیل جان خود بردار
فتح قهروری و نصرت پهریزی بهمین بود و درین فتح میان خلق شاد و
عام پیدا شده مع هذا سلطان قهرور با فتح و نصرت با تمام لشکر و میل
سمت چلی بادگنده اکنون آغاز از حالت فعالیت ملک شهر و چلی
کرده آید - بعیت جنگ سلطان غیت اینجا نزد باران چشم
یاز عمر و سه با بود کاجا سکر باران شوی - مقدمه پنجم میان
غلط خواجہ جهان احمد بازار با خبر کردن بے سلطان محمد بیاد شاهی
فتلست چون سلطان محمد در نوبت آخرین جانب بیت آبا

هم همچنان پیل سوار درون حرم رفت در پایی خداوند زاده افتاد خداوند را
 سلطان فیر در او رکنار گرفت و یک لکنه بیکه بر اکلان جهان داری
 بادگار سلطان نعلق شاه و سلطان محمد شاه بر سلطان فیر و شاه
 بدست خود و زنهاد سلطان فیر و از ان مقام باز گشت خلق را آرام
 شد الحمد لله علی دلت - محمد و چهارم جنگ کردن فیر و شاه
 با طایفه نعل - لقا شد چون سلطان فیر و بر تخت با دنا نشست
 خلق نعبات خوش گشت با این مهم دلهاء از سبب کز نعل نیا
 در نعلن بود و نعل بعد از غارت کردن بنگاه هم در جوارش گاه و بی
 فرو آمده بودند جمله خانان و ملوک جمع شدند سلطان فیر و را این اتفاق
 روی داد و بابا نعل باید کرد و سلطان از طایفه کرد و ان کندان
 دزمره کیوان و منوان و فرقه خازیان و مبارزان و جمله خانان و پهلوانان
 و تمام دلاوران و جنگجویان و کل حشم و خدمت اسلحه درین بویشند
 در سپان بر کیوان ها کردند و پیلان با مهابت را ارسته کرده جمیع سوار جبار

جامه ماتم دور نوزان کرد و بر اچه سلطان محمد جوید کار و مری در راه نمای من سیر
جنز با بود بلکه بعد نزار از و خواستم طرف خانه کید دوم چون فراغت شما
بسیارند سبب شما قبول کردم بهتر اینست که جامه شما بی بالا و جا
ماتم باشد - المقصود سلطان فیروز خلعت شما بی کوسه و دران
دست پیل آوردند سلطان فیروز را بر پیل سوار کردند بقصد درگاه و
جانشان بارگاه بانک بگرفتند طبله ها را و بانه بیرکانه کوفتند میان خلق
شادی عام شد از رغبت و محبت و نهایت بهجت ابن مسومان می
سر ایندیکه مسنویات سلطان شهبانست شما فیروز بیاید کرده است
ازل خدا شش شهر در بیاید سلطان شهبان و شهباران بیاید سراج
سهران و تاجداران بیاید - مقصود سلطان فیروز اول قسم ملکی و
جهان داری در روز جلوس این ام کرد گفت بشما اید چشم را کرد اول
منعل حماد الملکی نیت جلوس سلطان فیروز تبارخ بستی و چهارم
محرم سنه ۸۵۰ بنین حسین و سعید بود مع هند سلطان فیروز شما

در بن محل را دیان اکمل چنین گفته اند و جوهر صدق سفند ثانا رخا که در آن جمیع
 بهمان سیر شود البتاده شده و باز وی سلطان فیروز گرفت زور کرد تا در
 سلطنت نشاند در بن محل سلطان فیروز بر ثانا رخا گفت چون این ملک
 عظیم و محب الهم در کردن من انداخته اند زانی صبر کنند تا خود کنم سلطان فیروز
 و خود کرد دو گانه غار چون اهل بگانه گزارد سر در خود بسجده نهاد زبان به حاجت
 کشاد آب از دیده روان کرد و گفت ای خداداد ملکها و ارام نظام اشغال ^{سازگار} حیات
 انداز و او می بنیست خداداد ملک از امر نرسد ای پناه من و فو
 من تو می بعد تاج جهان داری بپرسم سر در فیروز داشتند و دواج شهرها
 در بر مبارک پوشتا بندند آن اشخاص منقاص که در آن جمع بودند بهر بن
 مورخ ضعیف شمشیر ارج ضعیف باز نمودند که سلطان جامه
 شاه می و خلعت با و شاه می هم بالا جامه ماتم پوشتا بهر خید که ملک
 سلطان محکم کوشیدند تا جامه ماتم از بن سلطان فیروز دور کنند سلطان
 فیروز دور کردن داد و گفت اگر بسبب ملک می جامه شاه می پوشتا بدم

خداوند زاده برین ملوک رسید هر یک ملوک چون بار که بخند بنعام خداوند زاده
کس نرسید بدین جمیع ملوک و بنام اهل سکوت متعین گشتند ملک سیف الدین
خو جوارید خداوند زاده فرستادند و ملک کور و مشهور الافاق بودند هر چه گفتی
راست گفتی باز به نام و مطاعت بار نمودی ملک سیف الدین بر خداوند زاده
رفت کلمات ملج و بلعرج گفت که ای خورشید اگر بوجد سلطان فیروز
سهر را اخبار کسند نه نوروی خانه نبی و نه باروی زن و فرزند آن ربه را به
بسر نوبی طریقت را و نمواند ملک داری کردن و مادر زغن دگران رسیده
ایم و انجمن است که فعل هر سه را و نمواند ملک داری بنشیند اگر سلاشی خود
و از آن است که میخواهی چیزی که ما همه اخبار کرده ایم تو هم بدان راضی باش
اما منغل و خطاب سلطان فیروز یعنی منغل بابت بارکی بر سر تو منقول
خداوند کرد چون ملک سیف الدین حوج جنین کلمات گفته خداوند زاده
ساکت گشت ملک سیف الدین باز آمد دران وقت حاکم ملوک
متعین شدند سلطان فیروز را اخبار کردند تا آن مهم سلطان فیروز قبول نمیکرد

دارد و هم چنین چون برای امامت جهان داری و مفقدا ی درسم شهر یاری
جمله خاندان و ملوک و فضا و علماء و مشایخ اهل سلوک که برای سلطان محمد
در این وقت رفیع بودند بیک اتفاق متفق شدند و سلطان فیروز را اخبار دادند
و او از آن گریزان از کثرت خوف بسمان پس این سبقت نباشد
مگر اولیا حق تعالی را بهر وجه بار امامت جهان داری متشکل یاری است
قال علیه السلام والصلوة واجبکم کرا ع و حکم مسنون عن عنده
بلک سلیمان جوگرفتنی باز ی که سر موری ز نو بر سندی
باز فی الرحمن بر همه بدین اخبار فرمود اند و بدین اتفاق دل نهاند چون از
اسرار این انفال خداوند زاده و خسته سلطان تعلق توام داور در آن باب
بهر گوید خداوند زاده بر آن ملوک پیغام کرد که موجود پس من خسته ملک ناب
ابر حجاب را برای بادشاهی اخبار کردن شاید بدین سلطان تعلق
بادشاه و برادر من سلطان محمد شاه بوجود پس من خیره چگونه است بدین لغوی و یا
درین محل روایت کرده که خداوند زاده انفاص بنظر این گفته چون پیغام

بعنفارت کردند نگاه برای طمع خام و لذت کام هم در نزدیکی آن مقام کردند
بدین طمع ناشاید بود دیگری نیز نوازیم و بود مع هذا چون ملوک سلطان محمد در
محل مشورت نشسته بایکدیگر و اظهار اسرار و گوهر گفتار سفیند و شنود
بسیار و اندیشه گفت بیشتر بر دو خرفه را هم خرفه ملوک و هم خرفه اهل سکوت
را این اتفاق افتاد تا سلطان فیروز را در بادشاهی نشاندند و زمام پادشاهی
و بهادر جهان داری بدست او سپارد و سلطان فیروز شاه از بسیاری
خوف الله آرام است جهان داری عاری بود سلطان فیروز باری نمود
که من نسبت طوف خانه کنیده را هم الله شرف دارم سبحان الله هم
در ابتدا و متعال قادر بر کمال امامت جهان داری سلطان فیروز نسبت
مشایخ بخلق نمود و بهر اجداد امامت طریقت بنظر طری است بعضی را
بوقت رفتن ازین جهان بعضی مریدان را بجای خود به حکم می رساند
سجاده خود بر وی میبندند و آن مریدان از آن بارگران گزینان اینچنین
خرفه را میان مشایخ حکم گویند و خرفه حکم میان مشایخ خرد و مریدان بلند

دارد هم چنین چون برای امامت جهان داری و مقصدای درسم شهر یاری
 جمله خاندان و ملوک و فقاه و علماء و مشایخ اهل سلوک که برای سلطان محمد
 در شتبه رفیع بودند بیک اتفاق متفق شدند و سلطان فیروز را اخبار دادند
 و او از آن گریزان از کثرت خوف بسمان پس این سبقت نباشد
 مگر اولیای خلیفای رابع را بر وجه امامت جهان داری متشکل یاری است
 قال علیه السلام والصلوة جاکم کراع و حکم مسنون عن عنة العلی بن ابی طالب
علیه السلام ملک سلیمان جو گرفتاری بسیار یکا کر سر موری ز نو پیر شدند
 باری الوهن بر همه پیرین اخبار فرمود دادند و پیرین اتفاق دل نهادند چون از
 اسرار این انفال خداوند زاده و خسر سلطان تعلق توام داور در آن بام
 بر بود خداوند زاده بر آن ملوک پیغام کرد که لوجود پسر من خسر ملک ناباب
 ایدر حسب را بر ای بادشاهی اخبار کردن شاید پدر من سلطان تعلق
 بادشاه و پدر من سلطان محمد شاه لوجود پسر من غری چگونه است بندقی و ایان
 درین محل روایت کرده که خداوند زاده انفاص بنظر این گفته چون پیغام

بودند غارت کردند بنگاه برای طمع خام دلزست کام هم در نزدیکی آن نهادم کرد
 بدین طبع نماند باید بود دیگری نیز نواهم بود مع هذا چون ملوک سلطان محمد در
 محل مشورت نسیمه بگوید که چرا اسیر او گوهر گفتار سفیند و شنود
 بسیار و اندیشه گفت بشمار بر دو خرقه را هم خرقه ملوک و هم خرقه اهل سکوت
 را این اتفاق افتاد و سلطان قهرور را در باد نشای پاشانند و زمام پادشاهی
 و برادر جهان داری بدست او بسیار و و سلطان قهرور شاه از بسیاری
 خوف الله از امامت جهان داری عاری بود سلطان قهرور باری نمود
 که من نبیت طوف خانه کعبه را و هم الله شریف دارم سبحان الله هم
 در ابتدا و متعال قادی کمال امامت جهان داری سلطان قهرور نسبت
 مشایخ بخلق نمود و بر اجداد امامت طرفت بشیر طری است بعضی مرا
 بوفت رفتن ازین جهان بعضی مریدان را بجای خود به حکم می رسانند
 سجاد خود به دی بسیارند و آن مریدان از آن بارگران گریزان و بختن
 خرقه را میان مشایخ حکم گویند و خرقه حکم میان مشایخ خود در میند بلند

فی الحال از پیش نشست و در کردی چون سلطان محمد بادشاهی با حاجی صاحب
 دستگامی با گیسوستان فراوان و فراست بی پایان بود در گشت گاه
 و سالی انواع کعبه و درایت بهمان جهاننمایی نمود الله سلطان فرزند
 ادب معلمانه کردی نایبته کرد و در این جهاننداری باهنر نمود چنانچه سلطان
 فیروز در نعل سلطان محمد ^{۴۵} چهل پنج ساله کامل گشت ^{۴۶} بیت بنفشی که
 من از فضل در جهان دیدم همه جفا و بد بود و مسلی استاد
 معلوم شد شرح جلوس فرزندشاهی ^{۴۷} است که چون سلطان محمد
 شاه بنفید الله تعالی ازین جهان فرامید شد بدان جهان کشید طایفه
 مغل خلق بنگاه ^{۴۸} نشست کرد بد رخ ملک خود نهادند درین محل جمع خانان
 و ملوک و تمام علما و مشایخ اهل سلوک که برابر سلطان محمد در ایستاده بودند درین
 محل نمود نشستند باد بگردگر گفتند که لغیر امام جباره نیست و هیچ دور
 و اینچنین دافع را و سلطان محمد در لغت جنت آمد و طایفه نعل گشت
 کرده در مدد آمده احوال بنگاه را خراب گردانیده و طایفه فعل بی ایستاد

سلطان فیروز کاران حاج محمد یک زبان هم توقف نداشتنی چون
 سلطان محمد شاه بتوفیق الهی مملکت دارالملک و سبلی را چهار قسم کرد
 جناخه از حالت ان تقالیب این مورخ ضعیف شمس سراج عقیق
 در ذکر منافع سلطان محمد شرح نموده مع هذا سلطان محمد مستنار
 یک قسم بنام سلطان فیروز لغین فرمود تا این جهان داری و قانون شهریار
 امور داری بحسب کاری بوالعجب ساری گفته نیز گمان است که نکس
 که کار یک معالجه تواند کرد آن شخص کار داری مملکت و امور داری
 سلطنت خیر داری تواند رسانید هم همچنین سلطان محمد باریک منوع
 مملکت را بگو ای سلطان فیروز کرد با عنایت الهی حضرت فیروزشاهی
 در امور مملکت رانی و اعمین جهان بینی دادی کرد و انکه نوازم گویند که سلطان
 محمد شاه سلطان فیروز شاه را بنشیند احوالی و اکثر اوقات در محبت
 و شفقت بنشیند این سخن راست است محنت و مشقت نیز برای
 آن بود که با سلطان فیروز عداوت و دشمنی اگر حد و عداوت بود

تعلق شاه چهارده ساله بود سلطان تعلق چهاردهم سال در ملک حج نگر
نمود درین مدت سلطان فیروز شاه بنش سلطان تعلق شاه خدمت
سبکد و هر چه از سلطان در توانستن سلطنت داری از و صادر شدی سلطان
فیروز شاه بالهام اله جمله خبرها در یافتی چون طور سلطان تعلق با خبر رسید
ملکک و سپاهی از سلطان تعلق بسطان محمد رسید سلطان محمد شاه پاک
بر تخت نهاد از جلوس سلطان محمد شاه سلطان فیروز شاه هفده ساله بود
سلطان محمد سلطان فیروز شاه را نایب امیر خطاب گردانید نایب بزرگ
خطاب کرد و از ده هزار سوار نامدار در سپاه سلطان فیروز تعلق شد
حضرت سلطان محمد شاه را در باب سلطان فیروز شاه رحمت و شفقت
بمقتضای انصاف و هر چه در قسم ملک بنش سلطان محمد گذشت بنی سلطان محمد
بنایت گیاره است سلطان فیروز را تعلیم کردی همه وقت بنش خوش
داشت بنی سلطان فیروز هم در آن ایام به محوم خلافت لطف فراوان جان
لی پایان داشت بنی کار حاجت مندی که بر سلطان فیروز شاه افتاد به

سپهسالار حجب همین یک پسر سلطان قهرورنده بود دیگر هیچ پسری
و دختری نداشت و آنکه گویند ملک قطب الدین برادر سلطان قهرورنده این سخن
راست است ملک قطب الدین از مادری دیگر بود و برادری ملک نایب
یار ملک بنر همین صورت است او هم از مادری دیگر بود مع هند سلطان قهرور
همین ساله بود که پدر از سر نیت این ماهداری و توانین جهاننداری
از دو بادشاه گرفت یکی از سلطان تغلق شاه دهم از سلطان محمد شاه
در قسم ملک داری و رسوم جهانپانی مادی گشت بار درین کردار تا تا رخا
ن بزرگ گفتی اسراری که میان مادر قسم ملک و رسوم سنه یاری سلطان قهرور
بداند در دل دیگری خطره از آن گذارد این بود نه تولد سلطان قهرورنده هر چه این
مورخ از بزرگان خود نقل صحیح شنید درین درج کرد و بیست صلاح
جهان ان شب آمد بدید که از مولدش صحیح صادق و میداد
مقدمه دوم آنوقت سلطان قهرورنده ماهداری از تغلق شاه و سلطان
محمد نقلت که سلطان قهرورنده در جلوس خفیت سلطان

حضرت شاه فرزند توله دست در قیاس میفت سالیکی رسید بنفیر الله تبارک
 تعالی سیه سال از حب فیت از دار قیاد ارتقا کشید در آن روز سلطان
 نعلون را نام بزرگ میشن آمد چنین گویند گویند گان کان صادق و
 اخبار کنندگان مد فوج که در بیان عین نام مادر سلطان فرزند در عین کبریه
 چنانچه رسم موراث باست میگفت که این چه فرزندش آمد این -
 فرزند را چگونه خواهم برورد و حال چه خواهد شد یعنی حال فرزند سلطان
 چنانچه بنحوا به نظامی علیه الرحمه دالعوان گفت مستوی
 در پیش خرنی که پدر در کار چگونگی در این در در کار چگونگی چه اقبالها
 در کنارش کند چگونگی چه کنجها را بر بارش کند و چون از -
 نامیدی مادر سلطان فرزند شاه حضرت سلطان نعلون بنده کلام
 معذرت از زبان خود کشید معذرت بسیار و دلاری بنشمار کرده -
 فرمود که غم مخور این فرزند چیست بگو گوشت من بگویم الله تبارک تعالی
 ما جبات من با قبست چه التفات است الغرض از بی بی که بالو

در دیو یالپور آوردند و در سلطان فیروز را نه مل پستی ناپله نام داشتند بود و چون
در خانه سپهسالار حجب آمد سلطان بی بی کدبانو نام کرد مقصود
بعد چند سال بغایت حضرت اله فیروز شاه بار گرفت بعد گذشت ده
سلطان فیروز شاه بوقت سعد طالع میمون و بهروز مبارک و طهارت
از کیم عدم در وجود آمد و از نیکو نامی ششمه قصد عالم خاکی کرد بای مبارک
خود در بن جهان نهاد و در زور تولد فیروز شاه سلطان تغلق شاه ابوال
بخشنس عالم بر خلافت حاص و خواست که از جد ابن مورخ یعنی شمس شهر باب
ضعیف نیز هم در بن زور تولدست و عورات بهرگان مورخ دران ابام در
دیو یالپور درون حرم سلطان تغلق بهر نزد و به جهان اندست داشتند
باری در بن گفتار از جد ابن مورخ گیتی اندک گاه گاه بودی که من حاضرم
خود در دین مبارک سلطان فیروز بمیدادم و کرات حضرت سلطان
فیروز شاه بایه کات نبار و زور آورده کارانی و بایه سلیمانی بر بردارم
در بن مورخ گفتی که من شمر جده ایشان خورده ام - الحق مقصود دل

نا ابدی میگفت چو آنحضرات بر آن فی سفت در آن حالت
 در آن مل سادت مادر سلطان فیه در اهل جبارت در صحن خانه البنا
 بود چون آن دختر بی نیک اختر بی مادر رانه مل را در گریه و زاری
 دیده پرسید که ای جد این چندین گریه سبب چیست و در آن حالت
 مادر رانه مل گفت این گریه بی ای جان تو میکنم اگر از سبب تو نمید
 سلطان تعلق به خلافت این دبار چندین سختی کردی درین محل
 راوی بر مصدق گفت که همان دختر که چو هر گوی صفت کوهر حسن
 سفت و گفت که ای جد اگر بدادن من چندین خلق شما خلاص
 می یابد فی الحال میغام ایشان قبول می باید گذرانند که بک دختر
 مغفلان به دند چون مادر رانه مل بر آن مل رفت آنچه از زبان دختر
 شنید بنش رانه مل نیز این کلام موافق افتاد و دل بهرین گفتار نهاد
 رانه مل الجواب این از فرجه این مورخ گشت و بهر سلطان تعلق فرستد
 که راجه مل دختر که خود را سپه لاریب بنمین ملایع شد و دختر همچون

و کلمات ناگفتار آغاز کرد چون آنرا این اخبار و کسب از بهر سلطان نعلون
رسانند که رانده مل میغام قبول نمیکند سلطان نعلون با فرمود این مورخ
مشورت کرد بعد گفت و شنود برین مادر تلوندی رانده مل فرود می باشد
آمد و مال سالبنه اردویی می باید طلبید و بر تبه نه بد روز دیگر سلطان
نعلون در تلوندی رانده مل خیرت مال سالبنه نقد طلبید جمله مقدار
وجود در بیان ولایت را بدست و شدت کشید مال بتمام نقد طلبید
جمله ولایت رانده مل حاضر گشت تمام خلق در مقام تلفی اعداد در آن
آبام عهد سلطان علاء الدین بود هزاره سور کردن نمیدانستند چون
دوم روز گذشت بر خلق رانده مل سخنی شد خلق بغایت شگفت آمد
درین محل بعضی روایان محقق و سخنران مدفن برین مورخ ضعیف شرح
ضعیف گفت چون وقت نماز شام شده مادر رانده مل شورانی
بیر بود چون رفتند که سلطان نعلون بر خلق ایشان سخنی نمیکند
مادر رانده مل گریه کنان و موی کنان در دوش خانه رانده مل رفت و کلمات

مشهور و بیابور از سلطان علاء الدین سلطان تغلق یافت هر سه اور
در کار و مصالح مشغول گشتند سلطان تغلق را این مطلوب افتاد که هر سه
سپه سالار حجب و خوار می از ریاان و بایبورها را خبر کند و چون این شخص و
تجسس بود بعضی معارف به سلطان تغلق رسانیدند که دختران را
بل شیعیانیت حسب جمال است و بار اسگنی کمال است
دران ابام بحکمت حضرت غلام جلد را یکی از خواص نامخواص از طایفه
مبسنان و برهمنان و اصل ولایت فقهه ابوهر مصافات دیوبالو
می آمدند و زین جیگل نیز داخل بود دران ابام فرجه ابن مورخ اغنی
ملک سعد الملک شهر باب عقیق محمد اری ولایت ابوهر اردن
سلطان تغلق در است سلطان تغلق بمشورت فرجه ابن مورخ
چند نفر دانا و دربار یک بیتی بسند بران مل فرستاد و غلام
پیغام بدست شان داد چون فرستادگان پیغام از زبان سلطان
تغلق گذاردند بران مل از غایت شوخ و نهایت عینیت الفاظ نامور

سحر که سلطان فیروز را کرده بودند - قسم اول از ولادت
سلطان فیروز با جلوس ششمین پسر پسر پسر - مقدمه اول
ولادت سلطان فیروز شاه - شرح تولد فیروز شاه در
سبع و سیما - نقلت پدر سلطان فیروز شاه پسر
حب نام داشت حضرت تبارک و تعالی او را همه چیز آراسته
سپه سالار حب بد کور برادر سلطان غیاث الدین تغلق مغازی
بود چنانچه از حالات ولادت ایشان ابن مؤرخ درستان در تاج
سلطان تغلق شرح باز نمود - المقصود - چون ابن پسر برادر
تغلق و حب و ابو بکر از ملک خراسان در دهلی آمدند و آن ابامحمد
دولت سلطان علاء الدین بود حضرت سلطان علاء الدین حکمت
کبریائی در باب ایشان انواع ابواب عاطفت گشود این هر سه
برادر پیش تخت علای خدمت میکردند و سلطان علاء الدین از وینجا
و جلالت دیدن آنرا کند ادبی و ولادری ایشان معانه کرد و ولایت شهر

از طایفه زمار داران - مقدمه ششم - در احوال دودود درازند
و یک کوناه دودودورت بارش - مقدمه هفتم - بیان عظمت خان
اعظم تاتار خان - مقدمه هشتم - بیان عظمت خانبهان مغول
مقدمه نهم - بیان عظمت ملک بانب بارک
مقدمه دهم - بیان عظمت ملک عماد الملک سلطان
مقدمه یازدهم - بیان ندبی سید الحجاب - مقدمه
یازدهم - شرح احوال ملک شمس الدین الوریجا - مقدمه
دوازدهم - بیان فطرت شمس الدین و افغانی - مقدمه سیزدهم
کشتن سلطان فیروز طایفه حونیان را - مقدمه چهاردهم
آراسن بساجد و انصاف نطلومان - مقدمه پانزدهم
دواع اخترین با سید جلال الدین - مقدمه شانزدهم
بیان ندامت سلطان فیروز شاه - مقدمه هجدهم
نسب کردن نعلق شاه بخان جهان - مقدمه هیجدهم - احوال

در بیان عمارت ما - مقدمه دوازدهم - شرح احوال بیکاران

- مقدمه سیزدهم - شرح اسباب کارخانهای فیروزشاه

- مقدمه چهاردهم - شرح احوال سکه مهرشش کانی

- مقدمه پانزدهم - بنای دیوان خیرات و شفاخانه - مقدمه

شانزدهم - شرح جشنهای انواع - مقدمه هفدهم -

در بیان احوال طلبین طربان بعد عمارت جمعه بختور شاه فیروز -

مقدمه هجدهم - در بیان نمونههای جدید - قسم پنجم شرح

مخلو فی سلطان فیروز شاه و بیان نقل شاهزاده -

فتح خان و بیان عظمت بعقبی خانان و ملوک و شرح

اضحیه و مشغله به نتیجه مقدمه - مقدمه اول - در بیان

مخلو فی سلطان فیروز شاه طاب نراه - مقدمه دوم -

در کردن نامشروعات - مقدمه سوم - سفین -

زارداران پیش دربار - مقدمه چهارم - سندن غزنه

روان شدن خان جهان با سیفال سلطان ^۱ مقدمه ^۱ می‌دهیم
 وضع طاس گهر باله بعد آمدن از مهم ^۲ تهنیت ^۲ قسم ^۳ چهارم
 بار ماندن سلطان فیروز شاه آرسواری ^۴ مهملای بزرگ
 و مشغول شدن با استمال ^۵ محاکات ^۵ مشغول ^۶ بر بنده
 مقدمه ^۷ مقدمه ^۷ اول ^۷ بار ماندن حضرت فیروز شاه آرسواری
 مهمبها ^۸ مرتب ^۸ دوم ^۸ اتمام سلطان فیروز شاه برای جمعندگان
 مقدمه ^۹ مقدمه ^۹ سوم ^۹ آمدن جامه خلیفه برای سلطان فیروز ^۹ مقدمه
 چهارم ^{۱۰} نشستن سلطان فیروز در محل بار جا ^{۱۰} مقدمه ^{۱۰} پنجم
 بیان فرحت و بهجت ملوک آن روز ^{۱۱} مقدمه ^{۱۱} ششم ^{۱۱} بیان در
 سال و از رانی نعمت عهد سلطان ^{۱۲} مقدمه ^{۱۲} هفتم ^{۱۲} شرح
 احوال حشم ^{۱۳} مقدمه ^{۱۳} هشتم ^{۱۳} برون کیفیت باران و جواب
 با صواب یافتن ^{۱۴} مقدمه ^{۱۴} نهم ^{۱۴} شرح آوردن منارهای سنگین
 مقدمه ^{۱۵} دهم ^{۱۵} در بیان شکارهای فیروز شاه ^{۱۵} مقدمه ^{۱۵} یازدهم

لشکر سلطان فیروز بابینان - مقدمه پنجم - افرار کردن سلطان
 فیروز از تهته و بازگشتن نسبت گجرات - مقدمه ششم^۶
 افتادن لشکر سلطان در کوچی رن - مقدمه هفتم^۷ - رازی
 کردن خلق لشکر در کوچی رن - مقدمه هشتم^۸ - رسیدن سلطان
 فیروز در گجرات - مقدمه نهم^۹ - فرستادن خان جهان اسفند
 بسیار به سلطان - مقدمه دهم^{۱۰} - روان شدن سلطان
 فیروز از گجرات - مقدمه یازدهم^{۱۱} - نزول کردن سلطان
 فیروز در جهم تهته^{۱۲} - مقدمه دوازدهم^{۱۲} - گذاراندن عماد الملک
 لب آب سنده - مقدمه سیزدهم^{۱۳} و چهارم^{۱۴} - آمدن عماد الملک
 در دهللی برای طلب لشکر - مقدمه چهاردهم^{۱۴} - آغاز
 اصلاح بابینان - مقدمه پانزدهم^{۱۵} - آمدن
 مابینه و جام بدرگاه فیروز شاه - مقدمه شانزدهم^{۱۶}
 بازگشت سلطان فیروز سمت دهللی - مقدمه هیجدهم^{۱۷}

بکنند با سلطان فیروز شاه و دادن چهل رجبیه فصل
 روان شدن سلطان فیروز از جون پور سمت جاحگر
 ...
 نمودن رای جاحگر ...
 افتادن براه قلب ... رسیدن سلطان
 فیروز شاه در دهلی ... خوشی و غریبه
 خلافت محمد سلطان فیروز شاه ...
 قلعه نگر کوٹ ...
 ...
 مشتمل بر هجده مقدمه ...
 فیروز با خان جهان برای مهم تته ...
 شدن سلطان فیروز سمت تته ...
 نزول سلطان فیروز در جرم تته ...

مشتمل بر هفده مقدمه - مقدمه اول روان شدن سلطان فیروز سمت
 لکهنوتی - مقدمه دوم - رسیدن سلطان فیروز در لکهنوتی و محاکمه کردن
 - مقدمه سوم - جنگ کردن سلطان فیروز با سلطان شمش الدین
 و بدست آمدن پنجاه پهل و کشته شدن یک ک جنگ و جنگاله -
 مقدمه چهارم - بازگشت سلطان فیروز سمت دهلوی -
 مقدمه پنجم - بنای شهر چهار فیروزه - مقدمه ششم
 استقامت املاک - مقدمه هفتم - ملاقات سلطان
 فیروز با خواجه ابن مؤرخ در اسی - مقدمه هشتم - بنای شهر
 فیروز آباد که از لب آب جو - مقدمه نهم آمدن ظفر خان از
 سهارگانو برای پایبوست حضرت فیروز شاه - مقدمه دهم -
 روان شدن سلطان فیروز بجانب لکهنوتی کرت دوم - مقدمه
 یازدهم - حمایری شدن سکندر شاه از خوف فیروز شاه و افتادن
 برنج حمایران - مقدمه دوازدهم - اصلاح کردن سلطان

مقدمه پنجم - پیوستن خواجیه جهان به سلطان فیروز - مقدمه ششم -

مقاله اصحاب سلطان نسبت خواجیه جهان - مقدمه هفتم -

رسیدن سلطان فیروز در شهر ههالسی - مقدمه دهم -

ملاقات شیخ قطب الدین منور و شیخ لغیر الدین محمود در شهر ههالسی

مقدمه یازدهم - در آمدن سلطان فیروز در شهر دهلی - مقدمه

چهاردهم - نواختن سلطان فیروز خلق دهلی را بخشیدن بقایا -

مقدمه پانزدهم - پیدا آوردن سلطان قاعده نامهای جدید -

مقدمه شانزدهم - شرح رعیت به ادبی سلطان فیروز -

مقدمه هجدهم - عذر خسته و ملاک و خداوند را ده دختر سلطان

تعلق که به سلطان فیروز شاه کرده بودند - مقدمه نهم -

شرح اختیار کردن سلطان فیروز نامهای سلاطین با ضیاع و خطبه نماز

جمعه و اعیاد و بیان سکه های سلاطین - قسم دوم بیان مهمات

شکال و اوایل و ثبای شهرهای چهار و فیروز آباد و فتح نگر و

التمار - بیت خداوند در توفیق بکشای ^{۱۷} لظافی راره تحقیق
بنامی ^{۱۸} دلی ده کوفت را شاید ^{۱۹} زبانی کا بر نیت راسر آید
ابدون انشا کرده فهرست ابواب آن بود مقدمه بعون الله تبارک و تعالی
و توفیق ^{۲۰} بود مقدمه منبی بر پنج قسم و هر منشی ^{۲۱} هیزده مقدمه بدین تفصیل -
قسم اول از ولادت سلطان فیروز تا جلوس ^{۲۲} مشتمل بر ^{۲۳} هفت مقدمه
مقدمه اول ولادت سلطان فیروز شاه مقدمه ^{۲۴} دوم ابوحنن سلطان
فیروز تا جداری از تعلق نشاه و سلطان محمد - مقدمه ^{۲۵} سوم شرح جلوس -
فیروز شاه ^{۲۶} هفتم - مقدمه ^{۲۷} چهارم - جنگ کردن سلطان فیروز با طایفه
مغل - مقدمه ^{۲۸} پنجم - بیان غلط خواجه جهان احمد باز باختیار کردن
پسر سلطان محمد ببادشاه ^{۲۹} هفتم - مقدمه ^{۳۰} ششم - ستبیدن خواجه
جهان جلوس سلطان فیروز بر تخت ولادت - مقدمه ^{۳۱} هفتم -
روان شدن سلطان فیروز از ^{۳۲} شهرت و بازگشت سمت ^{۳۳} هفتم -
مقدمه ^{۳۴} هشتم - چو سمن توام الملك اعنی خا بن جهان سلطان ^{۳۵} فیروز

نام کرده و ابتدای آن تاریخ از جلوس سلطان غیاث الدین بلبن آغاز کرده
و تا نهایت ششم سال از جلوس بنک نقوش فیروزشاهی منبسته و از
احوال سلطان فیروزشاه در دیباچه ذکر سلطان و صد و یک مقدمه اقتضا
کرده و از جلوس تا ششم سال یازده مقدمه منبسته و برای کتابت
باقی نو و مقدمه خدمت مولانا معذرت کرده که اگر حصان من و فاکند نو^{۹۰}
مقدمه دیگر تیر بنویسم و اگر نه هرگز الله تبارک تعالی توفیق دهد و با تمام رسان
چون لقب خدمت مولانا بنو و در آن تواریخ فیروزشاهی همان باز باده
مقدمه ماند چون ابن مورخ ضعیف شمس سراج عقیق را حضرت
الله تبارک و تعالی توفیق داد و لغبات او ابن ابوالکتاب و ابن مورخ
آن نو و مقدمه درین تاریخ درج کرد و اما از گاه زادن سلطان و بر تخت^{۹۰}
نشستن و خرامیدن ازین جهان هر گز ای مطلقه آن یازده مقدمه منبسته
مولانا ضیاء الدین بهر نی حاجت افتد در تواریخ فیروزشاهی نظر کنند
ربما استغاثی الینیا حسنه و فی الاخره حسنه و قضا عذب

رفت خدمت شیخ نصیر الدین را بر ابر خود بر چون سلطان محمد در آن
نقل کرد و سلطان فیروز شاه در بادشاهی نشست خدمت شیخ نصیر الدین
ایم سلطان فیروز شاه پیغام کرده که باین خلق عدل و انصاف خواهی کرد و
ما برای این بشتی مسکنان دایمی دیگر از الله تبارک و تعالی التماس
کرده ایم سلطان فیروز جواب فرستاد که باینده گان الله تبارک و تعالی
حلم و درم و انصاف کنیم چون خدمت شیخ این لفظ شنید بر سلطان فیروز
جواب فرستاد اگر با خلق این چنین خلقی خواهی کرد ما هم برای تو از الله تبارک
و تعالی چهل سال ملک خواسته ایم عافیت بچندان شد که سلطان فیروز
تا چهل سال ملک راندند آری بعضی را دیوان در بن محل روایت کرده که شیخ
نصیر الدین محمود سی و نه^{۳۹} ساله فرمایم ای سلطان فیروز فرستاد زیر بنی بنارت
بر بنارت مبدون اخبار کرده آید از اینده حال اگر چه سلطان فیروز
بسن از بن خدمت مولانا ضیاء الدین بر فی علیه الرحمه و الغفران از
حالت روشن سلاطین و پهلوی تاریخ تصیف کرده و آنرا آواز شیخ فیروز شاه

شیخ شرف الدین رفعت شیخ به خادمان گفت چندی از جنس طعام
 پیش این عزیزان میارند خادمان شیخ طعام در کاسه کرده آوردند چون
 این هر سه نفر دست در آن کاسه انداختند مالقه تناول کنند درین محل خدمت
 شیخ شرف الدین علیه الرحمه والعرفان فرمود که دست بادشاه در یک
 کاسه طعام بخورند و بشارت دیگر از زبان خدمت شیخ الاسلام
 شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز بافته
 اندران آیام که سلطان فیروز شاه خورد بودند برای پامپوس و عیال
 رفت خدمت شیخ را تواضع سلطان فیروز شاه بنحایت خوش
 آمد خدمت شیخ فرمود بایا چه نام داری شاه فیروز گفت کمال و سلطان
 فیروز شاه را کمال الدین لقب بود چون خدمت شیخ این لفظ شنید
 علی الفور از زبان مبارک ابن لفس کشید و عمر کمال دولت کمال
 نعمت کمال بشارت دیگر از زبان خدمت شیخ نصیر الدین محمود
 شنید حمته الله علیه چون سلطان محمد تغلق دبنال طغی در شتر

سلطان فیروز در ایام صغیر بر دینداران و در آن وقت بنشیند شیخ علیرالدین
جامه کرباسی خمر نموده آورده بودند خدمت شیخ چهار بنیم گز جامه از آن بجا
پاره کرده سلطان تعلق را داده و فرموده بر سر خود بند بست و گفت گن
جامه سلطان حکم را و چهل گز جامه سلطان فیروز را داده فرموده بر بند
چون این هر سه نفر از آن محل بیرون آمدند خدمت شیخ علیرالدین و چون
که این هر سه نفر حاجت و خدمت نمودند عاقبت کار از آثار اسرار
الغاس آن بزرگوار بچنان شد هر سه نفر از آن محل بیرون آمدند
شیخ علیرالدین فرمود که این هر سه نفر بادت ایاری رسیده معذرت چون
خدمت شیخ علیرالدین بانی جامه چون سلطان فیروز را و حضرت
پادشاه فیروز خمدادش ایاری کرد بعد از رفتن او این چنین شد ایاری
یعنی نمیکشیدند اما مقصود اینست که بشارت دیم از زبان خدمت
شیخ شریف الدین بانی پستی مشبه در آن هنگام که هر سه نفر سلطان
تعلق و سلطان فیروز و سلطان محمد مخصوص برای ملاقات خدمت

گفته که زبان گفتی ای سبحان الله هر چند که از اوصاف سبزه و اخلاص در
 سلطان فیر و زلوتنه میشود و منور جرحه که از دریا برگرفته اگر چه سلطان ^{الدین} جلالت
 را خطباء خوش کلام بدین شاخ منابر عظام با اسم جلیلی و کرمی مبر انداخته
 حلم سلطان فیر و شاه بکمال رسانند بیت حسنش اخروی دارد و حد
 را سخن بایان ای جو میر دست مستقی و در باب همچنان باقی ای ایضا
 حضرت شاه فیر و زبارت ملک سلطنت بنش از اجدادش
 در تحت مملکت از زبان چهارم شایخ نامدار یافته اول از خدمت
 شیخ الاسلام قطب الانام شیخ علاء الدین بنی بنی شیخ الاسلام
 و المسلمین فرید الحق و الشریع و الدین قدس سره ارحم جنابچه از حال
 آن بشارت ابن مؤرخ ضعیف شنید شریع عقیق در ذکر کتاب
 حضرت سلطان غیاث الدین تعلق شاه مشرح باز دیده ششم
 درین محل نیز کتابت کرده آمد اگر چه تکرار تلخ نماید اندران آیام که سلطان
 تعلق مقطع دیبال پور بود و برای ملاقات شیخ علاء الدین قصد کرده سلطان ^{محمد}

همدوشخص چنین خوف دیگر است این هر دو طالب را سزا کردی
آری عجب کاری دلو العجب اسرار بی سلاطین مین در چشم آید
و در جهان داری حکم بسیار کرده زبراکه در امور و اشغال سلطنت
حکم بسیار زبان بشمار دارد و ناجون حضرت فیروز شاه با خلاص دل
و نیت صادق با حضرت الله تبارک تعالی پوشید و عهد بن حکم برای
زاد لفاق و نمو و اخلق بنود الله تبارک تعالی دست چهل سال صفت
حکم مشهوره سخن او گردانیدند فرد بنکوی کن چون از دست نرسید
کین عالم با دگر بسیار کس است و اگر کسی از نهایت حد نسی بدست
کردی الله تبارک تعالی انکس را بقدرت خود عاصم و حاکم کرد
بخدمت سلطان فیروز باندی با این هم اگر انکس صد جا کردی
حضرت فیروز شاه از گناه او باز آمدی و اگر خواستی مجرمی را بقتل
هرگز بخور آن مجرم بگفتی که بقتل خود آن شخص را از تنیس باز نکردی
سلطان فیروز شاه به مکران او بدست خود اشارت کردی که این مجرم را بدست

باغ عمرش بشکفت بی خار بادیه معجزه حضرت فیروز شاه مستنابر در عهد
 دولت خویش بکلی است فخر است بیش این چنین حلم ورزیده اگر
 یکی صمد گناه کردی و آن شخص را بحضرت فیروز شاه بر دندی و آن شخص تیر
 و لهرزان سببش اوزغنی بجز و آنکه نظر سلطان فیروز بر آن مجرم افتادی با حکلام
 بلبست تمام گفتی و از سر گناه او باز آمدی اگر چه جنانست بکبر از وجود او
 شدی با این هم بخشیدی و گناه بکبره سلاطین حبیب با مالی است
 و با جانی مالی حبیب است است که عهد داری به کار بی مبادا مال بدست المال
 تلف کند و جانی است که عباد دنیا کسی خذر انگیزی کند این چنین گناه حضرت
 فیروز شاه بخشیدی و اگر به کسی نفی کردی برای ادب کردن او فرموده
 که در محل سلام بگذارند چون آن شخص چند روز بوقت سواری نمودار کرد به
 بعد چند روز حضرت شاه فیروز از غایت شغف و مهر بانی و از زیارت مهر جان
 و از بسیاری شرم حضور چون منبج دو جهانی اکس را باز پرس کرد به
 و از سر گناه او گشتی بگرد و خبر یکی در دید دبی و دوم اشخاص خوبی به اچه درین

چاه تار یک بر او بار یک انداختند و گاهی میچند دم قلب فرو خنند بدین سبب
 بهتر بود گفت خداوند لشقتهها و محنتها دیده که آن قصه را در تقابله مسموم است
 چون بهتر بود گفت بعد از آنکه بسیار و مکاید بشمار و عکس مهر رسیده و برادران
 بهتر از نسبت گرانی غله گرانی و چیرانی از کفغان در مهر آمده بعد از گفت بسیار شنید
 بشمار بهتر بود گفت مکی کاره خود را بر برادران اظهار گردانده وین محل برادران
 ترسیده نیامند که بهتر بود گفت انعام خود بکنند بهتر بود گفت بر اینان گفت که
 ای برادران من هیچ خوف و هراسی بسوی خود راه نیاید و او میان ما و شما
 رفت از جمله چیزها مفدا و است هر خجای که از وجود شما آید و هر آن جناسی
 که از ذات بایرکات شما صادر شده تمام بخشیدم و عفو گرداندم اگر بهتر بود
 مکافات آن جنابان طلبیدی حسن بودی چون از سر خجای برادران
 باز آمد الله تعالی ابن فعل را احسن خواند کقولہ تعالی یا نحن نفص علیک
 احسن القصص - بیت ازها که بجای بد بد نما کردند یا کرد دست
 رسد بجز نگوئی بکنم یا بیت هر که او در راه ماجاری نهد از دشمنی یا هر علی گری

سلطان فیروز فرستاد و فیروز بی بکدی بود و هر کجا که رخ نهادی فرمان الله تعالی فیروز
 بتغ فتح آن تمام دست دادی و بغیر جنگ فتح شدی تا کار اسلحه در عهد
 فیروز شاه بی حکمت الهی بجای رسیده و بر نه کشیده که خلاق دینی جنگ
 فراموش کرد بلکه اسلحه را از دستش نماند ایضاً در عهد دولت فیروز
 بعثت حضرت الهی ذره ظلم بر کس نرفت و شمشیر عدل بر کس نکود زیر اجه حوت
 ظلم حضرت حسن با جداران بنیت و اگر سلطان فیروز در عهد خویش نشو
 عدل بمنسجکس طایف عدل نباوردی حضرت فیروز شاه با الهام که بر عموم
 خلاق درگاه مدت چهل سال حکم کرده و شنبه حلم در جمع ادیان مستحسن
 خصوصاً در دین اسلام بلیف از فرود شهر یاران اهل اکرام که در مقام نطقه
 اند کقول تعالی : اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم بحسب
 الله تبارک و تعالی سورہ یوسف علیه السلام در قرآن بر حسب خلیفان
 القصص خواند و آن حسن چه بود اغنی برادران مهتر یوسف علیه السلام
 بر مهتر یوسف جفایای بسیار کردند گاهی از پدر جدا کردند و گاهی در میان

خوشنحصال ازین جهان سفر کرده حضرت دارالملک واهی زیر ذریع گشت
 بلکه اخر الامر نسبت مغل پیوست؛ ایضا همدران همدران سال روزه
 حجاج و فوزه حاجیان بجناب ثواب کعبه مبارک محروم ماندند همدران ایام راویان
 شش بن کلام چه از روزه خواص وجه از فوزه عوام باز نمودند که پس سبب اصل آنکه
 ام که مبارک بود هر اودان اودین اودان کنند در مکه مبارک شورا و اعدا و جمله
 قوافل که از اطراف و کناف جهان برای طواف خانه کعبه آمده بودند محروم
 باز کنند زیارت بیسم نهاده در خبر است چون عالمی از جهان سفر میکند و روزه
 در دین می افتد که ناقیامت سدود کرده هم بچنین حضرت فیر و زشتاه
 یکی از اولیاء الله بود مدت چهل سال الله تبارک و تعالی او میان جهان
 منحوس بود از رغن او رخنه در مملکت واهی اعدا که خلافت واهی بیسم در جهان
 نهاده اگر حکم خدا باشد ناقیامت اگر سدود گردد و بار دین گفتار و غیر
 شیخ قطب الدین متور رحمة الله علیه خواهد این نور خ فرمودی سلطان
 فیر و زشتی است از شیخ طریقت که رایج شاهی بیسم دارد؛ ایضا

این بیک نام بنبر نویسانده چون ما این دستور خود ساختیم و حاجات حاجت
 مندان به هر پنج معدلت بهر آوردیم اله تبارک و تعالی بقدرت علی غیر شفع چند
 هر اس ما در دهمای خواص و عوام انداخت که جمله عالم بسوی ما شناخت
 سبحان الله حضرت فرور شاه ختم نا جداران دار الحکک و سلی بود اما و درین
 بود که در عهد دولت او مدت چهل سال کمال شکر مغل از لب آب سینه
 جانب و سلی نیامده بلکه درین مدت از غایت خلق بسیار و اثنار زرشما
 و شکر بروی کوشش بسیار و رعیت نوازی بیگانه هر یک کسی با قوت بسلی
 انگشت مخالفت بنمایانده چنانچه شخصی و سلی سالکی در اواخر عهد
 بدین توخ گفته که دهنی بدن بوقت صبح برای و ضولب آب چون میرفتیم
 و اصلی و گردان محل و ضومبکو بدین گفت ای فلان مبدانی درون این
 کونک کبست یعنی سلطان فرور شاه است که بلادای جمله عالم زیر پای
 اوست آن روز که او ازین جهان برود و معلوم جهانیان شود فی الحاصل عهد
 چند سال از آثار نفیر حضرت ذوالجلال و کبریا حکمت بهر قرار حضرت فرور شاه

بیچکس را بکلام عظم نیاززدی بلکه حضرت شاه فیروز درون کلاه کشیده که سگ نرذل
که پیش دربارش فروز آباد است اینک دستور سلاطین بسلف بود نوبانده
و هم در آن محل کتاب گنابنده که سلاطین پیشین را برای بدار ملک این
ملک دستور بدین بیت امام خود ساخته اند: **خود ملک را اگر قرار میخواهی**
بتبع را بقرار باید داشت بعد از فروان محل حضرت شاه فیروز الملک از
حال احوال کمال خویش ثبت گنابنده اگر چه سلاطین پیشین را این
بیت دستور بود و این ارگمان ایشان رخ نموده مگر قرار ملک بتبع است
این خطره در خاطر ایشان بودست که قرار ملک باو محالک الملک است
این ندانست که مادر بیماریه بچندین مشقت فرزند بدارنده ماه شدت
مشقت محل یکشد و مدت دینیم سال شهر و پدر رحمت و ولادت بنیدش
یکبار یک جانی را بجان کردن سلطان فیروز شاه همدان محل از حال اختیار
خود باز نموده که ما این بیت دستور خود ساخته ایم بیت گفته کن که این بار
نه رنج ای بران طفل خود چند برده است رنج ای دران نظام حضرت فیروز

سلطان الاعظم فیروزشاه امار الشیخ فخرالدین ان ختم تاجداران و ان حاتم
 بختیاران ان سالار قاضی خسر و ان کبار و ان خطیب منابر سر و ان نامداران
 دوران آمان و آن آمان دوران آن مشرف سلطنت و آن سعادت
 مملکت آن روشن کننده شریعت و آن منور دارنده طریقت آن بهر وی
 یافته از حضرت الاسلام الاعظم فیروزشاه قدس الله سره العزیز بنارنج
 بست چهارم ماه محرم کرم الله اشهر خمین و سبعمائة جلوسن بود چهل و پنج
 در ملک نشین مدت دور ملک سی و هشت سال و هشت ماه بود
 چنین گوید بنده ضعیف نحیف شمشیر عاج عقیق نورخ این تواریخ
 و مصنف این تصانیف سلطان فیروزشاه سپید پوست و بلندینه
 و شید محاسن بود و نه از حد دراز و نه از غایت حد کوتاه بالا و در فرسبی و منکی
 معتدل می نمود و تاجدار بی شفق و مهربان بود حلمی بی اندازه و خلقی وافر داشت
 اولیا صفت علماء احوال بود که نواری عیبت بهر و در خلق لعنه از خلق
 داشت و حلم بغایت اگر زمره محال از آثار اسرار افعال چند ضایع میکند

قوله تعالى يا والراستخون في العلم هم يحزنون سلاطين طالبان دین همیشه
 در مقابل رنور گیار است و در مقابل اسم از دست بکنایت کفایت گوشتند
 و همیشه جبرعه از شربت خود این معنی را کنند نادره خواص و ذرفه انفس خواص را
 از آن جبرعه جبرعه نقیب شود و خوار شتاب کلام و لذت جام آن پیام در کام
 ناکامان بکام ناکام علی الدوام باقی باشد چنانچه از سرست خمر خانه اسم را
 رنورات خود سکر از جام و قیاق شکر فرموده قوله تعالی علیه الصلوٰه و السلام
 من انصب فی صدری نقیبی صدر این ابی منجانه با این هم بعضی
 شعور رنورات لطیف و دقیقه اسم را و قیاق شریف الفاظ قلیل شهریاران
 که بمعنی کینه فهم شود شهر یاران دانند المقصود حضرت فیر در شاه بنو قن ال
 بفرست و گیار است خویش از اسنار کنایت ملکی بدت چهل سال
 کمال به شگفتاه دار الملک شهر و طلی بادت ای رانده خلیق را پرورد
 در آن بدت بعنایت اللہ تعالی برگزیده از شاخ ملکی بنج شدند اکنون آغاز
 کرده آید شرح مناقب حضرت فیر در شاه - ذکر مناقب

در قلبه بای اعداد و آید آنکه گفته اند دوست در بازیدن و دشمن در کابیدن
 راست است چنانچه ان صاحب فتح اسرار ربو است منظر منصور الوار
 مملکت الویدت فرموده قوله علیه الصلوة والسلام - مقام دهم گیار
 و فرست است و هو فی المقصود و المطلوب گوهر گیار است از نجه علم مکنوا
 لدنی و رموزات ان ارحالم عوالم سنی است یا قوله تبارک تعالی یا دما انتم
 من العلم الاقلیلا شاه گیار است خطاب مراست اسم عظم و مکتب
 درس از معلم موخته اعنی علمتی ربی عظم از بنی است که فرست هر فردی و گیار
 هر فردی به انداره فردی است چنانچه علما و مشایخ عنوان الله علیهم اجمعین
 در هر مقامی که گامی نهاده بشود سنی از رموزات گیار است در هر کامی چنانچه
 و در شبر کی که گیار است هر کامی چنانچه و بدلی افتاده و دوقی از چاشنی
 و حالات کنایت در هر دینی رسانده آنکه گویند اشارت گیار است
 این زمره و اشارات فرست این فرق بصفت بهار عالم است
 راست است ما ان هم لجزء رموزات ایشان خبر از ایشان خبری ندارند

دطالبان کسرا افاق را از ان جرعه رسانند و لذت ان بکام جان انان چنان
 اگر صد بار از کردار خود مایه نشوند بران باز مردانه داروست و در امن امیدوار به
 بنزد آنکه گویند این قوم خود بخورده خورانده خود بنوشند نوشانده راکشت
 هم همچون سلاطین و درین همیشه برای فلسفه کنشایی و محکمت آرای حربه
 باشند بیت کد ار اکنذ بک درم سیم سیر یان فریدون بکاک عجم غم شیر
 همیشه برای فتح اقله و ضبط ممالک بدل و جان کوشند و اجم جام شرب
 این طمع مالانال نوشته عبار دارد برین کار بافت بسیار فصد کند اگر صد بار
 نا امید شوند نه از دست بحمل امید داری رسد از شجر لطف - کم من فیه قطیقه
 بشمره و مارست اوز مبت بر گزید - ع شهبان را باید چنین نشکر
 ار اسکن چون لغایت بسمان و حمایت نبض رحمان تقای بسند
 شهباران آید و در محلی قدم مبارک انان در آید باری خزان
 جواهر لطیف و گنجینه دفا بن شرف و نبض آید عطای کبر خلق کبر
 سد جانی بوستان و عالمی گلستان گردد و حب در دلهای احباب
 حلیه

بداهت است بدانند فرزین بند نفس را شترخ ندانست نمایند با هر حرف
 بود و در صحن مقررات سببش دارند و عوئی برود قطعی کند برین مقام و ابرام قائم
 باشند اگر مبادا بر خدا این تصور کنند نحو و بالله من الجور لبد الکور ضایحه ان
 سببه تعلقن و صدر نشین بساط خوشتن فرمود قوله تعالی علیه الصلوه و السلام
 السَّعِيدُ مَنْ وَفَّى لَغِيْرَةٍ - صدق یا رسول الله علیه وسلم - خود
 نیک سخت از بلا کران گیرد و بی عیبت از حال دیگران گیرد - مقام نهم
 فتح و نصرت است این مقام و ابرام قائم از غنای الهی و فیض بی نهایت
 نامتناهی است کقوله تعالی - اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِیْنًا لِّفَتْحِ
 ظَاهِرٍ لِّبِتٍ وَفَتْحِ بَاطِنٍ ظَاهِرٍی وَعَالَمٍ مُّلُکٍ بَاطِنٍی وَعَالَمٍ مُّلُکٍ
 که ان مملکت قلب خوانند ضایحه علما و متاخرین رضوان الله علیهم اجمعین
 و ابرام برای فتح دل و ضبط آوردن حصار اب و کل هر لعل باشند تا جواهر
 الوبت و گوهر انار انوار ربوبیت که در گنجینه و تن سینه بدن مدنون است
 بدست ایشان آید و پایی عیبت بدست ایشان استخوان اهل استخوان

سجده گردد که لود لون غمزه الا حرمت چنانچه آن بوشنبار بر بن عالمان و
 بنده از بن جهانیان فرمود قوله تعالی علیه الصلوة والسلام - و تحلبوا
 الصلوة قبل الصوت صدق یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
 مقام ششم انبیه و عبرت است انتباه از نتیجه خوف الدان و سرسخت
 جلال و عظمت کمال حضرت الله است مخلوقات کوفین موجودات
 نفیس و درخت این - و بتاند قوله تعالی - لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ
 لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ چنانچه علماء و مشایخ عنوان الله علیهم اجمعین
 از غایت خوف بمقاس و نهایت حراس انتباه از افعال قبیحه
 شان کننده دوست ابد و در امن اعمال صالحه ایشان زنده و محال
 عمل در درق در موج بحرین خوف و رجاء جاری گردد و انکه گویند انبیه
 از لطف الله است و است هم همچنین سلاطین بدو و بس
 منقر نایح اسناه بر سر دواج عزت و بر هیبت بر باد ملکوت متفکر
 و نمکن باشند گاهی بر کعب انتباه در بعد از عبرت نازد میل بند عبرت

ایشان مکتوف گردد و آنکه گویند بگری که از درخت جدا میشود این
 طایفه را معلوم است راس است به مجنن درگاه شهبازان
 بارگاه جهانداران بحکم سجانی و مانتر آسمانی از دست دشمن جان
 است ^ع چه دشمنان خشنودند و دست غفور ^ک سلاطین در
 امور و قضا با الی طرفه العین جانی نه اگر خطه در ارکان ملکی قلبی فرد
 گذشت شود در دل نا جداران نعلق کفر بدابد و اگر لحه در فالون
 مالی بشنری ضیاع رود و اگر حس در باطن ایشان ظاهر گردد
 همه سلاطین طامعان دین در استمالت درگاه بیداری و تنب
 بارگاه هوشیاری بوده اند آنکه گویند بکمانی کمی از علامات هوشیار
 بر مقامات بیداریست راستت مکار این بار بجای کن و مقام
 این مقام بمقامی رسید که در مملکت بادشاهان و سلطنت شاهان
 از غایت هوشیاری و نهایت بیداری اگر مواجبه او انر نما قدم هوا
 از براط و فای پای بیرون نهند از سطوت نا جداران و بدت ^ن خیر جهانداران

صدق بار رسول الله صلی الله علیه وسلم مقام معقمت یاری و بیداری
 است بیداری از بیداری عقل و کثرت فهم دل است و این بیداری
 از حضرت لم یزل است و در قرآن بیداری محل است قوله تعالی
 يَا بَنِي آدَمَ اُذْكُرُوا النِّعَةَ الَّتِي آتَيْنَاكُمْ عَلَيْكُمْ اَلَا بَدِيسِي اَعْدَا
 در کعبین اندازد در تعب و کین نفس دین بر باند که اربعه اعدا هر یک
 اعدا در مملکت ظاهری و سلطنت باطنی بغم زدن و بیج گذردن
 مشغول اند پس چنانچه علما و مشایخ رحمته الله علیه بنا بر فضل اله
 از صفات یاری بنیابت بیداری در امور پروردگار و حقی
 لیل و نهار لحظه مفاد الحی عاقل نبوده و خلافت را بداه و بن راه نمود
 از کثرت هوش باری بیداری بنیابت اختیار کرده و بسوی از
 لعبیات خار بر آورده تا مملکت شهر دل و حصار غالب
 آب و گل آن خوفا و خطرات اربعه محفوظ ماند تا کار این طالب
 پیان کند و مقام این بجلای رسد که اسم از کون کون بر

جهانیان و طراز ملکوت با جداران سعادت عالم و عالمیان است
 و در رفعتی و گوهری قیمتی لطف و قهر شرف درگاه و بارگاه ایشان
 است در مقام عظمت و محل ملکوت کاهیهی شهاب تلخ قهر بجام
 لطف بدشمنان دهند و گاهیهی شهاب لطف در جام قهر بر
 دوستان بنهند چون خورشید مهر حلال بادشاهان درنا بس آید
 قهر لطف بر فتنه عفت بر چهره جمال خود آید و چون قهر لطف
 شهنشاهان بر شرف شفقت بر آید اقبال قهر با آن جلالت
 عفت اقبال و خیران در سایه قهر با آن جلالت در آید با خیر
 از دایره ادب پایی بیرون نباید اندر حد و عبرت شهر باران
 است در محل عفت و دره از شربت تجاوزه کنند و در مقام لطف
 چون شانه سر سوبی فرو نگرارند آنکه اعظم ترین موجودات و عظیم ترین
 مخلوقات است گوهر ناسفته را سفته در محل لطف گفته است
 اخوانی و در مقامی فرمود قوله علیه السلام - اِنَّا عَلَوْرَاوَاللَّهُ اَعْلَمُ

قَوْلُ تَعَالَى اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاذِلُوا الْاُمَمَ مِنْكُمْ دَرِين
 محل کسر ا را الهی و امورات نامتناهی بسیار و بسیار است
 نوشتن البه الوست کفر اگر چه اکابر مشایخ ضنوان الله علم
 اجمعین در بعضی اوقات در رموزات ظاهری و تعالی اسرار است
 باطنی از غایت شکر شکر از ت حبل نقیید بنفیه باقر نفس
 با عظمت و معیت باشند در مقام مکنت بر سر بن امامت مبتدا
 سیت زندگانی کنند لیکن اصحاب او سرط مجبار اختیار نموند که
 خیر الامور او سرط با چنانچه علما و مشایخ قدس الله سرهم العزیز همیشه
 با عظمت و مکنت باشند در سر روش با اعتدال و بر حسب حال
 کنند بر وجه عام در دوشان شراب فاضولی اند و جامه پوشان
 خلعت بحکم الله سلوک با نیست و جلالت اختیار کرده اند
 با ضلالت کونین طرفه العین بیعت دینی رسیده هم همچون سلاطین اهل
 بعضی در هم با عظمت و مکنت باشند که عظمت باج شمر یاران شریف

۶
امروز بشه است و کتاب است شفا فی ۱۰۰۰ کردان شده در جمع
همه لطف خدائی ۱۰۰۰ ان صاحب کوک دستور مشایخ و ملوک
در مرصاد العباد هشت که قیمت گوهر البسار از قیاس گفتار بزرگوار
همچنین سلاطین اهل دین در مدت ایام و طوابع و ام خورشید بر جمع
خلایق با بسار بسیار بهر آنکه آنچه به ایشان رسید از نقل و حسن
و طالبان ان حیرت بخش آمدند و مراد ایشان بهش ایشان نهادند
حق سخی تا جداران رسانند بلکه این طایفه جان بخش باشند هم
از این حالت که گوهر انبار شرف تکیه تا جداران و اعظم مرتبه
بختیاران است آنکه گویند نزدی حراف و جو انحر و حی راسخ
است چنانچه صاحب البسار کونین در مقام قاف و سخن گفت
قوله تعالی علیه الصلوة والسلام - اَدْخَالَ السُّورِي قُلُوبَهُمْ
صَدَقَتْهُ صَدَقَ يَارَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مقام ششم
عظمت و رعیت عظمت از عطای ربانی و لطف سبحانی

قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّسُولُ جِبْرِائِيلُ أَنْ يَبَارَكَ صَفْوَتُهُ دُبَابُهُ مَكْرُومٌ
 جَوْدُهُ بِنِ مَرَاهِلُ نَبْدُهُ رَا حَامَهُ نَائِي لَطِيفٌ أَرْجَامُهُ رَخَانَةٌ تَرْسَبُ مِي-
 بُونَتُهُ دُجَاهُمَايِ شَمِ ابِ مِرْهَمَتِ أَرْشَرِ النِّجَانَةِ شَفَفَتِ
 بَسَبَقَتِ مِي نُونَتُهُ قَوْلُهُ تَعَالَى عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ -
 الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلِّ آلِ الشُّبُوفِ صَدَقَ بَارِ سَوَلُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - مَقَامِ سِيَمِ ابِ اِرْوَافِ تَحَارِ اسْتِ اخْبَارِ اَنَارِ
 اَرْ لَطْفِ بَرْدِ دُكَارِ اسْتِ كَقَوْلُهُ تَعَالَى - لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى
 تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ جِبْرِائِيلُ عَلَمُهُ شَيْخُ ضَوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِمُ اجْمَعِينَ
 اَرْغَابُ لَطْفِ لَطْفِ لَغَمَتِ كَوْثَرُ بَرِّ خَالِقِينَ كَرْدَنْدِ شَرِ ابِ
 اَنْسُ كَرِ اَرْ خَرَّتِ قَدَسِ دُرْ كَامِ جَانِ ابْنَانِ رَسِيدِ جَرَعَةِ دُرْ كَامِ
 نَا كَا مَانِ بَا اَتَمَامِ نَمَامِ رَحْبَسِنْدِ اَنْثَرِي دُرْ دِلْهَامِي مَسْحَانِ اِمْتَجَنْدِ شَا
 وَحَدِثِ بَادِهِ مَغْفَرَتِ دُمُودِ كَرْدِ شَانِ كَرْدِ اَنْبَدِهِ قَوْلُهُ تَعَالَى
 مَنجَاءٌ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرَةٌ تَوَاضَعَتْ لَهَا آلَاءُ بَنِي اَلَا بِهٖ

عیانست قوله تعالی... و سائر عوالمی شفقته ان طالب سراسر
روحانی خواجه عین القضاة مهدی علیهم الرحمه و الغفران در تمجیدات
خود و در بر اهل بیت نبایات شرفت گفت الایقان یصلون فی القبور
بسمه و ان انت و متقید ایمان ملت و درون صوفیه کور بطلب راز و رنبار
اند و هم چنین سلاطین در دست قتال و هنگام میل مال در میدان جلالت
و مقام شجاعت انواع جنود مبارزان آراسته و اکثر صفوف مجاهدان
بهر استه کتد با دشمن دوست که در آن طغرای اوست در آویند کنند و ان
حالت با کمال جلالت جان بر کف نهاده خود را بخدا و ولعت داده
در دریای غرادر صفها خفته که لطیف و جود و شرف لب بدست آرد و
که بهر خفته که ارد که بی دیگر... بکرم ربانی و نعم سبحانی اهل اسرار میدان
جلالت نطفه و منقور باز کردند عنایم که ان عطای ربانی و بخشش سبحانی
است میان خویش بخش کنند این بشارت از اشارت
پرو و دگار و حصی لب و زهار است کقوله تعالی و یسألونک عین

الغضب ذابح کرده شاه غرالد و بدان زال و عدل کشاده و فرود فصل بر کفتر
نهاد و باز و با و کا و کا و زال را داده یکی از غایت عدل ده از مانت فضل است این
از مانده انجمن طاعت سبب بخت بد که کرد و قوله تعالی - یبدل الله
سیاچهم الخسائات جناحهم عدل کونین و ببر کرده خاقین نشان آن
لعبان داده کفوله علیه الصلوة والسلام - عدل ساعته خیر و من
عبادتین سنته صدق صلی الله علیه وسلم - مقام حرام مقامه
و محاربه آن محاربه از نتیجه امیر و در کار آن کفوله تعالی - قتلوا المشرکین
حَبِیْثٌ وَ جَدُّهُمْ خَمٌّ مَقَاتِلُهُ طَاهِرٌ لِّسْتِ وَ محاربه باطنی آن
جناحیه علمای شیخ قدس سرهم در مبدع مسجد برای ادای نماز و مسالت
باز بوفت از صفوف برکنند و ببال امام نهج محمد بنده منال آن بدین
منوال است قوله تعالی - وَالصَّافَاتِ صَفًّا بِکَامِ صَلَوةٍ وَ اِمَامِ صَلَوةٍ بَابِ
بِر تلبیس و بالتفس اماره حنیس لغیاب الهی و بغیر انشاهی نطفه و منصور
باز گردند غیاب رحمت و جرم و کرم را بخش کنند نشان آن خطا در نشان
عباد

یا رسول الله صلی الله علیه وسلم - مقام سوم عدل و فضل است
مقام عدل از نتیجه خوف لم یذل است و جرعه از جام کلام ابن ذوق قوله
تعالی - و ذلوا بالسطاس المستقیم چنانچه مناسخ رضوان الله علیهم اجمعین
در نیمه احوال جنگ در دامن عدل زده و دست در اسبن فضل کرده بر این
بر این عدل نظریه نهاده نباید بر همه جمال بهت کلبه قبل و قال سینه و خا ر جمال
دل نقصان بند بر مرتبه که اگر است سینه سلوک رسیده پای عدل و فضل را
محکم چنانچه و عدل را منعمت دینی رسانند و دولت و بناوی البسار کرده
چنانچه قول مناسخ در عالم لطایف است الشیخ سخی و محبت ای سخی
القلب و محبت النفس همچنین رفه ملوک بمنابعت فرقه سلوک در
دو عظمت و طور مکنست خویش لای عدل افزاشند و علم دولت فضل را
ببر اسنه پاسخ مظلوم معلوم نباشد و موی بمطنه قوت ناکر ضعیفی
بخراشد بدین سبب همیشه در گاه عدل بر حالت مظلومان بر دارند
از انظار فضل سبکشان را بخوارند اند گویند خدام شاه خا الدوله ماده کا و را

همیشه مغرور او ناز و شعار خود ساخته گوی علم بچوگان علم در میدان بهت
 باخته مرکب سعادت بنجابت لغمت ناخسته در وصف ابن طایفه
 بحدیست که بنشیند از حساب صغایر و کبایر بار آمدند جناحی مارون
 بامداد برید پس رانی خراشید حالی با نقصان جمالی از کمالی در غرور شنید
 زال از سر آمد و ال احوال سبب قیل خال رخ بر رخ خلیفه نداد حجاب نشا
 شتاب عصابه بسن داد زال از بن مثال بادی نماند دست حاجات
 بمنجات کند از اثر قیامت اجابت دل معظم خلیفه و حکمران کرم گنت
 بس ز زال بحال را از سه نفقت کمال خلعت نشد لطف و کسوت لطیف
 در نهاده نهاد انمادی نداد و داد نذا احسن الفعل و اکمل العمل عیار زر غفور
 محکم عمل سلاطین طالبان دین توان شناخت لولوم جان علم در بر
 سنج الحزم بن نفقت ابنان توان یافت درگاه عظمت و بارگاه
 غرور ابن نظام و ارم مصفا جنت جناحی ان خواص نخرین و کت باو بجا
 گویند زود گوید علیه الصلوة والسلام - و اذا اسبح تسمع - صدق

بشتر صعبای اینست از بکشدن می کنی بداران در چار رکن عالم زیادت
بر مقام شفقت بر با جداران را و دلتی هست سستی و نعمتی است
سستی چنانچه آن مشفق گویند و صاحب نمریت اهل خافقین -
بشارت بشارت میدهند علیه الصلوة والسلام التعظیم لامر الله و
الشفقة علی خلق الله صدق یا رسول الله صلی الله علیه وسلم
مقام دوم عفو از غایت عیب پروردگار و عظمت
جباری کردگار است کقوله تعالی - اخیتم انما خلقناکم
عشا و انکم الینا لاترهبون چنانچه علما و شیخ رضوان الله
علیهم اجمعین از عفت قهر البوسه و حدت سطوت یکتا
در دریای تجریم هوش و در میدان لشکر مد هوش اند طاعت خود را
بنظر معصیت میگردانند عبادات حسنه را استیفات بنده اند تسبیح عمل
اندر گشت خوف و رجاء کارند بر جمع خلا بق بنظر عفو کردند در مقام عفو
درست بدعا بر دارند که الدعاء فتح العیاده و همچنین سلاطین از سیر

بیداری بر آیند چنانچه اهل دورستور گرامند اصحاب هر دو یک وار است
 رفیق در توبه حیرت بر انفس غریب گذارند بگمانان درد ابره بکامی
 گوهر خوش بنمایند بگمانان را از کزت شغف و لذت معاطفت
 معقه دوستی بر دوستی افزایند خلاص بنماید و دو کوه زیر سایه و
 جبهه سلاطین از او گرفته اند باد ابله آن لحظه مباد که از زبان شهریاران
 وسان همانند اران لفظی شفقنی بر زبان و با خطره عطف و خاطر
 ایشان گزند عالمی را رمانی بجایی و حبانی را غم اب فانی میسر آید
 کیخسرو از و را سوال این اقوال بدین موال کرد که انتر خطره بی شفقنی
 با دشمنان و موجب بی لطفی شنشاندان در حق خلاصی چیست گفتند
 چون در شمی زمان واحد حکمت محکم واحد بر اسطر موجودات
 و کوشش مخلوقات انتر نشی بدید آید جوهر گوهر شغف و منش
 بسیارست بخت آن نماند مگر مشایخ اهل لطف بیای آن باشد
 مگر سلاطین طالبان دین هر چند در دل شهریان انتر شغف بر عالم

و تعالی و انحنایا بعشره پیوسته است سلك سخن را چون در افشان کنیم
 پیشکش حضرت شایان کنیم پیوسته مقام اول شفقت است گوهر
 شفقت از فقه دریای دل بهاستر از دواج ارواح با علم آب و گل است
 اخبار این آثار و شعار این الوار از حضرت پروردگار است قوله تعالی
 لا تقنط من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً

چنانچه علماء و مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین به عامه خلایق مشفق تر از
 ابو بن و مهربان تر از والدین اند طالبان مقصود را به مطلوب میرسانند
 و جویندگان محبوب را راه بهتری و بهتری بنمایند و به عموم خلایق باخسان
 جمل برمی آیند گوی لطف بچوگان تر نسبت در میدان شفقت بسبقت
 میرسانند جمع خلایق را اختیار علماء و مشایخ است بحسب سلاطین از
 تا بشه بخت بر جمع مخلوقات مهربانی از سر شفقت مهربانی کنند بان
 درجات متنس کل موجودات خوان تر نسبت با سالی برند لاجرم بهر
 خلایق بصفت باران ابر بهاری به درباری بصفت بهشتیاری عین

لقب دوم سلاطین طالبان دین چنانچه و برای آقامت این دولت
 خلعت مقامات سلطنت پوشانیده این هر دو طایفه را بسطور مستور
 فرموده الشیخ ذی قوسه کالنی فی الشیء بهیچان از حال احوال سلاطین
 بمنا بعت امامان بشارت بشارت و مبارک بشارت بنا گردانیده
 شیخ کقولیه الصلوات و السلام لولا السلطان لآل الناس لغضب
 مقامات مرز سلوک از عدد و هم و فکر میر دست آفاده
 فایده جو احوال و انانی هر یک مقامات چون بسج حجون در موزان خوراث
 از قوه سخن معذرا این ضعیف استثنی شمس که اوج ضعف که موزج توابع
 ناجداران است از اندیشه شرح چند مقامی از گنجینه و فیه فهم و فیه و هم
 خوش بخواهی دست آورده میان روش مقامات اهل سلوک
 و طریق در روش درجات زمره ملک نمیل و نمیل گفته چون پیر این گوهر
 باده عقلی و بر این آن بکتابت نقلی سفینه شرح ده مقام از مقامات
 مذکور بطور مشهور نوشته نموده کلام مجید و فرمان حمید کقولیه کتاب

خدا از وصف اینها در اشجار رنوز لطیف در کبر سر هفت کشاده
 اندند از عالم در داده قوله تعالی جنات عدن الی آخره فی الجمله
 حضرت صفاد استغنا حاج بادشاهی رغنای این دو مملکت
 بر فرق شاه اینها نهاده و دو واج ربائی اصیفا پوشانیده جامه
 سلطنت این دو سلطنت و بر مبارک شهنشاه اصیفا پوشانیده
 درگاه مصطفی و بارگاه مجتبی چون اصحاب نخر مد و ارباب لهرند
 در مقام مکان در طلب مالک لا مکان محمد و دار استاده و بده
 تمنا درین هر دو مملکت کشاده کفوله تعالی مانراغ البصر و طبعی
 نقل از شرح زیور شرابی فردا انا الموجوده خاطبلی تجدی
 و ان تطلب سوائی لم تجدی دنیا جم را و قیصر و خاقان را
 تسبیح فرشته را صفار ضوان را و فرج بدر اهرست مرسیان
 را جانان مارا و جان با جانان را حضرت پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم جبرعه ازین ساخته و در ده با کوه کبکی علما و شیخ

را به کلام ادگو کشتن نژادی چشم را بمناسخ او بنیای و مانع را از ریج باغ او
بویای دست تصوف بلبیای یای را در طلب او روی بدای خطوط
اوستیدای زبان را بنام کام و کام ادگو بای زهری مرزعه اخروای بقوله
علاء السلام الدینا مدرعه الا اخره دوم مملکت اخراست باغ
بسیار و گرامت بشمار چمن اهل خوش کردار مسکن اصحاب نیکی و کار
دل ارباب ابرار و اح خوب رفتار معنای ستمکاران بی قرار همه اضا
اثار پر در دکار... قوله تعالی... منکحیه من برید الدینا الی اخره
رباعی دیدیم نهان گشتی و اصل دو جهان... از علت و از عار کرشم
آسان... در نور سپید و در سیاه ندیم... رسن تیر گشتیم این
ماند و نه آن... حکمت معلیم و قدرت قدیم الفراع نعیم بلطف کریم
بامهات عظیم باسفاست مستقیم بشیر نعمت و اکثر مناع
دولت درین هر دو مملکت دنیا دی خبر داده... قوله تعالی
ذین للناس... الی اخره الیا اردوی اعدا می بلطف

یافت



بسم الله الرحمن الرحيم
قال الله تعالى وما يكلمه من امر الا الله والى
الملكوت يومئذ قال الملكوت
المملوك ملئون — مسوي حمت شاهان قمر عدل و داد
روح خدايست که مخطوب باد بکام حضرت پيچون بقدرت پنجه کونه منزه
از چون و چير افر بنده محالک افرون بحکمت محکم و قدرت مستحکم خویش
و مملکت را با صلابت و سلطنت افريندگی مملکت و نيادوی باریست
وزمبائی با ناز و کرشمه غنائی چون ساحران با بل بدلر بائی مخلوقات

